نقدها و نگاه‌ها (۲)

م.الف (ناصر پایدار)

نقدها و نگاه‌ها (۲)

م.الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

عنوان صفحه

رزا لوکزامبورگ، نظریه انباشت و انتقاد به مارکس ۵
«پی تر هیودیس» و جستجوی بدیل مارکسی سرمایه‌داری ۳۹
جایگزینی مبارزه طبقاتی با ایدئولوژی ستیزی ۸۷
«ایستادگان شب» و سرمایه آفرینان روز!! ۱۳۵
راهبرد لنینی مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری ۱۴۹
جنبش کارگری و رویکرد لغو کار مزدی ۱۶۹
«مارکس پژوهی» بین المللی! و مقاله [«سرمایه» در ایران] ۱۸۷
بابک احمدی، درس آموزی از انقلاب اکتبر!! و نقد مارکس!! ۲۰۵
انقلاب اکتبر: تجربه‌ای در راه انقلاب کارگری! ۲۳۷

رزا لوکزامبورگ، نظریه انباشت و انتقاد به مارکس نوامبر ۲۰۱۵

می توان ضد سرمایه‌داری و خصم جدی استثمار طبقاتی بود، بدون آنکه لزوماً از کالبدشکافی مارکسی سرمایه شناختی روشن داشت. هر کارگری که توسط این یا آن شکل رفرمیسم، مسخ و منجمد نشده نباشد، به طور معمول این گونه است. می‌توان بسیار پر سر و صدا، با کاربرد « آشتی ناپذیرترین» الفاظ، از ضدیت با سرمایه‌داری گفت، بدون آنکه دست به هیچ مبارزه ریشه ای علیه نظام بردگی مزدی زد. همه احزاب و محافل لنینیست، کل اتحادیه‌های کارگری جهان، خیل کثیر «مارکسیست های» دانشگاهی و محققان عالیمقام «کمونیست»، حتی جمعیت وسیعی از کارگران دنیا این چنین هستند. می‌توان شیارهای مغز خویش را آرشیو کامل آثار مارکس ساخت اما فقط به این خاطر که کل آن آثار را ساز و کار تحریف حرف‌های مارکس و زادراه حفاری گمراهه ها، برای ماندگارسازی سرمایه‌داری کرد!! کائوتسکی و شرکاء از این قماش بودند و چنین کردند. می‌توان به آرمان رهائی انسان عشق ورزید، بسیار صادقانه و پرشور بر سر این آرمان جان باخت، برای شناخت ژرف تر این راه از مارکس و آموخته‌های سترگ او استمداد کرد، اما در میان راه گم شد و دیگران را هم گمراه ساخت. رزا لوکزامبورگ و کمونیست‌های زیادی اسیر این وضع شدند.

همه موارد بالا امکان دارد، تاریخ دهه‌های آخر قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم مالامال از ظهور، عروج، میدان‌داری و افول آنها است. در این میان یک چیز بدون هیچ ابهام است. توده‌های کارگر هیچ کجای جهان بدون داشتن یک جنبش نیرومند آگاه شورائی، با مشعل شناخت مارکسی تاریخ، با چراغ نقد مارکسی سرمایه، قادر به تجهیز قوای خود برای محو شیوه تولید سرمایه‌داری نخواهند شد. فراموش نکنیم که از شعور و رویکرد مارکسی مبارزه طبقاتی می‌گوئیم، چیزی که با «مارکسیست» بودن، مارکس پژوهی، مارکس شناسی و سینه زدن حول اسم و رسم مارکس فرق بنیادی دارد. باید سرمایه

را با نگاه مارکس کاوش کرد. این کار نیاز واقعی داشتن یک جنبش رادیکال سرمایه ستیز است. باز هم سوء تفاهم نشود. بحث **مطلقاً** بر سر مارکس نیست، هر نوع مکتب پردازی و الگو آفرینی از باورها و کارهای مارکس، به نوبه خود تحریف شناخت و دستاوردهای اوست. سخن بر سر نوع معینی آناتومی از سرمایه و کاربرد واقعی این آناتومی در پهنه کارزار جاری و طبقاتی پرولتاریا است. رزا لوکزامبورگ برای یافتن این کالبدشکافی کوشید، مجلدات چهارگانه کاپیتال را کاوید اما آنچه یافت نه جوهر شناخت مارکس از سرمایه که معجون کاملاً متفاوت و ناهنجاری بود. حادثه ای که بدون شک بر جهت گیری ها، نظرات، راه حل‌ها و نقدهای وی اثر گذاشت. رزا، کمونیستی نستوه، پرشور، آرمان خواه، جسور و انقلابی بود. او با همه توان خود علیه همپیوندی شرم آور سران انترناسیونال دوم با دولتها در جنگ جنایتکارانه امپریالیستی و نقش بشرستیزانه شیدمان ها، ابرت ها، کائوتسکی‌ها در گسیل کارگران دنیا به جبهه‌های جنگ ارتجاعی قطب‌های قدرت سرمایه شورید. در تمامی سال‌های پیکار طبقه کارگر روسیه علیه دولت تزار، از این جنبش جانبداری کرد. همزمان پاره ای از رویکردهای نادرست لنین و بلشویسم را در مقاطع مختلف تاریخی و مراحل متفاوت پیشرفت این جنبش به باد انتقاد گرفت.

رزالوکزامبورگ با جسارت تمام به این موضع گیری‌ها و نقدها دست یازید اما نه انتقاد انقلابی وی به راه حلهای ارتجاعی سران انترناسیونال دوم و نه نقدهای او به راهبردها و نظرات لنین به رغم همه رادیکال بودنشان هیچ گاه به نقد ریشه ای ضد سرمایه‌داری رفرمیسم راست سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ نمای میلیتانت لنینی ارتقاء نیافت. یک پاشنه آشیل مهم این نقدها و تحلیل ها، فاصله عمیق رزا با کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری و مهجور ماندن او از فهم درست نقد مارکس بر مناسبات کار مزدوری بود. اهتمام لوکزامبورگ به بررسی نقادانه مجلدات کاپیتال در جای خود مهم است. جنبش کارگری جهانی نیازمند مشتی مکتب ساز، مقلد و حزب نشین نیست. بالعکس بیش از

هر چیز به فعالان آگاه، توانا، مستقل و اهل انتقاد احتیاج دارد. لوکزامبورگ از این لحاظ کارنامه ای بسیار درخشان دارد. مشکل مهم، بی راهه رفتن او در این قلمرو است. نوشته حاضر به همین مسأله، به بررسی برداشت‌ها و استنتاجات اشتباه آمیز وی از نظریه مارکسی انباشت و بحران سرمایه‌داری و مرور نگاه نادرست او به کالبدشکافی مارکس از سرمایه اختصاص دارد. ببینیم او چه می‌گوید و نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را چگونه فهمیده است.

رزا لوکزامبورگ تبیین مارکس از بازتولید گسترده سرمایه را معیوب و غیرواقعی می‌خواند!! برای اثبات این ادعا به جلدهای اول، دوم، سوم کتاب « کاپیتال» و سپس « تئوری‌های اضافه ارزش» استناد می‌کند. او با کندوکاو این متون نتیجه می‌گیرد که: « مارکس در تشریح شرائط انباشت چهار مؤلفه را مفروض تلقی کرده است. ۱. ارزش اضافی باید به سرمایه تبدیل شود. ۲. گسترش تولید سرمایه‌داری منحصراً توسط محصولات همین نظام مرکب از وسائل تولید و معاش صورت می‌گیرد، ۳. مرزهای این گسترش هر بار از پیش توسط مقدار ارزش اضافی که باید به سرمایه الحاقی تبدیل شود تعیین می‌گردد، ۴ و بالاخره اینکه تولید سرمایه‌داری کل محصول اضافی خود را می‌خرد و مرزی برای انباشت وجود ندارد» رزا پس از انتساب تصورت بالا به مارکس، استنباط خویش را این گونه تلخیص می‌کند. « شکی نیست که مارکس می‌خواست فرایند انباشت را در جامعه ای منحصراً متشکل از کارگران و سرمایه دارها، تحت سلطه عمومی و انحصاری شیوه تولید سرمایه‌داری نشان دهد. با همه این ها، بر مبنای این فرض، نمودار وی تفسیری غیر از تولید به خاطر تولید را ممکن نمی‌سازد»

(گزیده هائی از رزا لوکزامبورگ، پیتر هیودیس و ب - اندرسون، ترجمه حسن مرتضوی، صفحات ۴۹ و ۵۲)

رزا سپس با نگاهی انتقادی به آنچه که خود با معیارهای داوری خویش به حساب مارکس واریز کرده است می‌پرسد که وقتی مسیر انباشت چنین باشد، « چه کسی قرار

است از آن سود برد و مصرف کنندگان جدید چه کسانی هستند؟» او انتقاد خود بر مارکس را از « ابهامات»، « کاستی ها» و « نادرستی های» تحلیل مارکس!! در باره سامان پذیری سرمایه، از وجود « کسر و کمبودها و مبهم بودن ها» در تبیین مارکس از مبادلات میان بخش تولید وسائل تولید و بخش تولید وسائل مصرف!! آغاز می‌کند، اصرار عجیبی دارد تا رد پای این «ابهامات» را حتی در جلد اول و سوم سرمایه و سپس کتاب تئوری‌های اضافه ارزش برملا سازد!! لوکزامبورگ با جدیت زایدالوصفی بر مارکس خرده می‌گیرد که شالوده کار خود در بررسی داد و ستد میان بخش‌های تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف را وجود مستقر و مسلط سرمایه‌داری و جامعه منحصراً متشکل از کارگران و سرمایه داران قرار داده است. بعلاوه اینکه گویا مارکس ناممکنی این دورپیمائی و تناقضاتش را با دیده اغماض نگاه کرده است!! رزا لوکزامبورگ به طور مستمر این حرف‌ها یا به اصطلاح نقدها را تکرار می‌کند و در هر تکرار می‌پرسد که در این صورت چه کسی سود می‌برد؟ یا « تولید به خاطر چه افرادی گسترده و گسترده تر می‌گردد»!! ما به این موضوعات و به پاره ای موارد مهم تر که زیر نام انتقاد از مارکس مطرح کرده است خواهیم پرداخت، اما پیش از همه این‌ها و برای پیشبرد درست این کاویدن‌ها مجبوریم به سراغ جوهر شناخت لوکزامبورگ از سرمایه و شیوه تولید سرمایه‌داری برویم.

تمامی نکات بالا و تار و پود همه نقادی‌های « رزا» بانگ می‌زند که شالوده آناتومی وی از سرمایه نه عرصه تولید که کاملاً بالعکس مدار دورپیمائی و گردش سرمایه است. او از تولید عزیمت نمی‌کند، به مبادله رجوع می‌نماید. سرمایه به مفهوم رابطه تولید اضافه ارزش را شالوده تجسس خود قرار نمی‌دهد، به سرمایه‌های متعدد و مبادله جاری میان آنها نظر می‌دوزد. از سرمایه به مثابه رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه جدایی کارگر از کار، ابزار کار و محصول کار خود، از آنچه شاخص ماهوی این شیوه تولید و پایه وجود جامعه سرمایه‌داری است، آغاز نمی‌نماید، در میان شاخ و برگ‌ها و تبعات و

مکانیسم‌های کار یک صورت بندی می‌چرخد. رزا خشت نخست کالبدشکافی خود را کج می‌گذارد و لاجرم هر چه بیشتر جستجو می‌کند، سرگردان تر می‌شود و از مسیر واقعی شناخت سرمایه دورتر می‌گردد. مارکس در آستانه شروع نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و در کندوکاو خود برای یافتن شیوه درست این نقد به کشف مهم و تعیین کننده ای نائل آمد. او گفت که:

«... دامنه تأثیر تولید در شکل اجتماعی تناقض آمیز آن، [یعنی در فورماسیون‌های طبقاتی] نه تنها محدود به حوزه خاص خود نیست، بلکه از حوزه دیگر عناصر مجموعه تولید هم در می‌گذرد. همه چیز به تولید بر می‌گردد و بر اساس آن دائماً از سر گرفته می‌شود. پس روشن است که مبادله و مصرف نمی‌توانند عامل مسلط باشند. همین طور است توزیع به منزله توزیع فراورده ها، ضمن آنکه توزیع به عنوان توزیع عوامل تولید، خود عنصری از تولید است و به این ترتیب نوع معینی از تولید تعیین کننده انواع معینی از مصرف، توزیع و مبادله است. همچنان که تعیین کننده مناسبات معین مصرفی، توزیعی و مبادله ای است» (مقدمه گروندریسه)

رزا لوکزامبورگ چنین نمی‌کند. او به جای عزیمت از تولید و رابطه تولید اضافه ارزش در مارپیچ گردش و داد و ستد میان سرمایه‌ها چرخ می‌خورد و به طور پی در پی این پرسش را پیش می‌کشد که اگر در جامعه ای با شیوه تولید مسلط سرمایه داری، مبادلات میان بخش‌های اساسی این شیوه تولید می‌تواند انجام گیرد، اگر اضافه ارزش‌های تولید شده می‌توانند تحقق یابند، پس چه کسی سود می‌برد؟! و تولید برای کی گسترش می‌یابد؟! پرسشی که برای هر کارگر آشنا به حداقل شناخت مارکسی سرمایه بسیار عجیب و بی ربط است. مارکس سنگ بنای انباشت بدوی یا اولین بارقه هستی سرمایه‌داری را در رابطه تولید اضافه ارزش کاوید. از منظر او سرمایه ارزشی است که با ارزش افزا شدن از طریق تصاحب کار اضافی کارگر به صورت اضافه ارزش و استمرار این فرایند هستی می‌یابد. سرمایه قرار نیست جز این باشد. **آن که باید سود**

برد، رابطه ای که باید گسترش و باز هم گسترش یابد، خود سرمایه است و بنا نیست دنبال وجود دیگری بگردیم. تولید سرمایه‌داری در ذات خود تولید ارزش اضافی و سرمایه است و خلق مستمر سود پشتوانه خودافزائی و خودگستری روتین آن است. لوکزامبورگ این را نمی‌بیند. او در مدار مبادله کالاها می‌چرخد، به نمودارهای مارکس نگاه می‌کند. در توضیحات وی پیرامون چگونگی تبدیل اضافه ارزش‌ها به سرمایه الحاقی در هر کدام از دو بخش اساسی تولید وسائل تولید و مصرف، تشریح مارکس ازشکل متعارف مبادلات میان دو بخش و پویه بازتولید کل سرمایه اجتماعی چشم می‌دوزد و سپس سؤال بالا را پشت سر هم در ذهن خود مرور و تکرار می‌نماید. « در اینجا انباشت سالانه بی وقفه ادامه می‌یابد. سرمایه دارها در هر مورد، نیمی از ارزش اضافی هائی را که به دست آورده‌اند مصرف و نیم دیگر را به سرمایه تبدیل می‌کنند. در فرایند سرمایه کردن، همان بنیاد فنی یعنی همان ترکیب انداموار یا تقسیم سرمایه ثابت و متغیر و نیز همان نرخ استثمار (همیشه بالغ بر ۱۰۰ درصد) به طور متوالی برای سرمایه اضافی، چنان که برای سرمایه اولیه بود، حفظ می‌شود. مطابق با فرض مارکس در جلد اول سرمایه بخش سرمایه شده ارزش اضافی ابتدا به عنوان وسائل تولید اضافی و وسائل معاش برای کارگران پا به عرصه وجود می‌گذارد و در خدمت هدف تولید هر چه گسترده تر در دو بخش قرار می‌گیرد. از فرض‌های نمودار مارکس نمی‌توان کشف کرد که تولید به خاطر چه کسی به تدریج گسترده می‌شود» (همان کتاب ص ۵۳)

مشاهده می‌کنیم که یافتن شخص یا نهاد واقعی ذینفع در پروسه انباشت سرمایه به مشکل بسیار غامض لوکزامبورگ تبدیل شده است. او می‌گوید اگر واقعاً همه اضافه ارزش‌های تولید شده مازاد مصرف طبقه سرمایه دار می‌تواند به صورت سرمایه الحاقی وارد پروسه جدید انباشت گردد، پس در این میان کیست که سود می‌برد و این گسترش به نفع چه فرد یا افرادی می‌باشد!! در این گشت و گذار همه چیز آماج خیره شدن است

و به تنها چیزی که نظر افکنده نمی‌شود، خود سرمایه است. سرمایه ای که کوه اضافه ارزش‌های حاصل استثمار توده‌های وسیع کارگر را در خود بلعیده است، فربه و فربه تر گردیده است، در هر دور انباشت، به صورت حیرت انگیزی، عظیم الجثه تر و غول پیکرتر شده است و قرار شیوه تولید سرمایه‌داری هم چیزی سوای این نمی‌باشد. سرمایه است که باید همه سودها یا اضافه ارزش‌ها را شکار کند. اگر کسی در جستجوی یافتن برنده واقعی سودها است باید سرمایه را نگاه کند و بالندگی سرطانی لحظه به لحظه ابعاد قدرت این اختاپوس وحشت و دهشت را ببیند. اما رزا در این فضا قرار ندارد، او ادامه می‌دهد:

« اگر چنین باشد این سرمایه دارها حامیان متعصب گسترش تولید به خاطر تولید هستند، آن‌ها به این موضوع چنان برخورد می‌کنند که گوئی ماشین‌های بیشتر، فقط به خاطر ساختن ماشین‌های جدیدتر – با کمک آنها – ساخته می‌شوند. با این همه، ماحصل همه آن‌ها نه انباشت سرمایه، بلکه تولید فزاینده کالاهای تولید کننده برای هیچ گونه هدفی است»!! (منبع فوق ص ۵۴) رزا لوکزامبورگ بخش اخیر انتقادات خود به مارکس را همراه با شگفتی بیان می‌کند!!. به این موضوع می‌پردازیم، اما او چند سطر بالاتر به نکاتی اشاره کرد که به نوبه خود قابل بحث می‌باشند و بر قضا تعجب انبوهی را متوجه حرف‌ها و استنتاجات خود وی می‌سازند. پیش از هر چیز، چنین القاء می‌کند که گویا راستی، راستی مارکس نمودار تقسیم اضافه ارزش به دو بخش مساوی مصرف سرمایه دار و سرمایه الحاقی را یک الگوی ثابت تحلیل سامان پذیری سرمایه دانسته است!! به همین سیاق فرض‌های تمثیلی و آموزشی مارکس در باره نرخ ثابت ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ بدون تغییر اضافه ارزش در واگردهای مختلف سرمایه یا چرخه‌های متوالی انباشت را مفروضات حقیقی وی برای آناتومی مبادلات میان بخش‌های ۱ و ۲ (تولید وسائل تولید و تولید وسائل مصرف) می‌پندارد!! نادرستی این تصورات نیازمند بحث نیست. معلوم است که مارکس همه مفروضات غیرواقعی مذکور

را صرفاً به این دلیل پیش کشیده است تا به تفهیم و تبیین آنچه موضوع کندوکاو او است کمک رساند. در شرائط روز دنیا مصرف اکثریت غالب سرمایه داران حتی قطره بسیار ناپیدائی در مقابل اقیانوس کبیر سرمایه‌های الحاقی سالانه آن‌ها نیست. در همان سال‌های نگارش جلد دوم کتاب کاپیتال هم بسیار بعید است که حتی کوچک ترین و « مفلوک ترین» سرمایه دار روز مجبور به تقسیم برابر این دو سهم بوده باشد. توضیح واضحات است که مارکس همه این مؤلفه‌ها را به اندازه کامل مطمح نظر داشته است و مفروضات وی صرفاً جنبه تمثیلی برای تبیین ماجرا دارند. عین همین مسأله در مورد نرخ اضافه ارزش مورد مثال مارکس و نرخ ترکیب ارگانیک سرمایه به تمام و کمال صدق می‌کند. بنیاد کار سرمایه بر افزایش بدون هیچ مهار بهره وری کار اجتماعی استوار است و در همین راستا تاریخ سرمایه‌داری تاریخ سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها نیز می‌باشد. سرمایه همه این کارها را برای کسب اضافه ارزش‌های انبوه تر انجام می‌دهد و لاجرم به هر سبعیت و جنگ افروزی و هولوکاست آفرینی برای بالا بردن نرخ اضافه ارزش دست می‌یازد. این‌ها همه در زمره بدیهی ترین حقایق هستی سرمایه اند، اما لوکزامبورگ در جستجوی یافتن مستمسک برای این نقادی و صدالبته با هدف رسیدن به نتایج بسیار نادرستی که بعداً خواهیم دید، مارکس را به نادیده گرفتن و ندیدن این بدیهیات متهم می‌سازد!! او می‌گوید: « اگر نمودار بازتولید گسترده در پرتو تئوری مارکس را نقادانه بررسی کنیم تناقض‌های زیادی در آن خواهیم یافت.... » سپس ادامه می‌دهد که « نمودار به طور کامل بهره وری فزاینده نیروی کار را نادیده می‌گیرد ...» و باز اضافه می‌کند که « تکامل تدریجی بهره وری کار هم بر ترکیب انباشت سرمایه تأثیر می‌گذارد و هم بر نرخ ارزش اضافی. به نحوی که این دو نمی‌توانند تحت شرائط انباشت فزاینده سرمایه آن چنان باقی مانند که نمودار مارکس فرض کرده است » (همان جا) بعدها خواهیم دید که رزا لوکزامبورگ در کار استفاده از این روش فاقد توجیه، به این حد اکتفاء نمی‌کند. او همین شیوه بررسی و نقادی را به مسائل بسیار اساسی تری مانند

کل نظریه مارکس پیرامون شرائط تحقق پذیری یا عدم تحقق پذیری اضافه ارزش در تولید سرمایه داری، حتی مسأله بحران سرمایه و موارد مهم دیگر بسط می‌دهد. همه این‌ها موضوعاتی هستند که به آنها خواهیم پرداخت. اما عجالتاً ، نقد حی و حاضر بسیار داغ وی در باره « چه کسی سود می‌برد» را دنبال کنیم. بالاتر دیدیم که او به دنبال مرور توضیحات مارکس پیرامون مبادلات جاری میان بخش‌های ۱ و ۲ سرمایه، با شگفتی می‌گوید: « ... اگر چنین باشد آنگاه باید قبول کنیم که سرمایه‌داری چیزی سوای تولید برای تولید نیست» بعلاوه «هدف نیز نه انباشت سرمایه که تولید فزاینده کالاهای تولید کننده بدون هیچ هدف است» به نظر می‌رسد که آنچه باید مایه بیشترین شگفتی‌ها باشد، احساس شگفتی رزا لوکزامبورگ از حرفهای مارکس است. رزا معتقد است که اولاً تولید کالاهای سرمایه ای، یعنی انبوه کالاهائی که فقط به صورت اجزاء سرمایه ثابت، قابل مصرف هستند و سپس پیش ریز این کالا – سرمایه‌ها به شکل سرمایه الحاقی در هر دور نوین ارزش افزائی سرمایه، اصلاً انباشت سرمایه نمی‌باشد!! بلکه یک بازی بدون هیچ هدف است!! حکم عجیب و غریبی که شنیدن آن نمی‌تواند مایه حیرت نشود. ثانیاً و از این هم عجیب تر اینکه به زعم وی شیوه تولید سرمایه‌داری قرار نیست تولید برای تولید باشد!! رزا لوکزامبورگ این سخن را در لا به لای نقد خود به مارکس چندین بار تکرار می‌کند. او قبول دارد که اضافه ارزش تولید گردیده است. ارزش تولید شده به سرمایه الحاقی تبدیل شده است و بالاخره تبدیل اضافه ارزش به سرمایه الحاقی موجب خودافزائی و بازگستری سرمایه شده است، همه این‌ها را باور دارد اما مصر است که همه این فعل و انفعالات، فقط تولید برای تولید است و چنین چیزی با تولید سرمایه‌داری در انطباق نیست!! او قطعاً عقیده ندارد که هدف تولید سرمایه‌داری مثلاً رفع نیازهای انسانها است!! اما ظاهراً تولید سود و تبدیل سودها به سرمایه مجدد یا به بیان دقیق تر و صریح تر، تولید با هدف سود و باز هم سود و خودافزائی سرمایه را هم به عنوان شاخص تولید سرمایه‌داری به رسمیت نمی‌شناسد!! چرا؟ به این خاطر که

گویا قبول تحقق اضافه ارزش‌ها و تبدیل آن‌ها به سرمایه الحاقی عنصر ذینفع در پروسه تولید سود و شخص منتفع از گسترش پروسه انباشت را مبهم و نامعلوم می‌کند و این امر با شیوه تولید سرمایه‌داری قابل انطباق نمی‌باشد!!. عزیمتگاه رزالوکزامبورگ در آناتومی سرمایه‌داری نه سرمایه به مثابه رابطه تولید اضافه ارزش بلکه گردش سرمایه‌های متعدد و مالکان آنها است. او سرمایه را نمی‌بیند، بلکه صاحبان سرمایه‌ها را رصد می‌کند. تبدیل مستقیم و بلاواسطه خیل فراوان کالا – سرمایه‌های تولید شده توسط بخش تولید وسائل تولید به سرمایه الحاقی در همین بخش را با موازین شیوه تولید سرمایه‌داری سازگار نمی‌یابد!! زیرا در این حالت به اعتقاد وی معامله ای میان سرمایه داران مختلف انجام نگرفته است و پولی به شکل سود به جیب این و آن سرمایه دار واریز نشده است!! رزا مارکس را به باد انتقاد می‌گیرد که:

« بنا به نمودار هیچ تضاد ذاتی بین تولید ارزش اضافی و تحقق آن وجود ندارد، برعکس همانند هم هستند. در اینجا ارزش اضافی از همان آغاز در شکلی طبیعی که منحصراً برای نیازهای انباشت لازم است پا به عرصه وجود می‌گذارد، در واقع محل تولید را در همان شکل سرمایه اضافی ترک می‌کند و این به معنای آن است که در فرایند انباشت سرمایه‌داری قادر به تحقق است» (همان کتاب صفحات ۶۵ و ۶۶)

او درست در حین این نقادی‌ها به سراغ جلد سوم کاپیتال هم می‌رود و در آنجا با توضیحات مشروح و مستدل مارکس پیرامون تضادهای سرشتی و نهایتاً لاینحل سرمایه، اینکه « سد واقعی سر راه گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری خود سرمایه است»، اینکه هدف تولید صرفاً سود است و همین شاخص ماهوی سرمایه، بنیان تناقضی بحران زا است، یا انبوه تحلیل‌های ریشه کاو دیگر وی مواجه می‌گردد، اما با دیدن اینها، نه رد پای برداشت‌های نادرست خویش که بالعکس تناقض در تحلیل‌های مارکس را تسجیل می‌کند!! به این موضوع نیز بعداً به اندازه لازم خواهیم پرداخت. فعلاً پرونده انتقادات رزا به مارکس را ورق بزنیم. او می‌گوید در نمودار مارکس:

« سرمایه دارها به عنوان یک طبقه، پیشاپیش می‌کوشند آن ارزش اضافی را که تصاحب می‌کنند، یکسره در آن شکل مادی تولید شود که به کارگیری آن را برای اهداف انباشت بعدی ممکن و تضمین سازد. تحقق و انباشت ارزش اضافی در اینجا دو جنبه از فرایند واحدی هستند. آن‌ها منطقاً همانند هستند، بنا بر این به بازنمائی فرایند بازتولید در نمودار، ظرفیت جامعه برای مصرف حد و مرزی برای تولید باقی نمی‌گذارد» (همان منبع ص ۶۶)

رزا گام به گام پرونده اشتباهات مارکس در زمینه چشم بستن بر تناقضات نهادین تولید سرمایه داری!! را تکمیل می‌کند. او استنباطات نادرست خود از محتوای فصلهای مختلف جلد سوم کاپیتال یا کل نقد مارکس به اقتصاد سیاسی بورژوازی را، زیر لوای کشف تناقض در نظریه شناخت مارکس از سرمایه القاء می‌نماید. نکته بسیار مهم در رابطه با همه این بحث‌ها یافتن هدف واقعی رزا لوکزامبورگ از پیش کشیدن آن‌ها است. سؤال اساسی در همین جا قرار دارد. اینکه او قرار است چه چیز را اثبات کند و چه هدفی را از به اصطلاح کند و کاو نقادانه آثار مارکس به ویژه جلد دوم کاپیتال دنبال می‌نماید. پاسخ این پرسش از همان آغاز، از نقطه شروع مباحثات انتقادی وی بسیار صریح و عریان است.

رزا بر این باور است که: « بی تردید پرسش حیاتی انباشت سرمایه‌داری تحقق ارزش اضافی است. شرط اصلی این تحقق – برای ساده کردن بحث کل دستمایه مصرف سرمایه دارها را نادیده می‌گیریم – آن است که باید قشری از خریدارها خارج از جامعه سرمایه‌داری وجود داشته باشد. باید توجه داشت که مقصودمان خریدارها و نه مصرف کنندگان است. زیرا شکل مادی ارزش اضافی هیچ ربطی به تحقق آن ندارد. واقعیت تعیین کننده این است که ارزش اضافی نمی‌تواند نه با فروش به کارگران و نه به سرمایه داران تحقق یابد، مگر این که فقط به آن دسته از نهادها یا اقشار اجتماعی فروخته شود که شیوه تولیدشان سرمایه‌داری نیست» (همان کتاب ص ۷۲)

هسته واقعی کل خرده گیری ها، نقادی‌ها و استدلال تراشی‌ها دقیقاً همین نکته بالاست. رزا معتقد است که مارکس شالوده کار خویش در آتاتومی سرمایه‌داری را بر قبول امکان تحقق اضافه ارزش در یک جامعه متشکل از طبقات سرمایه دار و کارگر یا یک جامعه کاملاً سرمایه‌داری شده و تحت استیلای مناسبات بردگی مزدی قرار داده است!! چیزی که از نظر وی اصلاً امکان پذیر نیست، قبولش اشتباه محض است و طرح آن از جانب مارکس مالامال از تناقض گوئی‌ها است!!! او به تفصیل توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری بسیار بیشتر از نیازهای سرمایه داران و کارگران کالاهای مصرفی تولید می‌کند. به همین خاطر باید بخش عظیمی از این تولیدات توسط اقشار اجتماعی ممالک غیرسرمایه‌داری خریداری گردد. از این که بگذریم وسایل تولید و ابزار کار تولید شده توسط این نظام نیز مازاد بر تقاضای صاحبان سرمایه است. این بخش محصولات نیز باید به افراد، گروهها یا سازمان هائی در جوامع غیرسرمایه‌داری فروخته شود. این قانون پایه ای شیوه تولید کاپیتالیستی است!! قانونی بنیادین که قابل هیچ گونه تغییر و تبدیل نمی‌باشد!!. نکته بسیار مهم و تکمیلی سخن رزا اصرار افراطی وی بر غیرسرمایه‌داری بودن جامعه خریدار کالاهای مصرفی یا تولیدی است.!!

« تجارت بین المللی از لحاظ تحقق ارزش اضافی و فراهم کردن عناصر مادی سرمایه ثابت، ضرورت اصلی موجودیت تاریخی نظام سرمایه‌داری است. این تجارت در شرایط حاضر، اساساً مبادله میان شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری است» (همان جا ص ۸۰)

رزا لوکزامبورگ به دنبال تکرار مستمر این توضیحات، بر این مسأله پای می‌فشارد که مارکس این ضرورت یا این اصل غیرقابل تغییر تولید سرمایه‌داری را نادیده گرفته است و نمودار او نقیض محض قوانین حاکم بر انباشت سرمایه می‌باشد!!

«انباشت به آزادی حرکت نامحدود از لحاظ رشد سرمایه متغیر نیاز دارد. به همان اندازه که باید از آزادی حرکت در ارتباط با عناصر مادی سرمایه ثابت بهره مند باشد - به بیان

دیگر نیاز دارد بدون هیچ محدودیتی بر عرضه نیروی کار مسلط باشد. مارکس گمان می‌کند با ارتش کارگران ذخیره صنعتی می‌توان به این هدف دست یافت. نمودار بازتولید ساده او مسلماً چنین ارتشی را به رسمیت نمی‌شناسد و نمی‌تواند جائی به آن اختصاص دهد، زیرا زاد و ولد طبیعی پرولتاریای مزدبگیر سرمایه‌داری نمی‌تواند چنین ارتش ذخیره صنعتی را تأمین کند. برای چنین ارتشی، کارگران از ذخیره‌های اجتماعی خارج از حاکمیت سرمایه سربازگیری می‌شوند – و تنها در صورت لزوم به صورت پرولتاریای مزدبگیر جلب می‌شوند. تنها وجود گروهها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌تواند چنین عرضه ای از نیروی کار اضافی را برای تولید سرمایه‌داری تضمین کند.» (ص ۸۲)

آنچه از شروع بحث تا اینجا آوردیم، داربست، جوهر و تار و پود واقعی کل ایراد آفرینی‌ها و اشکال تراشی هائی است که رزا لوکزامبورگ زیر لوای نقد نظریه انباشت مارکس کنار هم ردیف می‌کند. نادرستی و غیرواقعی بودن برخی از این نکات را پیش تر و به موازات نقل ایرادها و نقادی‌های وی به طور اختصار توضیح دادیم. اما به بررسی محورها، اهداف و استنتاجات اصلی این انتقادات بپردازیم. ببینیم هدف اصلی پیش کشیدن این حرف‌ها و تئوریها چیست. عزیمتگاه واقعی نقادی‌ها چه می‌باشد، نفی و اثبات‌ها حصول کدام نتیجه مشخص را دنبال می‌کنند و بالاخره اینکه حاصل همه این بگو، مگوها برای توده‌های کارگر دنیا چه خواهد بود.

محور مهم یا مهم ترین محور نقد رزا لوکزامبورگ بر نظریه انباشت مارکس این است که گویا او در تحلیل فرایند تحقق اضافه ارزش به ورطه تناقض افتاده است!! گویا مارکس شالوده آناتومی خود پیرامون سامان پذیری سرمایه و مبادلات میان دو بخش سرمایه اجتماعی یک کشور یا کل سرمایه جهانی را بر فرض استیلای تام و تمام شیوه تولید سرمایه‌داری در جاهای مختلف قرار داده است. چیزی که ممکن نیست، متناقض است. با این مفروضات پروسه سامان پذیری سرمایه در بن بست است و پویه تحقق اضافه

ارزش‌ها اسیر اختلال می‌باشد. در اینجا یا در این بخش از اقامه انتقاد و استدلال رزا، چند مسأله بسیار مهم و تعیین کننده وجود دارد که عمیقاً قابل بحث هستند. بسیار روشن است که مارکس عدم استیلای سرمایه‌داری بر وسیع ترین بخش دنیای آن روز را بهتر از هر کس دیگری می‌دیده است. تصور اینکه او واقعیتی چنین بدیهی و بدون هیچ ابهام را با تمامی ابعاد حاضر و با همه دقایق مربوط به فراشد آتی آن وارد محاسبات خویش نمی‌ساخته است یک تصور نامربوط است، اما چرا او در عین اشراف و احاطه کامل بر این موضوع باز هم فرایند سامان پذیری سرمایه و مبادلات میان دو بخش اساسی سرمایه را در مدار استیلای شیوه تولید سرمایه داری، مبنای کالبدشکافی خویش می‌گیرد، پاسخ آن بسیار صریح و شفاف است. کل آثار حاوی نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی از گروندریسه و دستنوشته‌ها گرفته تا مجلدات چهارگانه کاپیتال به بررسی سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، یک شیوه تولیدی تاریخاً معین و پایه مادی وجود جامعه سرمایه‌داری اختصاص دارد. در اینجا سرمایه، رابطه تولید اضافه ارزش، فراز و فرود پویه انباشت و روند تحقق اضافه ارزش در مدار هستی این شیوه تولید و جامعه فرا رسته از آن مورد نظر است. پیداست که عزیمت گاه مارکس باید این باشد و پروسه تحقق اضافه ارزش یا امکان پذیری وناپذیری آن هم بر همین بستر کالبدشکافی گردد. رزا لوکزامبورگ این مسأله را از نظر می‌اندازد و با این کار خویش عملاً در بنیادی ترین و سرنوشت ساز ترین مسائل مربوط به شناخت سرمایه‌داری و پیکار پرولتاریا علیه این نظام از روایت مارکسی مبارزه طبقاتی فاصله می‌گیرد. این افتراق جوئی‌ها به طور واقعی زیاد هستند، اما ما بحث خود در این نوشته را فقط بر مهم ترین و تعیین کننده ترین آن‌ها متمرکز می‌سازیم.

۱. وقتی رزا لوکزامبورگ در کارزار انتقادی خود علیه آناتومی مارکسی سرمایه، سرنوشت پویه انباشت و هست و نیست فرایند تحقق پذیری اضافه ارزش‌های تولید شده را یکراست و مطلق، به تجارت خارجی سرمایه اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری با جوامع

غیرسرمایه‌داری قفل می‌زند، عملاً سنگ بنای یکی از گمراهسازترین تحلیل‌ها از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را مستقر می‌سازد. این نکته را باید در نظر داشته باشیم که رزا از نیاز سرمایه‌داری به صدور کالا و سرمایه، از تأثیر تعیین کننده عرصه‌های جدید پیش ریز سرمایه برای جوامع کاپیتالیستی یا از اهمیت فاحش استثمار نیروی کار شبه رایگان حوزه‌های نوین انباشت در چالش گرایش رو به افت نرخ سود سرمایه سخن نمی‌راند. موضوع نقد وی هیچ کدام این‌ها نیست. بالعکس با سماجت بیش از حد بر احتیاج حیاتی و غیرقابل گریز سرمایه‌داری به جهان غیرسرمایه‌داری اصرار می‌ورزد. در همین جا باید توضیح دهم که مارکس نه فقط اهمیت مؤلفه‌های بالا برای سرمایه‌داری را کمرنگ نمی‌کرد که بیش از هر کس دیگر آن‌ها را مورد تأکید قرار می‌داد. او می‌گوید:

« وارد کردن پنبه انگلیسی و همچنین در مقیاس کمتری پارچه‌های پشمی ولو اینکه در گذشته نیز در مقیاس ناچیزی صورت می‌گرفته است، بعد از ۱۸۳۳ یعنی از زمانی که انحصار تجارت با چین از کمپانی هند شرقی به تجارت خصوصی محول شد به سرعت رو به افزایش گذاشت و سپس از ۱۸۴۰ به بعد در مقیاس به مراتب بزرگتری صورت گرفت و سایر کشورها به ویژه ایالات متحده امریکا به همین منوال سهم بیشتری در تجارت با چین به دست آوردند. این تأثیر کالاهای مانوفاکتوری خارجی بر روی صنایع بومی چین اثر مشابهی را داشت که قبلاً در آسیای صغیر، ایران و هند گذاشته بود. در چین در اثر رقابت خارجی لطمات شدیدی به ریسندگان و بافندگان وارد آمد و متناسب با آن زندگی عامه متزلزل گردید.» (استعمار ایران و چین) مارکس با هشیاری و بصیرت حیرت آوری در همان زمان تصریح می‌کند که این گسترش بازار به رغم تمامی اهمیت حیاتی که در رفع تنگناهای روز سرمایه‌داری غرب و رشد سریع انباشت در جامعه ای مانند انگلیس دارد، بسیار زود نقش معجزه گر اولیه خود را از دست خواهد داد.

« ما بارهای متوالی توجه خوانندگان را به رشد قیاس ناپذیر صنعت انگلستان از سال ۱۸۵۰ به بعد جلب کردیم. معهذا در بحبوحه شکوفائی شگفت انگیز اقتصادی، علائم آشکار یک بحران صنعتی در شرف تکوین به سادگی به چشم می‌خورد. با وجود کالیفرنیا و استرالیا و علی رغم مهاجرت عظیمی که تا کنون سابقه نداشته است و بدون آنکه حادثه خاصی به وقوع پیوندد، لحظه ای فرا خواهد رسید که در آن الزاماً گسترش بازار دیگر قادر نخواهد بود که پا به پای گسترش صنعت بریتانیا پیش برود و این عدم تناسب مطمئناً همانند گذشته بحران تازه ای را به وجود خواهد آورد. البته وقتی یکی از بازارهای بزرگ به طور ناگهانی از دست برود آن وقت الزاماً به این وسیله بروز بحران تسریع خواهد شد» (همان کتاب) پیش بینی مارکس سریع تر از آنچه فکر می‌شد به واقعیت پیوست. سرمایه اجتماعی انگلیس، در فاصله میان ۱۸۷۶ تا ۱۹۰۸ حداقل ۵ بحران مهم اقتصادی را بر وجود خود سنگین دید. نخستین بحران در آغاز سال ۱۸۸۰ جای خود را به سطحی از رونق داد اما موج بعدی در ۱۸۸۲ از راه رسید و تا ۱۸۸۶ یکه تازی کرد. سومین بحران از ۱۸۹۱ شروع و تا ۱۸۹۳ باقی ماند. سال‌های ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ و کمی این طرف تر دوره ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ نیز شاهد تاخت و تاز بحران در شریان هستی سرمایه‌داری این کشور شد.

در فرانسه وضعیت از این هم بدتر گردید. سرمایه‌داری فرانسه در همین فاصله زمانی ۷ بحران مهم اقتصادی را پشت سر نهاد. بحرانهای ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ - ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵ - ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳ و متعاقب اینها چهار بحران ۱۸۹۴ و ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰ و بالاخره ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ یکی پس از دیگری سرمایه اجتماعی کشور را در چنگال خود فشردند. (آنگوس مادیسون. مراحل توسعه اقتصادی)

نکته مهم دیگری را هم باید تعمق کرد. شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، به صورت ناگهانی و خلق الساعه، در عرض چند ماه یا یک سال و دو سال پا به عرصه وجود نگذاشت. پروسه ای کم یا بیش طولانی از فرایند قهری رشد انباشت، تمرکز،

خودگستری و جهان گستری سرمایه این شرائط را از دامن خود پدید آورد. اکثریت نظریه پردازانی که در باره عصر امپریالیسم به تفصیل نوشته‌اند و در نوشته‌های خود گمراهسازترین تئوری‌ها را خلق و تدوین نموده اند، چنین القاء می‌کنند که گویا تا مارکس زنده بوده است هیچ رد و نشانی از پروسه طولانی تحولات جاری سرمایه‌داری به سوی شرائط امپریالیستی به چشم نمی‌خورده است و فقط چند سال بعد از آن که مارکس سر بر زمین می‌گذارد، یک مرتبه غول عجیب امپریالیسم، از نهانگاه تاریخی خود خارج می‌گردد!! یک ویژگی مشترک همه این نظریه سازان این است که زیر نام تشریح دوران امپریالیسم، سیستم و مناسباتی را تصویر می‌کنند که بیشترین شاخص‌ها و مؤلفه‌های ماهوی سرمایه‌داری بودن را از دست داده است. مانعی مهم بر سر راه رشد و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری در دنیا است!! اهل تنزیل بگیری و غارتگری قرون وسطائی است و به تولید ارزش اضافی و استثمار نیروی کار رغبت چندانی ندارد!! در پرتو ارتزاق از اشکال تولیدی ماقبل سرمایه‌داری امکان بقا پیدا می‌کند و گسترش مناسبات کار مزدی در دنیا را بر نمی‌تابد!! هیلفردینگ، کائوتسکی، بوخارین، لنین، تروتسکی، در سال‌های نخست قرن بیستم و بعدها شمار فراوان امپریالیسم شناسان دانشگاهی اواسط این سده و بالاخره « مزاروش »های امروزی همگی به درجات مختلف و با شدت و ضعف متفاوت همین کار را انجام داده اند. واقعیت این است که رزا لوکزامبورگ در صف جلوداران و پیشقراولان مؤثر همین نظریه پردازی‌ها است. او آگاهانه و با اصرار، زیر لوای نقد مارکس می‌کوشد تا ثابت نماید که گویا وجود هر چه وسیع تر و بقای هر چه طولانی تر مستعمرات غیرسرمایه داری، استمرار موجودیت جوامع زیر تسلط مناسبات فئودال و پیشاسرمایه داری، شرط حیاتی تحقق اضافه ارزش‌ها در ممالک سرمایه‌داری است. این همان نظریه آشنای «امپریالیسم سد راه انکشاف سرمایه داری»!! «سرمایه انحصاری ضد توسعه کاپیتالیستی مستعمرات و نیمه مستعمرات»!! یا روایت پوپولیستی امپریالیسم است که در طول قرن بیستم سلاح دست

رفرمیسم چپ نمای میلیتانت و بورژوازی پرچمدار امپریالیسم ستیزی خلقی در دنیا، به ویژه ممالک سه قاره آسیا، افریقا، امریکای لاتین، حتی بخش وسیعی از اروپا شد.
آنچه لوکزامبورگ فرموله می‌کند استخوانبندی خام اما بسیار زمخت نظریه خلق گرایانه لنینی امپریالیسم، تبیین مائوئیستی شرائط امپریالیستی سرمایه داری، دکترین امپریالیسم «مارکسیست های» دانشگاهی نوع سوئیزی، سمیرامین، بتلهایم، باران و دیگران شد. تئوری انباشت لوکزامبورگ مصالح و ملاط همان گمراهه پردازی هائی است که امروز امثال « مزاروش» و صف طولانی همقطاران آکادمیک وی خورند درس خوانده‌های طبقه کارگر در مناطق مختلف جهان می‌کنند. رزا با تئوریزه کردن وجود مستعمرات و نیمه مستعمرات فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری به عنوان شرط حیاتی پروسه تحقق اضافه ارزش‌های تولید شده در جوامع سرمایه داری، بخواهد یا نخواهد، به همان نظریه ای پیوسته است که در قرن بیستم عظیم ترین نقش را در خارج ساختن طبقه کارگر بین المللی، از ریل پیکار ضد سرمایه‌داری ایفاء کرد.

تردیدی نیست که سیر تحولات تاریخی سرمایه‌داری در طول دو دهه آخر قرن نوزدهم و اول سده بیستم بسیار پرشتاب و غول آسا بود، اما این تصور که گویا مارکس روند عام وقوع این رخدادها را نمی‌دیده است و دورنمای در حال تکوین آنها را دنبال نمی‌کرده است نوعی پندارافی است. بند بند مجلدات مختلف کاپیتال حدیث شناخت ریشه ای و آگاهانه این فرایند است. مارکس در جلد اول کراراً تأکید می‌کند که پویه رشد انباشت، پروسه تمرکزپوئی سرمایه نیز هست. توضیح می‌دهد که سرمایه از همان آغاز در جستجوی تبدیل سهم هر چه عظیم تر کار بردگان مزدی به کار اضافی، ترکیب فنی خود را بالا می‌برد، به این معنی که حجم بیشتری مواد خام و کالاهای نیم ساخته و ماشین آلات را توسط شمار کمتری کارگر به کار می‌اندازد. افزایش ترکیب فنی وقتی که با تغییر در مقادیر ارزشی دو بخش سرمایه ملازم گردد بالا رفتن ترکیب ارگانیک را در پی دارد. این فرایند متضمن خلع ید از سرمایه داران کوچک منفرد و ادغام

سرمایه‌های آنها در همدیگر و لاجرم سیر صعودی تمرکز سرمایه می‌باشد. بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی با گرایش رو به افت نرخ سود، مطلق شدن این گرایش و بروز بحران‌های کوبنده اقتصادی همراه است. بحران‌ها به نوبه خود روند تمرکز را تشدید می‌کنند. سیر رو به اوج تمرکز، شدت فزاینده تر رقابت را به دنبال می‌آورد و رقابت به نوبه خود پروسه گردائی و متمرکز شدن سرمایه را شتابناک تر و عظیم تر می‌سازد. فراشدی که قهراً تشکیل انحصارات، پیدایش بانکهای سترگ، ظهور و سیادت غول آسای سرمایه مالی، نیاز به صدور گسترده سرمایه و تقسیم ارضی و اقتصادی دنیا را الزامی می‌سازد. مارکس همه این‌ها را می‌دید و در جلد سوم کاپیتال تمامی آنچه را که پیش زمینه‌های پیدایش شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری است تشریح می‌کند.

یک مسأله اساسی آن است که او در عین مشاهده همه دقایق این روند هیچ بحث خاصی برای تصویر و توصیف آینده این تحولات به عنوان پایه‌های مادی یک استراتژی نوظهور در مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیش نمی‌کشد. دورنمای این رخدادها را جواز کشیدن دیوار چین میان گذشته و آینده سرمایه‌داری نمی‌بیند، این دورنما را به هیچ وجه مجوز جایگزینی مبارزه ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر دنیا با امپریالیسم ستیزی خلقی نمی‌کند. از درون آن نسخه صف بندی خلق و ضد خلق بیرون نمی‌کشد، به پرولتاریای کشورها نمی‌گوید که فصل بعدی مبارزه طبقاتی آن‌ها اتحاد با «بورژوازی ملی»!!، «ملاکان لیبرال»!! ارتجاع پان اسلامیستی بورژوازی و «دموکراتیسم انقلابی سون یات سن» علیه سرمایه مالی و تاختن به سوی « دیکتاتوری دموکراتیک خلق» است!! مارکس هیچ کدام این‌ها را به مخیله خود خطور نمی‌دهد. به جای همه اینها، سرمایه را می‌بیند، تمامی تحولات اقتصادی جاری را عوارض، تبخاله‌ها و تبعات بلافصل پروسه توسعه و خودگستری سرمایه قلمداد می‌کند. فرایند گسترش سرمایه‌داری به سراسر جهان را مطمح نظر قرار می‌دهد، نگاهش را به طبقه کارگر در قد و قواره بین

المللی آن خیره می‌سازد، مبارزه ضد سرمایه‌داری توده‌های وسیع کارگر دنیا را رصد می‌کند. کارهائی که همگی از بیخ و بن با آنچه بعدی‌ها زیر نام او انجام دادند و می‌دهند متفاوت و حتی متضاد است. لوکزامبورگ وجود جوامع غیرسرمایه‌داری را شرط حیاتی بقای انباشت و تحقق اضافه ارزش در جوامع سرمایه‌داری می‌بیند. او می‌گوید:

«موضوع در رابطه با تحقق ارزش اضافی به کلی متفاوت است. در اینجا مصرف کنندگان خارجی غیرسرمایه‌داری حقیقتاً ضروری هستند. شرایط بلاواسطه و حیاتی برای سرمایه و انباشت آن، همانا وجود خریداران غیرسرمایه‌داری ارزش اضافی است که تا این حد برای مسأله انباشت سرمایه‌داری تعیین کننده است» (همان کتاب ص ۸۵)

او ملازمت میان این دو را چنان حیاتی و غیرقابل گریز می‌بیند که اولاً موجودیت سرمایه‌داری در کشورها را به وجود بخش وسیع جهان غیرسرمایه‌داری قفل می‌زند!! و حفظ مناسبات پیشاسرمایه‌داری را شرط بقای سرمایه‌داری می‌کند!! **ثانیاً و بر همین اساس مبادلات اقتصادی میان این دو بخش دنیا را نه بستر گسترش روزافزون مناسبات بردگی مزدی و جهانی شدن شیوه تولید سرمایه‌داری که بالعکس مجرد صدور کالا یا حداکثر کالا سرمایه با شرط بقا و سیادت اشکال تولیدی پیشین ارزیابی می‌نماید.**

رزا به درستی قبول دارد که دولت‌های استعمارگر سرمایه‌داری روز، با تمامی قوا برای تخریب اقتصاد طبیعی جوامع مستعمره می‌کوشند. او در این زمینه به تفصیل بحث می‌نماید، کارنامه دولت‌های انگلیس و فرانسه در رابطه با هند و الجزایر را با دقت ورق می‌زند. ماجرای تغییر شکل مالکیت اراضی مستعمرات از مشاع و قبیله ای به خصوصی را با هدف تصرف این زمین‌ها توسط سرمایه داران اروپائی شرح می‌دهد. بهره گیری سودجویانه و جنایتکارانه سرمایه داران مذکور از معادن و مواد خام ارزان بهای مستعمرات را با تأکید باز می‌گوید. نقش این چپاول را به عنوان نیاز حیاتی سرمایه اروپائی تصریح می‌کند. همزمان بر روی احتیاج مبرم بورژوازی انگلیس و فرانسه و کلاً

اروپا به کوچ دادن نیروی کار جوامع تحت اشغال به حوزه‌های مدرن صنعتی غرب انگشت تأکید می‌گذارد. او همه این نکات را به درستی و با دقت می‌بیند و تشریح می‌کند، اما این روند را نه زمینه ساز پویه انکشاف مناسبات کار مزدی و رشد سرمایه‌داری که کاملاً بالعکس مایه و موجد بقای شکلهای تولیدی ماقبل سرمایه‌داری می‌بیند. در منظر وی کل فعل و انفعالات جاری فقط نیاز تحقق ارزش اضافی تولید شده در جوامع سرمایه‌داری است و فرایند این تحقق اصلاً متضمن گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه در جوامع غیرسرمایه‌داری و انکشاف کاپیتالیستی این کشورها نمی‌باشد. رزا از این نظر و به لحاظ اصرار بر نوع معین ایفای نقش سرمایه در بخش غیرسرمایه‌داری دنیای عصر خود و تأکید بر ملازمت این نقش با ماقبل سرمایه‌داری ماندن این بخش جهان، به حق پیشوا و پیشاهنگ جریانات یا احزابی است که بعدها بدترین شکل تحلیل‌های پوپولیستی از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را پیش کشیدند. او در صف مقدم نظریه پردازانی است که از تسلط سرمایه در یک جامعه یا یک بخش دنیا تبیینی کاملاً غیر مارکسی و سرمایه مدار ارائه می‌کنند. همان تبیین و تفسیری که امروز مزاروش‌ها و سمیرامین ها، دیروز سوئیزی‌ها و باران‌ها و کمی آن طرف تر لنین و بلشویسم پیش می‌کشیدند. اینکه گویا سرمایه می‌تواند از همه لحاظ در یک کشور مسلط باشد اما آن کشور، به هیچ وجه، سرمایه‌داری نباشد!! یا مثلاً « سرمایه‌داری وابسته»!!، « کمپرادور»، «پیرامونی»، « تحت سلطه» و از این قبیل معجون‌ها باشد!! شیوه تولید سرمایه‌داری از دیرباز، به ویژه از قرن هجدهم به بعد، با صدور گسترده کالا بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورد. در دل این بازار پایه‌های عمومی انباشت سرمایه را در بخش‌های مختلف دنیا توسعه داد، در همین راستا فاز ویژه انباشت بدوی سرمایه در حوزه‌های تازه را با پیش ریز سرمایه‌های صادر شده ممالک سرمایه‌داری روز جایگزین ساخت. صدور مستمر، فزاینده و رو به اوج سرمایه، پویه انکشاف کاپیتالیستی جوامع فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری را شتاب داد و پیش راند. در

متن وقوع این فرایند آنچه که بیش ار هر چیز برای سرمایه اهمیت می‌یافت سیل عظیم و پرخروش اضافه ارزش هائی بود که توسط نیروی کار شبه رایگان پرولتاریای جوامع در حال انکشاف سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری شده تولید می‌گردید. آنچه برای سرمایه‌داری غرب از همه لحاظ حیاتی می‌شد، گسترش این حوزه‌های تازه انباشت، پیش ریز کوه سرمایه‌های آزاد در این حوزه‌ها و ارزش افزا شدن این سرمایه‌ها از طریق استثمار وحشیانه جمعیت عظیم توده‌های کارگر جدید کشورها و نه ساختار ماقبل سرمایه‌داری و فئودالی این جوامع یا غیر کاپیتالیستی ماندن آن‌ها بود. رزا لوکزامبورگ این را حرف را نمی‌پسندد، او شیوه تولید سرمایه‌داری را نه دست به کار گسترش پروسه انباشت که نیازمند حوزه‌ها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌بیند. در همین راستا مصر است که تسلط بیش و بیشتر سرمایه در این یا آن نقطه دنیا معنایش فراهم سازی شرائط انباشت و توسعه کاپیتالیستی نیست. رزا حتی بخش هائی از جامعه روز انگلیس را هم سرمایه‌داری به حساب نمی‌آورد. به این قسمت از حرف‌های وی توجه کنیم.

« مارکس آشکارا با تأثیرپذیری از شرایط انگلستان که سطح بالائی از تکامل سرمایه‌داری را داشت معتقد بود که کارگران روستائی که پیوسته به شهرها کوچ می‌کنند به پرولتاریای مزدبگیر تعلق دارند، زیرا پیش تر تحت سلطه سرمایه کشاورزی بوده‌اند و اکنون تابع سرمایه صنعتی شده اند. با این همه او مسأله ای را که برای شرایط قاره اروپا اهمیت فوق العاده ای دارد نادیده می‌گیرد. یعنی منابعی که این پرولتاریای روستائی و شهری از آن سربازگیری می‌شوند. فرایند مداومی که توسط آن لایه‌های متوسط روستائی و شهری همراه با انقراض اقتصاد دهقانی و کسب و کار پیشه وران خرد به پرولتاریا بدل می‌شوند، به بیان دیگر همان فرایند گذار بی وقفه از شرایط غیرسرمایه‌داری به سرمایه‌داری نیروی کار، که توسط شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌داری - و نه سرمایه‌داری - در جریان فروپاشی و تجزیه تدریجی شان کنار گذاشته شده اند» مشاهده می‌کنیم که رزا انگلستان را در سطح بالائی از تکامل سرمایه‌داری ارزیابی

می‌کند، روند انقراض روستاها، زوال تولید خرد دهقانی و پیشه وری مناطق مختلف این کشور، تبدیل شدن آنها به نیروی کار مزدی مهاجر را قبول دارد اما در عین حال کل این فرایند را معادل با سرمایه‌داری شدن این بخش‌ها و مناطق جامعه انگلیس نمی‌بیند، مصر است که کماکان حوزه‌های غیرسرمایه‌داری هستند که با انقراض اقتصاد طبیعی خود نیروی کار مورد نیاز مناطق صنعتی را تأمین می‌نمایند اما خودشان با اینکه بخشی از جامعه انگلیس هستند و در قلمرو استیلای جامع الاطراف سرمایه‌داری بریتانیا قرار دارند نواحی غیرسرمایه‌داری می‌باشند.

در اینجا و در انتهای این بخش گفتگو یک سؤال جدی پیش روی رزا لوکزامبورگ قرار می‌گیرد. این پرسش که اگر او زنده می‌ماند و شرائط ۶۰ سال اخیر دنیای سرمایه‌داری را مشاهده می‌نمود، با نظریه انباشت خویش چه می‌کرد. حداقل از شصت سال پیش به این سوی سرمایه به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش، شیوه تولید مسلط در سراسر کره ارض بدون هیچ اگر و استثناء بوده است. هیچ روستای چند نفری دور افتاده ای در هیچ نقطه جهان موجود نیست که کل معیشت و دار و ندار ساکنانش در چنبره ارزش افزائی و بازتولید سرمایه به طور کامل منحل نشده باشد. وارثان تئوریک رزا با دیدن این وضع چاره کار را در انکار تسلط سرمایه‌داری بر بخشی از جهان می‌بینند، اما او از سنخ این کسان و احزاب نبود. یک ویژگی بسیار مهم، رزا را از همنظران بعدی وی متمایز می‌ساخت. او اشتباهات و کژانگاری‌های نظری خود را لباس « مارکسیسم» و مرید مارکس بودن نمی‌پوشانید. بالعکس به درستی و بسیار صادقانه زیر بیرق نقد مارکس مطرح می‌ساخت. این جسارت و صداقت سترگی است که در خیلی‌ها وجود ندارد.

۲. پیش تر دیدیم که رزا لوکزامبورگ عظیم ترین بخش انتقاد خود به مارکس را بر روی رابطه میان پروسه تحقق اضافه ارزش‌ها در یک سوی و مبادلات میان دو بخش اساسی اقتصاد سرمایه‌داری یا پویه سامان پذیری سرمایه اجتماعی کشورها متمرکز می‌سازد. او معتقد است که مارکس این امر یعنی تبدیل شدن اضافه ارزش‌های تولید

شده به سرمایه مجدد را در یک جامعه سرمایه‌داری ممکن تلقی کرده است، در حالی که چنین چیزی ممکن نیست. اولاً و پیش از هر بحثی باید گفت که مارکس کتاب دوم سرمایه را ننوشته است تا **ممکنی یا ناممکنی** تحقق اضافه ارزش در دائره استیلای سرمایه‌داری را توضیح دهد. اضافه ارزش‌های تولید شده در شرایطی پروسه تحقق خود را به فرجام می‌رسانند و در شرایطی این کار ناممکن می‌گردد. مبادلات میان بخش‌های ۱ و ۲ سرمایه اجتماعی نیز منوط به موقعیت‌ها و شرایط متفاوت می‌تواند انجام گیرد و می‌تواند غیرقابل انجام باشد. مارکس در فصل مربوط به آناتومی همین مبادلات مخصوصاً تأکید می‌کند که: « در ساختمان خودروی این شیوه تولید، تعادل خود امری تصادفی است» (جلد دوم ص ۴۱۱) او در این فصل نیز به سیاق معمول و با هدف تفهیم و تشریح حلقه ای از زنجیره سراسری ارزش افزائی و بازتولید سرمایه، مفروضاتی را پیش می‌کشد که صرفاً تمثیلی هستند و کاربرد آموزشی دارند. وقتی به طور مثال ارقام ۶۰۰۰ و ۲۰۰۰ را برای نمایش سرمایه ثابت بخش‌های ۱ و ۲ انتخاب می‌کند، زمانی که اعداد ۱۰۰۰ و ۵۰۰ را به عنوان میزان سرمایه متغیر این بخش‌ها در نظر می‌گیرد، هنگامی که نرخ اضافه ارزش کاملاً همسان ۱۰۰ درصد را برای سرمایه‌های هر دو بخش ملحوظ می‌کند و بالاخره موقعی که ترکیب ارگانیک واحدی را برای دوره‌های مختلف انباشت و واگرد مد نظر قرار می‌دهد، بسیار خوب می‌داند که هیچ کدام این داده‌ها نماینده اقلام واقعی نیستند. نه فقط مارکس که هر کس دیگر هم به اندازه کافی واقف است که سرمایه داران دنیا عزم جزم نکرده‌اند تا حتماً میزان پیش ریز سرمایه‌های خود را با این نمودار تطبیق دهند، از این که بگذریم نرخ اضافه ارزش نیز پدیده ای گزینشی نیست و صاحبان سرمایه آن را انتخاب نمی‌کنند. در یک کلام، کاملاً بدیهی است که این ارقام با آنچه در پروسه انباشت و بازتولید سرمایه اتفاق می‌افتد قابل انطباق نیستند. اینها همه روشن است. معضل رزا لوکزامبورگ نه این که چیز دیگری است. مشکل او آن است که برای پویه شناخت خود از سرمایه بدترین عزیمت

گاه را انتخاب کرده است و از همین نقطه عزیمت نادرست است که به سراغ فرایند تحقق اضافه ارزش و نقد حرفهای مارکس می‌رود. او مثل همه اقتصاددانان مکتب اتریش، بسان سران انترناسیونال دوم و در رویه متضاد با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، کل بساط کالبدشکافی خود را در پیچ و خم مدار گردش سرمایه پهن می‌کند. ریشه رخدادهای این سیستم را در همین جا می‌کاود. برای مارکس سیر تمرکز سرمایه، پیدایش انحصارات، ظهور سرمایه مالی، نیاز به صدور کالا و رواج بی مهار صدور سرمایه، همه و همه امر ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری هستند و از جوهر وجودی این شکل تولید نشأت می‌گیرند، رزا لوکزامبورگ این را قبول ندارد و ریشه مشکل را در سیمای گردش و به فروش رسیدن یا نرسیدن کالاهای تولید شده جستجو می‌کند!! مارکس می‌گوید:

« در تولید سرمایه‌داری پول نه در شکل وسیله دَوَران که به شکل پول – سرمایه است. پول – سرمایه شرایطی را به وجود می‌آورد که به موجب آن، جریان عادی بازتولید، خواه ساده و خواه گسترده انجام می‌گیرد. این شرایط اما به همان اندازه هم موجبات جریان غیرعادی و امکان وقوع بحران می‌شود زیرا در ساختمان خودروی این شیوه تولید تعادل خود امری تصادفی است» (جلد دوم، ترجمه اسکندری ص ۴۱۱)

رزا در خارج از این فضا، دور از این عزیمت گاه و در فراز و فرود سرنوشت دورپیمائی‌ها می‌گوید چنین چیزی عملی نیست. آنچه تولید شده است باید حتماً در بیرون از مرزهای استیلای سرمایه خریدارانی پیدا کند و از این طریق قادر به گشایش مشکلات خود گردد. اولی بر شیرازه تولید انگشت می‌گذارد و حتی هنگامی که مشغول تشریح فرایند گردش است، ساختمان شیوه تولید را نشان می‌دهد و می‌گوید که بانی و باعث کل نامتعادلی‌ها در آنجا است. صدور کالا و صادرات عظیم ترین حجم سرمایه‌ها را نه فقط علاج درد واقعی سرمایه نمی‌بیند که از آن به مثابه شمشیری دو دم یاد می‌کند. شمشیری که فقط چند گام آن طرف تر روند بروز بحران‌ها را به گونه ای بسیار مؤثر و سرنوشت ساز تشدید می‌نماید. دومی کل مشکل را در فروش رفتن و نرفتن کالاها

خلاصه می‌کند و وجود جوامع ماقبل سرمایه‌داری و صدور تولیدات به این مناطق را راه خلاص سرمایه از خطر محقق نشدن اضافه ارزش‌ها می‌یابد!! (در مورد تفاوت ماهوی میان نظریه مارکسی بحران و روایت رزا لوکزامبورگ در این زمینه، پائین تر صحبت خواهیم کرد)

مارکس می‌گوید « هر گاه مسأله تنها از لحاظ حجم ارزشی مطالعه شود می‌بینیم که کنه مادی بازتولید گسترده در بازتولید ساده به وجود می‌آید. اضافه ارزش حاصل کار طبقه کارگر بخش ۱ است که مستقیماً صرف تولید وسائل تولید و ایجاد سرمایه الحاقی بالقوه برای ۱ می‌گردد. بنا بر این، تشکیل پول – سرمایه الحاقی بالقوه نزد ۱ (A1 A2 A3) از راه فروش پی در پی اضافه محصول آن‌ها که بدون هر گونه مخارج پولی سرمایه دارانه به دست می‌آید – در اینجا عبارت از شکل ساده پولی وسائل تولید اضافی است که در بخش ۱ تولید گردیده است» رزا این حرف را قابل قبول نمی‌داند و مصر است که سرمایه داران هر کدام بخش‌ها برای اینکه اضافه ارزش‌های تولید شده در قلمرو استثمار خود را تحقق بخشند باید حتماً کالاهای خویش را در مستعمرات غیرسرمایه‌داری بفروشند.

مارکس ریشه بروز بحران را در شیرازه تولید سرمایه‌داری می‌بیند و پروسه گردش و دورپیمائی سرمایه اجتماعی کشورها یا سرمایه جهانی را اساساً جای جستجوی ریشه بحران نمی‌داند. در همین راستا، در جلد دوم کاپیتال به دنبال یافتن سرچشمه بحران نیست و اگر نامی از این پدیده می‌برد، صرفاً آثار تبعی آن بر روی فرایند سامان پذیری سرمایه را مورد اشاره قرار می‌دهد. حوزه کاوش و تشریح ریشه بحران برای مارکس جلد سوم است. در آن جا است که او دقیقاً بر بنمایه هستی سرمایه یا رابطه تولید اضافه ارزش، به عنوان منشأ و مرکز واقعی جوشش بحران انگشت می‌گذارد و اعلام می‌کند که سد آهنین سر راه گسترش پویه انباشت و ارزش افزائی سرمایه، وجود خود سرمایه است. نشان می‌دهد که پروسه تولید اضافه ارزش در عین حال و به صورت اجتناب

ناپذیری پروسه گرایش رو به افت نرخ سود نیز می‌باشد و همین گرایش است که تحت شرایطی معین، به گونه ای قهری، بحران‌های کوبنده سرمایه‌داری را از دامن خود متولد می‌سازد. مارکس توضیح می‌دهد که پیشرفت نیروی بارآور اجتماعی کار به دو شکل خود را ظاهر می‌کند. اول در حجم و ارزش نیروهای بارآوری که قبلاً انباشته شده است و دوم در کوچکی نسبی نیروی کار زنده ای که برای بازتولید و ارزش افزائی میزان مشخص سرمایه در پروسه تولید وسیع لازم است. بارآوری اجتماعی کار در رابطه با نیروی کار مورد استفاده نیز به دو صورت تجلی می‌کند. نخست باعث کوتاه کردن زمان کار لازم و افزایش کار اضافی می‌شود. دوم آنکه کاهش شمار کارگران برای به حرکت در آوردن میزان مشخصی از سرمایه را به دنبال می‌آورد. این تحولات نرخ سود را زیر فشار خود قرار می‌دهند، زیرا که: اولاً حجم کل سود همان حجم کل اضافه ارزش است، ثانیاً نرخ سود حاصل تقسیم اضافه ارزش به کل سرمایه است، ثالثاً اضافه ارزش از یک سو به نرخ خود و از سوی دیگر به نیروی کار یا سرمایه متغیر پدید آورنده این نرخ گره خورده است.

در این راستا آنچه رخ می‌دهد این است که پیشرفت بارآوری تا آنجا که مایه کاهش جزء پرداخت شده کار می‌شود، میزان و نرخ اضافه ارزش را بالا می‌برد، اما همزمان حجم نیروی کار مورد استثمار یا تنها سرچشمه تولید اضافه ارزش را کاهش می‌دهد. او به طور مثال می‌گوید که دو کارگر با روزانه ۱۲ ساعت کار نمی‌توانند همان حجم اضافه ارزشی را پدید آرند که ۲۴ کارگر با روزانه کار ۲ ساعته تولید می‌نمایند. درست به همین دلیل جبران کاهش شمار کارگران از طریق بالا بردن درجه بهره کشی با مرز عبورناپذیری تصادم می‌نماید. چیزی که به جلوگیری از سقوط نرخ سود کمک می‌کرد، به هیچ وجه نمی‌تواند بر آن غالب گردد.

مارکس پس از این توضیحات تصریح می‌کند: « تضاد در اینجا قرار دارد که شیوه تولید سرمایه‌داری متضمن گرایشی به سوی گسترش نیروهای بارآور، صرفنظر از ارزش و

اضافه ارزش نهفته در آن و نیز قطع نظر از مناسبات اجتماعی معینی است که این گسترش در درون آن انجام می‌گیرد. در حالی که از سوی دیگر، هدف این شیوه تولید عبارت از نگاهداری ارزش – سرمایه موجود و بارور ساختن آن در بالاترین درجه یا افزایش مستمراً در حال شتاب این ارزش است. خصلت ویژه اش بر این پایه قرار دارد که ارزش – سرمایه موجود را به منزله وسیله ای برای بارور ساختن این ارزش تا سرحد امکان به کار برد. اسلوب هائی که شیوه تولید سرمایه‌داری به وسیله آنها به این هدف دست می‌یابد متضمن کاهش نرخ سود، ارزش کاهی سرمایه موجود و پیشرفت نیروهای بارآور کار به زیان نیروهای بارآوری است که قبلاً تولید گشته اند. ارزش کاهی ادواری سرمایه موجود که یکی از خصال سرشتی این شیوه تولید است، جلوگیری از تنزل نرخ سود، شتابان ساختن انباشت ارزش – سرمایه از راه تشکیل سرمایه نو در مجموع شرائطی معینی را می‌آفریند که روند دَوَران در درون آن دچار اختلال می‌شود و با رکودها و بحرانهای ناگهانی روند تولید همراه می‌گردد» (جلد سوم، ترجمه اسکندری، صفحات ۲۶۵ و ۲۶۶)

مشاهده می‌کنیم که مارکس سرآغاز هر بحران سرمایه‌داری یا حتی هر اختلال درون پروسه سامان پذیری سرمایه را یکراست به هستی اساساً متضاد این شیوه تولید ارجاع می‌دهد. تضاد غیرقابل حل میان گرایش سرمایه به افزایش نامحدود بارآوری اجتماعی کار در یک سوی و تأثیر گریزناپذیر این فرایند بر بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود در سوی دیگر است که سرچشمه زایای بحران‌ها می‌شود. هر گونه اختلال در پروسه گردش و دورپیمائی سرمایه از اینجا نشأت می‌گیرد و عکس آن به هیچ وجه اتفاق نمی‌افتد.

« مانع اصلی تولید سرمایه‌داری همانا خود سرمایه است. سرمایه و خودباروسازی آن به مثابه نقطه آغاز، فرجام، انگیزه و هدف تولید تلقی می‌شوند. تولید فقط تولید برای سرمایه است. وسائل تولید ابزار ساده ای نیستند که در خدمت جامعه تولید کنندگان

باشد. حفظ و بارورسازی ارزش – سرمایه که بر پایه سلب مالکیت و مستمند ساختن توده‌های بزرگ تولید کنندگان قرار دارد فقط می‌تواند در درون مرزهای معینی حرکت نماید. مرزهای مزبور پیوسته با اسلوب‌های تولیدی که سرمایه ناگزیر باید برای انجام منظور خود به کار برد در تضاد قرار می‌گیرند. زیرا این اسلوب‌ها در جهت افزایش بدون هیچ حد و مرز تولید، به سوی تولید به مثابه یک مقصود بالاصاله و در جهت گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآور اجتماعی کار رانده می‌شوند. وسیله یعنی گسترش بی قید و شرط نیروهای بارآور اجتماعی کار، با هدف محدودی که عبارت از بارورسازی سرمایه موجود است مستمراً در گیر می‌شود. بنا بر این، اگر شیوه تولید سرمایه‌داری وسیله ای تاریخی برای رشد نیروی بارآور مادی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آن است، در همان حال، حامل تضاد دائمی میان این وظیفه تاریخی و مناسبات اجتماعی تولیدی معین مربوط به آن نیز هست. (جلد سوم ص ۲۶۶ نقل با تلخیص) منظور از نقل مطالب بالا، پرداختن به نظریه مارکسی بحران سرمایه‌داری نیست. این کار در جای دیگری انجام یافته است. هدف اشارات کوتاه فوق فقط بازگوئی یک چیز است. این که مارکس برای شناخت سرمایه‌داری و همه مسائل مربوط به آن، از جمله پدیده بحران، شیرازه کار خود را بر آناتومی رادیکال سرمایه به مثابه یک شیوه تولید، رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه اجتماعی شالوده موجودیت جامعه کاپیتالیستی قرار داده است. او ساختار هستی سرمایه‌داری و کل مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه‌داری را نیز از همین منظر کاویده است.

رزا لوکزامبورگ با فاصله گیری از هسته رادیکال نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، بخواهد یا نخواهد راه نگاه نادرست به حوزه‌های مختلف پیکار طبقاتی توده کارگر را به روی خود باز می‌کند. روایت وی از سرمایه‌داری فرصت نقد ریشه ای رفرمیسم مسالمت جوی انترناسیونال دوم و رفرمیسم میلیتانت لنینی را از او می‌گیرد و انتقاداتش به این رویکردها را تا سطح خرده گیری‌های ضد شووینیستی، اپورتونیسم ستیزانه و دموکراسی

جویانه پائین می‌آورد. وقتی او مشکل اساسی سرمایه‌داری را در چرخه گردش کالا و تعارض میان این چرخه با پویه تحقق اضافه ارزش‌ها می‌کاود راه را برای قبول شکلی از سرمایه‌داری با بیرق جعلی « سوسیالیسم » یا « کمونیسم»!! به عنوان نوعی مناسبات اقتصادی، اجتماعی که گویا مصون از مخاطره بحرانها و تلاطمات اندرونی است!! برای خویش باز می‌گذارد. این یکی از پاشنه آشیل‌های مهم بلشویسم، لنینیسم، حزب سوسیال دموکرات آلمان یا کل سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم بود.

بازار داغ نظریه تحزب و تقدس حزب آفرینی، در هر دوی این رویکردها، با همه تفاوت‌ها و تمایزات فاحش صوری میان آن‌ها نیز با تصور بدیل فوق برای جامعه کاپیتالیستی، همگنی و همخونی دارد. حزب سازی رایج نیروهای چپ در سده بیست، ابداع و سیره سوسیال دموکراسی به دنبال افول سنت‌های بین الملل اول، در سال‌های پس از مرگ مارکس بود. شالوده واقعی تئوری تحزب هر دو گرایش (سوسیال دموکراسی مسالمت جوی پارلمانتاریست و سوسیال دموکراسی سرنگونی طلب لنینی) باور به اهمیت و مبرمیت تسخیر قدرت سیاسی توسط یک تشکیلات بالای سر توده‌های کارگر است. تشکلی که وظیفه برنامه ریزی و تضمین حاکمیت و بقای سرمایه‌داری در شکلی دیگر، زیر نام و رمز «سوسیالیسم» یا «کمونیسم» را به دوش گیرد.

موضوع را کمی شفاف تر بیان کنیم. وقتی که سرمایه‌داری با مؤلفه هائی مانند آنارشی تولید، اختلالات درون چرخه گردش و مالکیت انفرادی سرمایه‌ها یا سیمای صوری و حقوقی مالکیت سرمایه توصیف می‌گردد!! برنامه ریزی اقتصاد، سیاست و ساختار حقوقی، فرهنگی، مدنی، اجتماعی همین سرمایه‌داری به شرط حذف یا تغییر مؤلفه‌های مذکور، اسم و عنوان و اعتبار جعلی «سوسیالیسم» یا حتی «کمونیسم» پیدا می‌کند!! وقتی که کار مزدی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار، شاخص هویتی تولید سرمایه‌داری به حساب نیاید، **محو کار مزدی** به عنوان سنگ بنای سوسیالیسم، کمونیسم و جامعه آتی بعد از سرمایه‌داری هم خیلی راحت، موضوعیت خود را کنار می‌گذارد!!. یک گام

این طرف تر، وقتی که شکلی از سرمایه‌داری لباس سوسیالیسم تن کند، آنگاه مسأله سازمانیابی سراسری و شورائی توده‌های وسیع طبقه کارگر و جنبش سازمان یافته آگاه سرمایه ستیز آنها برای محو بردگی مزدی و به عنوان تنها نیروی قادر به انجام این رسالت عظیم تاریخی نیز از دستور کار خارج می‌شود. در همین جاست که موضوعیت وجود حزب، زوایای ذهن بانیان این تئوری‌ها و پندارها را اشغال می‌کند. تمامی این مسائل بسان حلقه‌های یک زنجیر به هم متصل و مربوطند. روایت سرمایه داری، روایت سوسیالیسم، درک از هستی اجتماعی طبقه کارگر و جنبش کارگری، روایت مالکیت خصوصی کاپیتالیستی، روایت دولت و قدرت سیاسی و تمامی امور ریز و درشت مبارزه طبقاتی پرولتاریا اجزاء مختلف منظومه واحدی را می‌سازند.

مارکس سرمایه‌داری را با رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه جدائی کارگر از کار و محضول کار خویش، رابطه سرمایه شدن حاصل کار و استثمار کارگر، رابطه تبدیل کار مرده کارگر به قدرت خداگونه مسلط بر او و طبقه اش تعریف می‌نمود. در این روایت، سوسیالیسم نیز طبیعتاً باید متضمن محو همه این مؤلفه‌ها و بنمایه آنها از ساحت زندگی انسان‌ها باشد، محو کالا بودن نیروی کار، محو بردگی مزدی، امحاء کامل جدائی کارگر از کار و سرمایه شدن محصول کارش، محو دولت و طبقات و در یک کلام ظهور جامعه ای که گواه رهائی بشر از هر قید از جمله قید کار است. در منظر مارکس جنبشی که توان محو سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم با چنان روایتی را دارد. نمی‌تواند یک جنبش آویزان به حزب بالای سر خود و مشتی نخبگان حزب نشین باشد. چنین چیزی مطلقاً ممکن نیست. برپائی سوسیالیسم لغو کار مزدی لاجرم در گرو میدانداری یک جنبش سراسری شورائی عمیقاً سرمایه ستیز است که کل یا لااقل عظیم ترین بخش آحاد توده‌های کارگر نقش سلولهای زنده، آگاه، خلاق، توانا و اثرگذار را در درون آن و در تعیین همه سیاست ها، جهتگیری‌ها و پراکسیس پیکار خویش ایفا می‌کنند. جنبشی که قدرت متحد، سازمان یافته و آگاه

توده‌های وسیع طبقه کارگر را در مقابل قدرت سرمایه و طبقه بورژوازی به صف می‌کند، مارکس این روایت خود از سرمایه‌داری و سوسیالیسم و جنبش کارگری را از قبل با روایت رادیکال ماتریالیستی دیگری از موقعیت و هستی اجتماعی پرولتاریا، حقانیت و اعتبار می‌بخشد. او پرولتاریا و نه افاضل بورژوازی را چشمه زاینده کمونیسم، منشأ آگاهی کمونیستی و دارای ظرفیت رشد، بلوغ و قدرت طبقاتی به عنوان یک جنبش نیرومند کمونیستی می‌دید. کل این باورها در شیوه شناخت مارکس از تاریخ، جامعه، مبارزه طبقاتی و نقش پرولتاریا همخوان، همخون و همگن هستند. سوسیال دموکراسی در هر دو رویه خود، رفرم طلبی سازش جویانه پارلمانتاریستی نوع حزب سوسیال دموکرات آلمان و کائوتسکیستی، یا رفرمیسم چپ نمای خلق گرای سرنگونی طلبانه لنینیستی و بلشویستی در تمامی روایت‌های بالا با مارکس و جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا افتراق دارند. سرمایه‌داری در منظر هر دو رویکرد با شاخص‌های رقابت، هرج و مرج تولید و مالکیت انفرادی سرمایه‌ها توصیف می‌شود. سوسیالیسم آنها سرمایه‌داری بدون این مؤلفه‌ها یا همان بردگی مزدی تحت مالکیت، سیادت و کنترل دولت است. آگاهی سوسیالیستی به زعم هر دو جریان چراغ دانشی است که دانشوران بورژوازی می‌افروزند و روشنی ساز راه رهائی توده‌های کارگر می‌سازند. جنبش سوسیالیستی در روایت هر دو رویکرد جنبشی است که مشعل وجود حزب بر تارک آن فروغ می‌پاشد. در این میان یکی سلاح پیروزی را پارلمانتاریسم و دیگری سرنگونی قهرآمیز ماشین دولتی روز می‌بیند.

رزا لوکزامبورگ به رغم انتقاداتی که به هر کدام این رویکردها دارد، در بیشتر مسائل اساسی مبارزه طبقاتی با آنها همپیوند است. این انتقادات در محاسبات بسیاری از محافل چپ جایگاهی متفاوت با جوهر و ابعاد واقعی خود احراز کرده است. واقعیت آن است که نقد لوکزامبورگ به نسخه پیچی‌های لنین و بلشویسم، در دوره‌های مختلف از محدوده مشتی ایراد گیری‌های اصلاح طلبانه فاقد بار مارکسی و ضد کار مزدی فراتر

نرفت. درست همان گونه که برد انتقاد وی به رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان، سوسیال دموکراسی روایت کائوتسکی و شرکا هم در حد اعتراض علیه شووینیسم و اپورتونیسم جنایتکارانه احزاب یا جماعت مذکور محدود ماند. برخی کمونیست‌های دانشگاهی نظریه انباشت رزا لوکزامبورگ و انتقاد او به مارکس را ناشی از بی توجهی وی به توضیحات مارکس و در عین حال گواه تأثیرپذیری از نظریه بحران سران انترناسیونال دوم دیده اند. شکی نیست که رزا هم آناتومی مارکسی سرمایه را دقت نکرده است و هم در طرح نقد خود تحت تأثیر حرف‌های کائوتسکی و همانندان بوده است، اما اشکال بسیار فراتر از این‌ها است. بحث بر سر دو رویکرد متفاوت و متعارض در مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. اگر این دسته کمونیست‌ها کل معضل را به سطح برخی برداشت‌های نادرست و اثرپذیری‌های کم اهمیت تقلیل می‌دهند فقط به این دلیل است که خود نیز از منظر مارکسی مبارزه طبقاتی به ماجرا نظر نمی‌اندازند.

«پی تر هیودیس» و جستجوی بدیل مارکسی سرمایه‌داری مارس ۲۰۱۷

هیودیس در کتاب خود «درک مارکس از بدیل سرمایه داری» با مطالعه و کاویدن آثار مهم مارکس به جمع آوری اشارت ها، عبارت‌ها و توضیحات پراکنده وی پیرامون جامعه فراسوی سرمایه‌داری پرداخته است. او وقت زیادی را به این مهم اختصاص داده است. دستاورد کاوش‌های او بدون شک حتی برای مخالفان و منتقدان نتیجه گیری‌های وی قابل تقدیر است. مشکل اساسی کار هیودیس آنست که وی این کار را نه از نگاه خود مارکس، نه از منظر انتظار چندین میلیارد کارگر گرسنه، آواره، مفلوک، لهیده و فرسوده از فشار استثمار و بربریت سرمایه داری، که از سر دلواپسی‌ها و مشغله‌های رایج یک فیلسوف، یک انسان اهل تتبع و یک مارکس پژوه دانشگاهی دنبال کرده است. مارکس در سال ۱۸۴۵ در نوشته موسوم به « تزهائی در باره فویرباخ»، نخستین تز را این گونه فرمول بندی کرد:

«عیب اصلی تمام ماتریالیسم تا کنون موجود (از جمله ماتریالیسم فویرباخ) اینست که شئی، واقعیت و دنیای محسوس، را نه به صورت فعالیت محسوس انسان، پراکسیس و انسان فعال، بلکه فقط به شکل موضوع شناخت یا نظاره گری می‌بیند. از همین رو است که جنبه فعال انسان را نه ماتریالیسم بلکه ایدآلیسم پرورانده است. البته به گونه ای انتزاعی، چرا که ایدآلیسم فعالیت واقعی و محسوس انسان به طور کلی را نمی‌شناسد. فویرباخ خواستار اعیان محسوس و واقعاً متمایز از اعیان فکری است. اما خود فعالیت انسان را فعالیتی عینی نمی‌بیند. به همین دلیل است که او در ماهیت مسیحیت تنها رفتار راستین انسانی را رفتار نظری می‌داند و پراکسیس را فقط در جلوه‌های کثیف و یهودائی آن می‌بیند و نشان می‌دهد. چنین است که او اهمیت فعالیت «انقلابی» و «عملی – انتقادی» را در نمی‌یابد.» (۱)

از نگارش تزهای مارکس در باره فویرباخ زائد بر یکصد و هفتاد سال می‌گذرد. همه مارکس پژوهان و تمامی فیلسوفان شهیر «مارکسیست» دنیا در طول این سالها تا چشم کار می‌کند اندر توصیف همین تز بالا داد سخن داده اند، در باره اش مقاله نگاشته اند، سخنرانی کرده اند. از آن دفاع نموده‌اند و کارهای دیگر انجام داده اند. اما واقعیت این است که کارنامه طولانی تحقیقات، تحلیل ها، نظریه آفرینی ها، نقدها و تفسیرهای اکثر این مارکس پژوهان عالیجاه، هیچ بارقه پای بندی به همین چند جمله مارکس را نیز بر جبین نداشته است. هیودیس بدون شک در زمره خوبان این جماعت است، اما او نیز بار همین مشکل را بر دوش می‌کشد. کتاب « درک مارکس از بدیل سرمایه داری» از آغاز تا پایان حدیث چرخ خوردن وی در دام همین معضل می‌باشد. پیش از آنکه به بررسی وارونه بینی‌ها و گمراهه رفتن‌های نویسنده بپردازیم کتاب را با هم ورق زنیم.

هیودیس در مقدمه کتابش از «بازگشت علائق عمومی به مارکس» در دهه‌های اخیر آغاز می‌کند. او چهار دلیل را برای این کار ردیف می‌نماید. وقوع پیش بینی‌های درست مارکس در مورد جهانی شدن تولید سرمایه داری، گسترش جنبش‌های عدالت خواهانه زیر فشار تشدید نابرابری‌های طبقاتی، بحران اقتصادی سرمایه‌داری که از یک سوی مؤید نظریه مارکس است و از سوی دیگر بر وسعت نارضائی‌ها افزوده است و بالاخره افتادن طشت رسوائی این نظام از بام و عریان شدن هر چه بیشتر این واقعیت که سرمایه‌داری سوای درد و رنج و فلاکت هیچ ارمغان دیگری برای بشریت نداشته است و ندارد، خطوط کلی چهار دلیل او را تشکیل می‌دهد.

آنچه هیودیس بازگشت علائق عمومی به مارکس می‌نامد، در عالم واقع، شایسته هر عنوانی باشد، اطلاق نام علاقه به راهبردها، افقها و پراکسیس طبقاتی مارکس، یا کمونیسم مارکسی پرولتاریا بر آن، بسیار تحریف آمیز و بی ربط است. زمینه‌ها و ادله ای که او برای این به اصطلاح رجعت ذکر کرده است نیز همگی گواه آشکار نامتجانسی یا بی ربطی همین تلقی هستند. رعب آور است که مدعی بازگشت علاقه انسانها به

مارکس باشیم و دلایل مهم تعلق خاطر یا احیاء مجدد علاقه آنها را ثابت شدن درستی حرف‌های مارکس در مورد جهانی شدن سرمایه داری، نظریه بحران وی یا حتی رشد دامنه اعتراضات علیه بی عدالتی‌ها و مصیبت‌های مولود این نظام ببینیم. علاقه مندان واقعی مارکس مسلما جماعت قائم بر این برهان‌ها نیستند. این نوع رجعت ها، احیاء علایق، ارادت ورزی‌ها سیره و سنت مارکس پژوهان کاسبکار بازاری است. همراهان، همدلان و همرزمان واقعی مارکس با ظن به درستی اندیشه هایش، راه خانه او را پیش نمی‌گیرند. آنها بدون اینکه فردی به نام مارکس را بشناسند، بدون اینکه امکان تحقیق و تتبع آثارش را داشته باشند، بدون اینکه اهل تفسیر این اثرها باشند، بدون آنکه امکانات یا فرصت لازم برای این کارها را دارا باشند، خود، به حکم هستی اجتماعی و طبقاتی خود، نیروی سلسله جنبان جنبشی عظیم و تاریخی هستند که مارکس در قلب آن ایستاده است و تمامیت مارکس بودن خود را از آن دارد. اگر بناست بازگشت یا عدم بازگشت علاقه انسانها به مارکس را رصد کنیم باید به ۵ میلیارد کارگر نفرین شده جهان چشم دوزیم. فقط جنبش رادیکال سازمان یافته سرمایه ستیز این میلیاردها انسان استثمارشونده و آماج بربریت سرمایه است که می‌تواند حدیث اعتلای واقعی رویکردها و علایق راستین به مارکس، به نقد مارکسی سرمایه‌داری و به کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی باشد. هیودیس اگر نه صریح اما ضمنی عکس این را می‌گوید. او از بالیدن علاقه عمومی به مارکس سخن می‌راند و این علاقه و اشتیاق را در وجود جماعتی می‌کاود که شیفته درستی نظر مارکس در باره جهانی شدن سرمایه‌داری شده اند!! او در همان صفحه نخست پیشگفتار کتابش، پایه کنکاش خود پیرامون مارکس یا چگونگی آرایش قوای نیروهای اجتماعی متمایل به نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی، جامعه و تاریخ را نه بر زمین تفتان استثمار، کار، زندگی و پیکار جاری توده کارگر که بر فراز برآوردهای خردورزانه پژوهندگان صحت و سقم و اعتبار اندیشه‌ها استوار می‌کند. این چیزی است که در تمامی تار و پود بحث‌ها و جستجوهای هیودیس در باره مارکس و

بدیل مارکسی سرمایه‌داری به صورت سرکش خود را ظاهر می‌سازد و پروسه داوری‌ها را زیر فشار قرار می‌دهد.

نکته مهم دوم، در همین مقدمه، تشریحی است که هیودیس از انگاره‌های مارکس پژوهان پیرامون «بی علاقگی» مارکس به طرح بدیل سرمایه داری، به عمل می‌آورد. او در این زمینه معین، به درستی با جماعت مذکور مخالف است. بر خلاف آنها باور دارد که پیش کشیدن تصویر جامعه فراسوی نظام بردگی مزدی نه تنها مورد بی مهری مارکس نبوده است که جایگاه مهمی را در همه آثارش دارا است. هیودیس به نوشتن این کتاب اهتمام کرده است تا درستی باور خود و بی پایگی استنباط مخالفان را ثابت کند. به همین خاطر لازم دیده است که دلایل مورد استناد مارکس پژوهان برای نشان دادن «عدم علاقه» مارکس به طرح بدیل سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار دهد. او این جماعت را به دو دسته مجزا تقسیم می‌کند. گروه نخست را کسانی می‌داند که مارکس را مخالف پیشگوئی‌های تاریخی و بدیل آفرینی‌های نظری قلمداد می‌کنند. گروه دوم نیز بدیل مارکسی سرمایه‌داری را همان سرمایه‌داری دولتی اردوگاهی می‌پندارند. نویسنده کتاب « درک مارکس از بدیل سرمایه داری» ادامه می‌دهد که هر دو رویکرد ولو با نقطه عزیمت‌های کاملاً متفاوت، به هر حال انتظار اهتمام مارکس به پیش کشیدن الگوئی برای فرا رفتن از جامعه سرمایه‌داری را بیهوده و غیر واقعی می‌انگارند.

هیودیس در اینجا، در تشریح زمینه‌ها و ریشه‌های برداشت این محافل از «عدم تمایل مارکس به طرح الگوی خاص سوسیالیسم» به تنها چیزی که نمی‌پردازد پایه‌های مادی، زمینی و طبقاتی باورها و برداشت‌ها است. او نمی‌گوید که این گروهها و جمعیت‌ها در دنیای واقعیت‌ها و بر روی زمین زندگی جامعه طبقاتی، حرف دل کدام نیروهای اجتماعی را بر زبان می‌رانند. مسأله را کمی دقیق تر نظر اندازیم. دسته اول مورد اشاره هیودیس بسیار آشنا هستند، طیف احزاب، مارکس شناسان دانشگاهی، فعالان سیاسی غیرمتحزب اما در جستجوی تشکیل حزب و مانند اینها که از یک سوی خود را «

لنینیست» و از سوی دیگر منتقد اردوگاه شوروی سابق می‌دانند، جریاناتی که خود و احزاب و محافل خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌بینند!! تاریخا چنین پنداشته اند، چنین کرده‌اند و اکنون در سینه سای زوال تاریخی خویش نیز همین باور را دارند. از منظر اینان اگر نه در حرف اما عملاً، جامعه فراسوی سرمایه‌داری را نیروئی می‌سازد که بیرق مبارزه با دولت روز بورژوازی را بر دوش دارد. رژیم ستیز است. در جستجوی تسخیر قدرت سیاسی است. برای این کار، همه توان خود را به کار می‌گیرد تا توده عاصی و ناراضی را پشت سر حزب خود به صف کند. آنها را متقاعد نماید که برای خلاصی از جهنم موجود و وصال جامعه موعود باید حزب را بر اریکه قدرت نشانند و رسالت نجات خود و نسل‌های آتی خود را به دست آن بسپارند. گروه اولی که هیودیس از آنها سخن می‌راند، این نیروها و افراد هستند. نیروهائی که خلاصی توده‌های کارگر از نظام بردگی مزدی را این چنین نسخه پیچی می‌کرده و می‌کنند و حاصل نسخه پردازی آنها همین چیزی است که از شروع قرن بیستم تا امروز به فاجعه بارترین شکل ممکن بر سر کارگران دنیا آوار است. هیودیس به سیاق همه مارکس پژوهان به جای رجوع به زمینه‌های مادی و هستی طبقاتی این نیروها، مسیر پرواز اندیشه‌ها و آراء آنها را می‌کاود، از سیر و سلوک اعتقادی آنها می‌گوید. در مورد گروه دوم نیز همین شیوه را به کار می‌بندد. به بررسی اندیشه‌ها روی می‌آورد و انسانهای زمینی اندیشنده، با تعلقات معین طبقاتی و اجتماعی را به دست فراموشی می‌سپارد. بر انگاره‌های غلط، در مورد همسان دیدن بدیل مارکسی سرمایه‌داری با سوسیالیسم روایت اردوگاه، انگشت می‌گذارد، اما به سراغ نیروهای معین طبقاتی حامل این انگاره‌ها نمی‌رود. نیروها و جریاناتی که هویت آنها روشن است. بورژوازی اردوگاهی سابق و بازماندگان و میراث داران دانشگاهی لاحق آنها، که نه در لباس پیشین، بلکه در مقام افاضل عالیجاه و اندیشمندان بزرگ صاحب نام، زمین و زمان زندگی توده‌های کارگر دنیا را از نسخه پیچی‌های رفرمیستی آکنده اند.

هیودیس از نظریه‌ها و نظریه پردازان مدعی بی توجهی مارکس به طرح الگوی جامعه آتی می‌گوید. این نظرات را توضیح می‌دهد. به این جماعت انتقاد می‌کند، تئوری ها، مبانی بحث‌ها و استدلال‌های آنان را مردود می‌داند، همه این کارها را انجام می‌دهد، اما در باره اینکه، تئوری ها، حرف دل کدام اقشار و طبقات اجتماعی هستند، چرا این اقشار و طبقات چنین نگاهی به مارکس و سوسیالیسم مارکسی دارند، این نیروها در طول قرن بیستم و پیش از آن با مبارزه طبقاتی پرولتاریا و روایت مارکسی کمونیسم چه کرده‌اند و بسیاری پرسش‌های دیگر، هیچ کلامی بر زبان نمی‌آرد. نکاتی که همگی واجد اهمیت هستند و توده‌های کارگر دنیا نیازمند بازشناسی رادیکال آنها می‌باشند. مسأله اصلی در اینجا نه نقل اندیشه‌ها و باورهای این یا آن محفل مدعی بی علاقگی مارکس به شرح الگوی جامعه آینده!! که معرفی درست ریشه‌های طبقاتی اندیشه‌ها و معرفی نیروهای اجتماعی دارای این باورها است.

رویکردهائی که هیودیس از آنها سخن می‌گوید نوظهور نیستند. در سال‌های آخر قرن نوزدهم و سراسر سده بیستم ما شاهد میدان‌داری و عروج جنبش هائی بودیم که بدنه طبقاتی آن‌ها را کارگران تشکیل می‌دادند، اما این جنبش‌ها هر چه بودند و هر راهی می‌رفتند، در هیچ کجا و به هیچ میزان، جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نبودند. توده کارگر دنیا را در درون خود و پشت سر خود به صف داشتند، اما رهبران، استراتژها، افق آفرینان و سر آنها، سر پرولتاریای سرمایه ستیز کمونیست نبود. بیرق سرخ سوسیالیسم بر دوش می‌کشیدند اما در بهترین حالت آرایش و اصلاح نظام بردگی مزدی را دنبال می‌کردند. در مورد سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم نیاز به بحث نیست. « لنینیسم» و آنچه در روسیه قبل و بعد انقلاب اکتبر و سپس در پهناورترین بخش جهان با تفتیدگی و اشتعال بر طبل کمونیسم می‌کوبید نیز نهایتاً سوای جایگزینی نوعی از سرمایه‌داری با نوع دیگر را دنبال نمی‌نمود.

در بطن چنین شرایط و فضای سیاسی عالمگیر، آنچه که به هیچ وجه، هیچ محلی از اعراب کسب نمی‌کرد، بدیل مارکسی سرمایه‌داری بود. به این دلیل بسیار روشن که **این بدیل** به صورت زنده و واقعی، مادی و ملموس، با کالبد حقیقی انسانی، با اسکلت اندیشنده حی و حاضر خود، توسط جنبش‌های دیگر، جنبش‌های با نام و نشان کمونیسم، به گروگان گرفته شده بود، زیر مهمیز مصادره و مسخ و انجماد قرار داشت، دوران بیگاری دادن و خدمت در ارتش احزاب مدعی رهائی انسان را پشت سر می‌نهاد. در طول این دوره، سفینه بانان همین جنبشهای اصلاح مسالمت آمیز یا میلیتانت و سرنگونی طلبانه سرمایه داری، همین مصادره کنندگان بدیل واقعی جامعه حاضر بودند که خود را تنها بدیل مارکسی نظام بردگی مزدی می‌دیدند. اینان قرار نبود الگوی دیگری سوای الگوی خود را با این نام خوانند و به جستجوی آن پردازند. گفتگوی کاوش دورنمای مارکسی سوسیالیسم از زمانی آغاز می‌گردد که منتظران اعجاز انقلاب اکتبر و راهبردهای لنینی مبارزه طبقاتی، فرجام کار این انقلاب و آینده جنبش کارگری روسیه را نیز تیره و تار می‌یابند. این‌ها هستند که در آن روزها بساط جستجوی بدیل را پهن می‌کنند، همه تلاش خود را زیر درفش معرفی سوسیالیسم واقعی مارکسی انجام می‌دهد، اما هر چه بیشتر می‌کاوند ژرف تر و سخت تر در برهوت دموکراسی جوئی سرگردان می‌گردند. نسلهای بعدی آنها از اسلاف خود، بسیار دموکراسی زده تر، اندیشه سالارتر و فیلسوف مأب تر می‌شوند. با فروپاشی اردوگاه شوروی جماعت دانشگاهی و اندیشه پرداز دو گروه مورد گفتگوی هیودیس، نیز سرخورده از شکست رؤیاهای واهی پیشین به این عده ملحق می‌گردند. ویژگی کل آنها این است که یا مدافعان به بن بیست رسیده و شکست خورده کمونیسم اردوگاهی هستند و یا منتقدین دموکرات همین روایت کمونیسم می‌باشند. اینها به هر یک از این دو دسته که تعلق داشته باشند، در شرایط تاریخی حاضر طیف کم و بیش همسانی را تشکیل می‌دهند. طیفی که کل کارش تلاش برای آفرینش گمراهه‌های جدید به جای برهوت‌های فرساینده سابق در

پیش پای توده‌های کارگر دنیا است. آنچه هیودیس توجهی به آن ندارد و در راستای شناخت و تصویر درست آن گام بر نداشته است، همین نکته است. چرا؟ پاسخ روشن است. هیودیس خود نیز فردی از این طیف است و شالوده اختلاف ما با او دقیقا در اینجا قرار دارد. محتوای مقاله حاضر نیز واکاوی همین ماجرا، همین نوع نگاه به مارکس و بدیل مارکسی سرمایه‌داری از جمله وارونه بینی‌ها و وارونه آفرینی‌های گمراهساز هیودیس در این زمینه است. محور اصلی نقد ما بر کتاب «درک مارکس از بدیل سرمایه داری» نشان دادن بنمایه ضد مارکسی همین پیگردی است که نویسنده، زیر نام جستجوی این بدیل انجام می‌دهد. مارکس بدون هیچ تردید، در سطر، سطر آثار و حرف‌های خود و با کل پراکسیس طبقاتی و جنبشی خود، بر وجود واقعی بدیل سرمایه‌داری انگشت نهاده است. در این شکی نیست. اما آنچه هیودیس زیر این نام و نشان به مارکس نسبت می‌دهد، هر چه هست بدیل مارکسی سرمایه‌داری نمی‌باشد. به بررسی همین موضوع می‌پردازیم.

هیودیس در مقام محققی که به اهتمام مارکس در ارائه الگوی سوسیالیسم یا آلترناتیو جامعه موجود یقین دارد، در مقدمه کتابش از ۴ مسیر پژوهشی خود برای حصول این یقین حرف می‌زند. اینکه مارکس در جاهای مختلف و در همه نوشته‌های خود، نکات زیادی را به معرفی این آلترناتیو اختصاص داده است، اینکه حتی اگر این کار را هم نکرده بود نفس کالبدشکافی او از سرمایه‌داری گواه چشم داشتن حتمی وی به بدیل این نظام است. سوم آنکه مارکس پای بندی بسیار استوار و آهنین به دیالکتیک هگل داشته است و زیر فشار همین پای بندی نمی‌توانسته است نسبت به طرح بدیل خود برای سرمایه‌داری غافل ماند و چهارم اینکه مارکس طرفدار دولت‌های توتالیتر و حکومت‌های سوسیالیستی طراز شوری سابق نبوده است، به دموکراسی و آزادی تعلق خاطر عمیق داشته است و بر همین اساس باید کاوید و دید که او در باره جامعه فراسوی نظام حاضر چه می‌اندیشیده است و چه تصویری ارائه کرده است.

قابل تعمق است که هر ۴ مسیر پژوهشی هیودیس، از میان کهکشان اندیشه‌ها عبور می‌کنند و هیچ کدام آن‌ها هیچ تماسی با زمین زندگی انسانها و مبارزه طبقاتی جاری در تاریخ ندارند. او به دنبال شکل مشخص جامعه ای می‌گردد که مارکس آن را جایگزین آتی سرمایه‌داری می‌دیده است. به بیان دقیق تر و صریح تر الگوی مورد نظر مارکس و آماج تجسس هیودیس یک جامعه است. جامعه ای متشکل از انسان‌های زمینی، جامعه ای که باید به دنبال یک انقلاب عظیم اجتماعی و نابودی سرمایه‌داری توسط یک نیروی تاریخی ضد بردگی مزدی معماری و بنیاد شود، جامعه ای که برپائی، استقرار، بقا و توسعه اش، نیازمند عظیم ترین تدارک و آمادگی بشریت معترض به موجودیت شیوه تولید و مناسبات اجتماعی مسلط روز است. هیودیس در جستجوی شناخت جنبشی نیست که مارکس آن را همه کاره، خواهان، معمار و سازنده سوسیالیسم می‌بیند. هیچ کلامی از این جنبش، از جنبشی که مارکس هر میزان پیروزی یا شکست، حقیقی یا دروغین بودن، انطباق یا عدم انطباق سوسیالیسم با آرمان رهائی انسان را به چگونگی آرایش قوا، آگاهی، سازمان یافتگی و تدارک آن پیوند زده است، بر قلم نمی‌آرد. بدیل مارکس برای سرمایه‌داری در زیج رصد هیودیس، یک جامعه محصول پیکار یک طبقه یا جنبش طبقاتی معین نیست. یک الگو، یک آرمان، یک نقشه، یک آرمانشهر است و همه شور و اشتیاق و تکاپوی وی نیز آن است که ثابت کند مارکس واقعا چنین الگوئی داشته است و در آثارش به معرفی آن پرداخته است. این تلقی از بدیل یا الگوی مارکس، لاجرم هیودیس را وا می‌دارد تا سنگلاخ مادی مبارزه میان طبقات اجتماعی را رها کند، مارکس را به طور کامل از پروسه این کارزار قیچی نماید. از او فیلسوفی سازد که آناتومی کننده سرمایه، منتقد رادیکال سرمایه‌داری و صاحب یک الگو برای فرا رفتن از مرزهای این نظام است. درست به همین دلیل کل مسیرهای تجسس هیودیس برای یافتن الگوی سوسیالیستی مارکس نیز از پیچ و خم اندیشه‌ها می‌گذرد و به زیر و رو نمودن عبارت‌ها و اشارت‌های مارکس در نوشته‌های مختلف منتهی می‌گردد. او در این گذر تا

آنجا پیش می‌رود که یک دلیل مهم اهتمام حتمی مارکس به طرح بدیل برای سرمایه‌داری را پای بندی استوار و آهنین او به دیالکتیک هگلی می‌بینند!!

هیودیس می‌گوید: «مارکس هرگز منکر دین خود به دیالکتیک منفیت هگل نشد. منفیت در هگل به پوچی نمی‌انجامد. در عوض امر ایجابی از نفی نفی ظاهر می‌شود که هگل آن را منفیت مطلق نامیده بود. بنا بر این دین انکارناپذیر مارکس به دیالکتیک هگل دلیل دیگری را در اختیار پژوهندگان جدی مارکس می‌گذارد تا بکوشند نشانه‌های آینده را که از نقد او بر سرمایه و سایر شکل‌های اجتماعی معرف جامعه کنونی نتیجه می‌شود تشخیص دهند و تحلیل کنند» (ص ۱۶ کتاب) بورژوازی و رفرمیسم راست و چپ در طول صد سال و چند دهه اخیر، به هر تحریفی در مورد کمونیسم مارکسی طبقه کارگر دست زده اند. مقایسه ابعاد این تحریف‌ها هیچ چیز را روشن نمی‌کند، اما اگر بنا باشد به چنین قیاسی دست یازیم، باید تصریح کرد که آنچه هیودیس انجام می‌دهد دست کمی از مابقی ندارد. او همه همت خویش را وقف آن کرده است تا ثابت کند که مارکس نسبت به بدیل سرمایه‌داری بی تفاوت نبوده است. (عجبا!!) و آنگاه همه آثار و زندگی مارکس را چراغ می‌اندازد تا علاقه وی به این بدیل را کشف نماید و به همگان نشان دهد، از میان نشانه‌ها و ادله ای که می‌یابد یکی هم این است که نفی نفی هگلی به قبول امر ایجابی منتهی می‌گردد، مارکس هم دلباخته دیالکتیک هگل بوده است، پس او نیز حتماً برای سرمایه‌داری بدیل خاص خود را داشته است!!. بعید است که بتوان بیش از این، انسانی مانند مارکس را از دنیای واقعیت‌های زمینی مبارزه طبقاتی و فرایند مادی تحولات تاریخی جدا ساخت و او را بر دار فلسفه بافی و آرمان پردازی پوزیتویستی آویزان کرد. در اینجا، در زیج محاسبات هیودیس با مارکسی مواجه می‌شویم که کمونیسم و دورنمای رهائی بشر را در پیچ و خم باورهای فلسفی و نوعی معرفت یابی اعتقادی پیدا می‌کند!!. مارکسی که لابد کل کارنامه زندگی و همه کارهای دیگرش نیز از همین سنخ بوده است!!، به طور مثال روایت خویش از تاریخ را هم مدیون

سیر و سلوک در لا به لای گرد و غبار متراکم اندیشه‌ها است!! سیاست را از ژرفنای فلسفه بیرون آورده است، مبارزه طبقاتی را از محضر فیلسوفان شهره تاریخ آموخته است!! پرولتاریا را هم به گاه چله نشینی و ریاضت، در کویر معرفت دیدار کرده است!!. هیودیس در گشت و گذار پیگیر مارکس پژوهانه خود، مارکسی را کشف می‌کند که مارکس واقعی پرولتاریا، پروسه مارکس شدن خود را با فرار بسیار آگاهانه، منتقدانه و رادیکال از چنان موجودی آغاز نمود. مارکس مبارزه طبقاتی را در کلیشه‌های فلسفی پیدا ننمود، کمونیسم را از اندیشه‌های کانت و فیخته و بیکن و اسپینوزا و هگل و فوریه بیرون نکشید. این سنت همه مارکس پژوهان است که گام به گام زندگی، هویت و هستی اجتماعی مارکس را در درون مطالعات فلسفی وی تعقیب کرده و حاصل همین تتبعات و دانش اندوزی‌ها دیده اند. تا هر کجا که توانسته اند، پیرامون غوطه خوردن او در دریای متلاطم اندیشه‌های اسپینوزا و کانت داد سخن داده اند. اندام علیل، چشمان گود رفته و چهره بی خون او به خاطر مرارت مطالعه آثار فلاسفه پیشین را نقاشی نموده اند. دوربین مارکس پژوهان فقط در تعقیب این مناظر بوده است. آنچه هیچ گاه هیچ جاذبه ای برای آنها نیافته و نداشته است، مارکس اهل کارزارهای واقعی زمینی و طبقاتی است. اینکه انسانی چون او برای فهم جامعه و جهان و تاریخ تکامل جوامع انسانی یا تاریخ زندگی و کار و تولید مادی و فکری و پویه پیکار انسان ها، دستاوردهای دانش بشری را واکاوی کرده است، توضیح واضحات است. نکته اساسی آنست که مارکس، همه این تجسس‌ها و کاویدن‌ها را نه در مقام یک سالک راه معرفت، نه برای فتح قلعه‌های تیره و تار ابهامات فلسفی و ایدئولوژیک که به عنوان انسانی زمینی با پیوندها و تعلقات معین طبقاتی و اجتماعی، برای عبور از سنگلاخ سخت پویه تغییر جهان مادی، تغییر جهان متشکل از طبقات و انسان‌های نابرابر، تغییر دنیای مالامال از استثمار و انسان ستیزی و کشتار آزادی ها، برای تغییر این جهان انجام داده و دنبال نموده است. او از همان اوان جوانی به عنوان یک انسان فعال در پهنه مجادلات اجتماعی و خواستار تغییر

وضعیت موجود، وارد زندگی و پروسه رخدادهای جاری جامعه و دنیا گردید. هیودیس این بخش هستی مارکس را که نیروی محرک و سلسله جنبان همه کارها، از جمله مطالعات او است نمی‌بیند و چون نمی‌بیند، مارکسی را دیدار می‌کند که حتی بدیل خود برای جامعه حاضر را از قعر دیالکتیک هگل و رویه نفی نفی این دیالکتیک می‌کاود. در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که نگاه مارکس به دیالکتیک هگل درست سویه متضاد آن چیزی است که هیودیس به او نسبت می‌دهد. دیالکتیک هگل به رغم تمامی نقطه قوت‌ها و تأثیراتش بر پویه واکاوی مادی واقعیت ها، نهایتاً خود را به روح مطلق می‌آویخت، به جای پیکار برای تغییر ریشه ای واقعیت‌های موجود، عقلانیت این واقعیت‌ها را تصدیق می‌نمود و جواز ماندگاری آنها می‌شد. اما گفتگوی ما در اینجا مشکلات این چنینی هیودیس نیست. محور واقعی بحث همان است که پیش تر مشخص شد. بنمایه نگاه و شناخت او از بدیل مارکسی سرمایه‌داری است که عمیقا نادرست است و نقیض تلقی مارکس از بدیل واقعی جامعه موجود می‌باشد. هیودیس به دنبال حرفهای بالا، در همان مقدمه کتاب، به جستجوی مبانی کار مارکس در نقد سرمایه‌داری و در همین راستا مصالح شناخت او برای کشیدن نقشه سوسیالیسم می‌پردازد. تمرکز مارکس بر «ارزش» به عنوان خصلت نمای جامعه حاضر و نفی ارزش به مثابه شاخص ماهوی نظم آتی، نکته ای است که توجه هیودیس را جلب می‌کند. او در این رابطه می‌گوید: «موضوع اصلی توجه مارکس خاستگاه ارزش نبود. توجه اصلی وی به نحوه ای بود که مناسبات اجتماعی در جامعه مدرن شکل ارزش به خود می‌گیرند. موضوع اصلی نقد او خصلت وارونه مناسبات اجتماعی در سرمایه‌داری بود که در آن مناسبات انسان‌ها شکل مناسبات بین اشیاء را می‌گیرند. شکی نیست که نقد مارکس به سرمایه‌داری بر نقد تولید ارزش متمرکز است، اما نکته کمتر روشن این است که دقیقا به نظر مارکس چه چیزی برای چیرگی بر تولید ارزش لازم است» (ص ۲۰)

مارکس تولید کالائی به طور کلی را با قانون ارزش توضیح می‌دهد. این کاملا بدیهی است. تولید سرمایه‌داری نیز فاز عالی اقتصاد کالائی است و لاجرم بر تولید ارزش و در اینجا ارزش اضافی استوار است. این ژرفترین مرزبندی مارکسی با رویکردهای مختلف رفرمیستی راست و چپ پیرامون شناخت سرمایه‌داری و سوسیالیسم نیز می‌باشد. همه این‌ها درست هستند اما هیودیس همین کار درست را با نقطه عزیمتی غیرمارکسی و پندارگرایانه انجام می‌دهد. بنمایه حرفش این است که مارکس در مقام یک فیلسوف، متفکر و دانشمند به جایگزینی مناسبات انسان‌ها با مناسبات میان اشیا خیره شده است!!. در پیچ و خم این خیره شدن یا پژوهش فلسفی، راز این جایگزینی، راز شخصیت یافتن اشیاء و شیئی شدن انسان‌ها را کاویده است!!. در همین راستا و برای کشف همین راز مطالعه و باز هم مطالعه نموده است!!، در جستجوی یافتن همین راز غواص هر چه ماهرتر و کاردان تر بحر فلسفه شده است!! و گویا سرانجام در پروسه همین سیر و سلوک فلسفی بوده است که به خصلت فتیشیستی کالا، ارزش و مناسبات سرمایه‌داری یا مناسبات بانی شیئی شدن انسان‌ها و شخصیت یافتن اشیا وقوف پیدا کرده است!! همه چیز در مدار سیاحت‌ها و تجسس‌های پیگیر عقلانی چرخ می‌خورد. فحوای واقعی کلام هیودیس این است که گویا مارکس از زیج کنجکاوی‌های فلسفی رازآمیزی سرشتی کالا را رصد می‌کرده است!! و در جریان این رصد و عبور از منزلگاههای مختلف مکاشفه، سرمایه‌داری را و بالاخره پرولتاریا را کشف و دیدار نموده است!!. او البته در مبحث بعدی همین کتاب، در فصل «فرا رفتن از بیگانگی» به صورت گذرا و پاره وار به نوعی تقارن عقیدتی میان طرفداری مارکس از عدالت اجتماعی و کاوش‌های فلسفی وی اشاره می‌کند، اما این اشاره هیچ جای مهمی را در پروسه تلاش هیودیس برای شناخت خاستگاه مادی، اجتماعی و طبقاتی رویکرد مارکس به نقد فلسفه کانت، هگل، کنار زدن کل این ها، تمرکز عمیق بر نقد اقتصاد سیاسی و کالبدشکافی سرمایه‌داری احراز نمی‌کند. بالعکس نقطه عزیمت همه جا اندیشه است. «روح کلی» است، اندیشه فارغ از

مصیبت‌ها و آلایش‌های ماده است که سیر آفاق و انفس می‌کند!!، از طریق حلول در ماده خود را کمال می‌بخشد!! این کار را ادامه می‌دهد و به سوی مدار متعالی تر خیز می‌گیرد!!

هیودیس برای اثبات نظر خویش دائر بر پای بندی مارکس به ضرورت مطرح ساختن بدیل سرمایه‌داری تمامی شاخص‌های واقعی مارکس بودن او را به زیر سؤال می‌برد و از اعتبار ساقط می‌سازد!!. در مورد اینکه سیر عینی ماجرا به هیچ وجه چنین نبوده است می‌توان بحث نمود. می‌توان به آثار همین دوره زندگی مارکس به دستنوشته ها، مسأله یهود، مقدمه نقد فلسفه حق هگل و به ویژه و از همه مهم تر ایدئولوژی آلمانی رجوع نمود. زمان تهیه تمامی این متون حتی به پیش از فقر فلسفه بر می‌گردد. گمراهه آفرینی محض است که مارکس مشغول نگارش این کتاب‌ها را یک فیلسوف در حال جستجوی رمز و راز فتیشیسم کالا یا از آن بدتر، در پویه کنکاش رابطه «هست و باید» بازشناسی کنیم!! تار و پود و بنمایه کل بحث‌ها خروش سرکش شعور، شناخت و آگاهی یک انسان رادیکال معترض به موجودیت سرمایه‌داری است. مقاله «کار بیگانه» عمیق ترین حفاری هوشمندانه و اندیشمندانه از کل فاجعه ای است که سرمایه بر زندگی طبقه کارگر آوار نموده است. در این متون از پرولتاریا و نقش تاریخی او در رهائی بشر سخن می‌رود. از کمونیسم لغو کار مزدی به عنوان هستی آگاه طبقه کارگر گفتگو می‌گردد. مارکس حاضر در برگ، برگ این آثار، مارکس خروشان در قلب مبارزه طبقاتی، مارکس دخالت گر، فعال، ریشه کاو، چاره اندیش و آموزگار در پهنه کارزار روز توده‌های کارگر و استثمار شونده است. این مارکس قطعاً نمی‌تواند از فراز آسمان اندیشه، از اوج کهکشان فلسفه و برج کندوکاو فلسفیِ رابطه ابژه و سوژه، به سنگلاخ تفتان آکنده از همه هفتخوان‌های پیچیده زمینی هبوط کرده باشد. انسانی که محتوای این متون را بر قلم می‌آرد، از فلسفه به سمت سیاست، جامعه، آدمهای درون جامعه، به سوی جدال میان طبقات و رخدادهای جاری اجتماعی نیامده است. بالعکس اندیشه ها، تحلیل ها،

دورنما و چاره پردازی‌های خویش را از قعر مسائل جاری زمینی، از بطن زندگی انسان‌ها و مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط بر آنها استخراج کرده و جان بخشیده است. هیودیس ماجرا را وارونه می‌بیند. این مشکل بزرگ اوست اما تنها مشکل وی نمی‌باشد. همه متون بالا و شفاف تر از همه، ایدئولوژی آلمانی، مانیفست‌های بسیار قاطع و کوبنده علیه همین شیوه تجسس و متدولوژی شناخت هیودیس می‌باشند. مارکس کتاب اخیر را یکسره وقف تشریح درک مادی تاریخ کرده است و اینکه اندیشه‌ها زندگی را نمی‌سازند، هستی اجتماعی انسانها است که افکار، باورها، اخلاق، فرهنگ، شعور و شناخت آنان را تعیین می‌کند و محتوا و جهت می‌دهد. هیودیس ورق به ورق آثار مارکس را زیر و رو می‌کند تا بدیل او برای نظام سرمایه‌داری را بشناسد اما در متن همین جستجو، خود مارکس و هستی اجتماعی و طبقاتی بانی و باعث مارکس شدن وی را به تمام و کمال گم می‌کند. بر پایه مطالعات مارکس پژوهانه ایشان، اولین کشف زمینی مارکس در عالم مکاشفات فلسفی پی بردن به راز اصالت آزادی در مقابل ضرورت یا اختیار در مقابل جبر بوده است!! مطابق آنچه هیودیس می‌پندارد مارکس این راز سر به مهر را در پی سالها ریاضت و سلوک شاق فلسفی و از ورای غور ماهرانه در فلسفه پسا ارسطوئی اشراق کرده است و به گاه نگارش رساله دکترای فلسفه خویش آن را در همین متن مطرح ساخته است!!!

«علاقه مارکس به رابطه بین فلسفه و واقعیت، جستارمایه نخستین اثر نظری وی را تعیین کرد. رساله دکترایش با عنوان [اختلاف بین فلسفه طبیعت دموکریتی و اپیکوری] اگر چه تحلیل مفصل این اثر خارج از محدوده‌های کتاب حاضر است جنبه هائی از آن ارزش بازنگری دارد. مارکس به اپیکور جلب می‌شود چون اپیکور وجود حسی را ستایش می‌کند و در همان حال به ایده آزادی در نظریه اش در باره انحراف اتم تأکید می‌کند. در حالی که نظریه دموکریت که بنا به آن اتم‌ها در خطوط مستقیم سقوط می‌کنند، بر

پیش بینی پذیری و جبرباوری تأکید می‌کند. اپیکور که بر انحراف اتم از خطوط مستقیم معطوف می‌شود، بر انتخاب آزاد و اراده آزاد تأکید می‌نماید .....» (ص ۶۲)

شاید این سؤال پیش آید که مگر تجسس‌های فلسفی و نظری مارکس پیرامون مسائلی مانند آزادی و ضرورت و نوع اینها چه ایرادی دارد. او نیز بسان همه انسان‌های دیگر غرق در ابهامات و سرگردانی‌ها بوده است و برای رفع آنها یا یافتن پاسخ‌های ذهنی خود تلاش می‌کرده است. این سؤال از همه لحاظ درست است و هیچ ایرادی بر آن متصور نیست. بسیار بدیهی است که مارکس هم آدمی مثل همه آدمهای دیگر بوده است. تا مدتها تاریخ، جامعه، جهان، انسان، اقتصاد، سیاست، حقوق و مسائل دیگر را به گونه ای متفاوت یا حتی متضاد با سال‌های بعدی عمر خویش، متمایز یا متضاد با دوره پس از ۱۸۴۴ و ادامه آن می‌دیده و می‌کاویده است. مارکس هم در مورد همه این پدیده‌ها و عناصر، کند یا تند، به تحلیل‌های تازه ای دست می‌یافته است. نظریات سابق خود را نقد می‌کرده است. برداشت‌ها و افکار جدیدی را جایگزین آنها می‌ساخته است. از باورهای فلسفی کانت و فیخته و اسپینوزا فاصله می‌گرفته است، به هگل روی می‌آورده است، به لیبرالیسم می‌آویخته است. کل این‌ها را آماج ریشه ای ترین انتقادات قرار می‌داده است. همه این کارها را می‌کرده است و در همین راستا و به دنبال همه این پیچ و خم‌ها و فراز و فرودها مارکس شده است. کل این‌ها بدیهیات هستند و بسیار طبیعی و مفروض است که چنین باشد. حرف ما هم این است که باید از هر گونه اسطوره پردازی و افسانه سرایی در مورد او دوری جست. بنیاد اختلاف ما با هیودیس طبیعتا نه این‌ها که مسأله بسیار اساسی دیگری است. این اختلاف مطلقا به چگونگی شناخت ایشان از مارکس هم محدود نمی‌شود، مشکل بسیار فراتر از آن است و به کل متدولوژی یا بنمایه شناخت هیودیس نسبت به انسان، نسبت به رابطه بین شعور انسانها با هستی اجتماعی آنها مربوط است. اختلاف دقیقا از جنس همان جدالی است که مارکس با نئوهگلی‌ها و فیلسوفان زمان خویش و پیش از خود داشت. اینکه «آگاهی زندگی را

تعیین نمی‌کند، زندگی است که آگاهی را تعیین می‌نماید» مارکس از تفحص و تحقیق در فلسفه اپیکور، اعتبار آزادی، اهمیت آزاد زیستن و نقش آزادی در زندگی بشر را استخراج نکرد. روایت خود از آزادی را نیز در مباحث فلسفی یونان باستان کشف ننمود. آزادی نیاز حیاتی و حتمی هر انسانی است. اکثریت غالب انسان‌ها هم در تمامی طول تاریخ و در تمامی جوامع بشری قادر به داشتن حداقل آن نشده اند. نیروهای اجتماعی معینی کمترین میزان این آزادی را از اکثریت مذکور سلب می‌کرده اند. این نیروها به چنین کاری مبادرت می‌نموده‌اند زیرا نیاز حفظ مالکیت و قدرت و منافع خاص آنها بوده است. آزادی در دوره‌های مختلف برای بخش‌های مختلف انسان‌ها یا طبقات اجتماعی متفاوت، معنی و محتوای معین خود را داشته است. از این که بگذریم ژرفای شناخت افراد یک طبقه از آزادی نیز با هم تفاوت هائی دارد. همه اینها واقعیت‌های زمینی و جریان مادی زندگی بشر هستند، انسانها در سنگلاخ دشوار و مرگبار زندگی خود با همه این مسائل مواجه می‌باشند. آنها موهبت بودن و نقش معجزه گر آزادی را از گنجینه‌های عظیم فلسفی اپیکور بیرون نمی‌کشند، در زیر فشار سهمگین و مرگ آگین بی حقوقی‌ها و قتل عام آزادی‌ها به اندازه کافی خود را محتاج قطره ای از آن می‌بینند. بر همین سیاق بدون رجوع به نظریه حرکت دموکریت، مصیبت سلب اختیار و اسارت در چنگال قهر نیروهای ماوراء خود را لمس می‌کنند. نقطه عزیمت نه افکار که زندگی، نه باورها که انسان‌ها هستند. مارکس مثل هر آدم زمینی در یک جامعه طبقاتی زندگی می‌کرد. جامعه ای که در آن طبقه مسلط تمامی آزادی‌ها و حقوق را از طبقات فرودست و استثمار شونده سلب می‌نمود. هستی اجتماعی استثمار شوندگان و حکومت شوندگان در بند، بند خود داغدار نبود آزادی‌ها و بی حقوقی‌ها بود. مارکس موضوعیت، اهمیت و مبرمیت آزادی را نه از فلسفه اپیکور که از زندگی خود و زندگی توده عظیم فاقد هر میزان حقوق و آزادی و زیر شلاق قهر حاکمان می‌آموخت. در اینجا، در عمق هستی اجتماعی و زمین زندگی انسان ها، در برهوت خشک دیکتاتوری و کویر لوت

خالی از آزادی است که ضرورت شناخت آزادی، شناخت عوامل سلب آزادی استثمارشوندگان چرایی سلب آن، بار اجتماعی و طبقاتی آزادی یا موضوعات مشابه، اندیشه و ذهن او را در خود می‌پیچد. برای تعمیق بیشتر این شناخت به تجسس می‌افتد، مطالعه می‌کند، نظریه اتم اپیکور را کمکی به ژرفش دریافت‌های خویش می‌بیند و تئوری حرکت دموکریت را مورد انتقاد قرار می‌دهد. هیودیس ماجرا را معکوس می‌کند. به زعم او مکاشفه ژرف در فلسفه اپیکور است که مارکس را متوجه موهبت آزادی و اهمیت آن می‌سازد!!! او همین شیوه تحلیل را در رابطه با سالهای بعدی زندگی مارکس هم دنبال می‌کند. همه جا انسانی را دیدار می‌نماید که از آسمان به سمت زمین در حال هبوط است. از یک سنگر اندیشه به سنگر دیگر منتقل می‌گردد، در چرخش بر مدار اندیشه، قلعه‌های اسرار را یکی، پس دیگری تسخیر می‌کند و سرانجام از طریق همین مکاشفه‌ها اندک، اندک به زمین زندگی انسان‌ها نزدیک می‌گردد!! هیودیس با مارکسی سر و کار دارد که تا پیش از ۱۸۴۳ در همان حال که منتقد هگل است داربست نگاهش به غالب موضوعات هگلی است!! به طور مثال بنمایه تبیین هگل از دولت را قبول دارد!! بر این باور است که هگل واقعیت‌های جامعه مدرن را درک کرده است!! و موارد دیگری که هیچ کدام، حداقل به صورتی که هیودیس نقل می‌کند، واقعیت ندارند. کافی است فقط به کتاب « سانسور و آزادی مطبوعات» از نوشته‌های همین دوره مارکس نظر اندازیم تا ابعاد تفاوت میان بحث‌های وی و هگل پیرامون مسائل مربوط به « جامعه مدنی» و به طور مثال موضوع « قانون» به اندازه کافی مشاهده شود. مارکس در همین کتاب با اینکه هنوز راه دراز نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را شروع نکرده است، با اینکه مارکس سالهای بعد، مارکس پرولتاریا و کمونیسم لغو کار مزدی، یا حتی مارکس « اتحادیه کمونیست ها» و انترناسیونال اول نیست اما در ضدیت با سانسور و تعریف خود از آزادی مطبوعات، رها بودن انسان‌ها از جمله انسان نویسنده از هر گونه قید و بند بالای سر خویش را شرط لازم و حتمی تحقق این آزادی می‌بینند.

هیودیس بر روی تمامی این واقعیت‌ها و تمایزات، با سخاوت تمام پرده می‌اندازد. همچنان به مارکسی نظر می‌دوزد که غرق فلسفه و مفاهیم است. آزادی و حقوق انسان‌ها را با ملاک‌های عالم تعقل به داوری می‌نشیند، از آسمان به زمین می‌آید، مسیر معکوس می‌پیماید، اما نهایتاً به هگل وفادار است و واقعیت را به ایده می‌آویزد. مارکسی که از زیج اندیشه‌ها حقایق زمینی را رصد می‌کند، در ژرفنای بحر فلسفه مروارید غلتان دموکراسی را صید می‌نماید، شیفته و شیدای آن می‌گردد. کمی این طرف تر، در می‌یابد که دموکراسی سیاسی، جدائی انسان از انسان را دست نخورده باقی می‌گذارد، در میان موج‌های متلاطم همین کنکاش‌های عقلانی، از راز نیاز به پشت سر نهادن جامعه مدنی و لزوم انقلاب مداوم پرده بر می‌دارد. باز هم مکاشفات فلسفی خویش را ادامه می‌دهد و عمق می‌بخشد، تا سرانجام به پرولتاریا و کمونیسم می‌رسد!!

«.. نقد ۱۸۴۳ مرحله ای تعیین کننده را در تحول مارکس مشخص می‌کند. زیرا از طریق مطالعه فلسفه حق، به درک غنی تری از تناقض‌ها و کاستی‌های واقعیت سیاسی مدرن رسیده است. در نتیجه اکنون، با طرح این پرسش که: چه نوع جامعه ای می‌تواند، بر این کاستی‌ها چیره شود، به تعمق در آینده می‌پردازد...» (ص ۸۲)

هیودیس چند سطر پائین تر باز هم این بحث را دنبال می‌کند و می‌افزاید: «... مارکس آشکارا به عنصری درون واقعیت دست دراز می‌کند که بتواند امر آرمانی را تحقق بخشد. بدون این که نیاز به روشن کردن فلسفی امر آرمانی را کنار گذارد. به این دلیل مارکس با دو حزب به بحث می‌پردازد. حزب سیاسی عملی که به بهای کنار نهادن فلسفه به واقعیت روی می‌آورد و حزب فلسفه که از واقعیت روی بر می‌گرداند» او ادامه می‌دهد: «بنا بر این عنصر درون واقعیت چیست که قادر است ایدآلهای فلسفی مارکس را تحقق بخشد؟ آن عنصر چیزی نیست جز طبقه ای از جامعه مدنی که از آن جامعه مدنی نیست. گروه اجتماعی که همانا انحلال تمامی گروههای اجتماعی است..» فیلسوف

مارکس پژوه، بالاخره و به عنوان نتیجه شفاف و صریح این بخش پژوهش‌های خود اعلام می‌دارد که:

«بیان این نکته مهم است که کشف پرولتاریا توسط مارکس، به عنوان طبقه انقلابی، **مقدم** بر مطالعه **موضوعات اقتصادی** است که بعدها در ۱۸۴۴ آغاز شد. درک مارکس از پرولتاریا بخشی از تلاش او برای حل معضلی فلسفی بود...» (درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری ص ۸۴).

سخن هیودیس بسیار صریح است. مارکس، فیلسوف ژرفکاو و اندیشمند نستوهی است که هر چه دارد به برکت مکاشفات فلسفی و قدرت تدبیر نصیب وی گردیده است. به قول شاعر شیراز: «هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ - از یمن دعای شب و ورد سحری داد»!! مارکس نیز به یمن همین سلوک پیگیر و نقاد بوده است که تکلیف خود را با اندیشه‌های کانت و فیخته تعیین کرده است، از عهده نقد هگل برآمده است. به جستجوی ایده در ابژه ادامه داده است و بالاخره بر سر یکی از کوچه‌های شلوغ فلسفه ناگهان قیافه زمخت مادی پرولتاریا را در مقابل چشمان خویش دیده است فریاد یافتم، یافتم سر داده است!! به سراغ پرولتاریا رفته است!!، با او در گفتگو گشوده است. به وی یعنی پرولتاریا بشارت داده است که کمونیسمِ محصول تتبعات فلسفی وی قبائی است که فقط بر قامت رسای او ساز است. سخن کوتاه، فیلسوفی به نام مارکس در جریان غور و غوص فلسفی خویش، با یک دست کمونیسم و با دست دیگر پرولتاریا را کشف نموده است و آنها را برازنده هم تشخیص داده است!!! هیچ بی جهت نیست که هیودیس تمامی متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس را هم آثار فلسفی و مکمل مطالعات و ژرفکاوی‌های او در عالم فلسفه می‌داند.

اگر پندارها و باورهای نویسنده «درک مارکس از بدیل سرمایه داری» می‌توانست درست باشد، معنایش آن می‌شد که کمونیسم مارکس و طبقه کارگر اساساً یک ایدئولوژی، یک نظریه فلسفی، یک مکتب و دکترین اعتقادی است که توسط فردی به نام مارکس

از طریق تتبعات فلسفی کشف و پایه گذاری شده است. این همان روایتی از کمونیسم و مبارزه طبقاتی است که سران انترناسیونال دوم ابداع کردند، اشاعه دادند و شاخ و برگ بخشیدند. «حزب کمونیست شوروی» و کمینترن آن را ساز و کار طراحی «مارکسیسم لنینیسم» نمودند. عناوینی که بعدها با «مائوئیسم»، تروتسکیسم و پسوندهای دیگر تکمیل شد. همان شناخت از رابطه عین و ذهن یا هستی اجتماعی و افکار، که کمونیسم را محصول اندیشه پردازی افاضل طبقات دارا می‌بینند. بنمایه و سرچشمه کارگری آن را انکار می‌کند، تاریخاً بر طبل این تئوری کوبیده است که طبقه کارگر یک توده تردیونیونیست است، شوره زاری است که سُنبل کمونیسم نمی‌رویاند، برای کمونیست شدن نیازمند عاریت بذر این «ایدئولوژی» از افراد دانشور طبقات دارا است، این افراد، این پیام آوران رهائی انسان هستند که توده کارگر را دعوت به پذیرش «سوسیالیسم علمی» می‌کنند، برای آنها حزب می‌سازند، فعالین جنبش کارگری را در درون این حزب متشکل می‌نمایند، دولت روز بورژوازی را به زیر می‌کشند، « دولت کارگران» را بر جای آن می‌نشانند، سرمایه‌داری را ساقط و کمونیسم را مستقر می‌نمایند!!. اینها اجزاء همگن و انداموار این روایت کمونیسم را تشکیل می‌دهد. کمونیسم مارکس و پرولتاریا در همه وجوه متضاد با این منظومه ایدئولوژیک یا استراتژی ارتجاعی تحول جویانه سرمایه مدار است. کمونیسم مارکس از قعر شرایط کار و استثمار و زندگی و مبارزه کارگران می‌روید. در اینجا نطفه می‌بندد و می‌بالد. سرمایه ستیزی خودپو و ذاتی جنبش کارگری است. مثل هر موجود زنده دیگر مجبور به گذراندن مراحل مختلف تکوین، بالندگی و بلوغ است. باید تغذیه شود، بیاموزد، رشد کند، شعور و شناخت خود را ارتقاء دهد، برای این کار نیازمند مارکس‌ها و آگاهان طبقه خویش است. یک ایدئولوژی، مرام و مسلک یا نحله فلسفی نیست که دقیقاً یک جنبش است، جنبش توده‌های کارگر برای تغییر وضعیت موجود. جنبشی که در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، از پهنه پیکار برای افزایش بهای نیروی کار یا بهبود شرایط کار و

زندگی گرفته تا حصول آزادی‌های سیاسی و حقوق اولیه انسانی، تا محو تبعیضات جنسی و رفع آلودگی‌های زیست محیطی تا همه انتظارات و خواسته‌های دیگر، سرمایه ستیز است و در کل این حوزه‌ها بر روی ریل جدال با اساس موجودیت سرمایه‌داری پیش می‌تازد.

نکته مهم و تعیین کننده در رابطه با هیودیس آنست که او در بحث‌های خود پیرامون روایت مارکسی سوسیالیسم، با لنینیسم و کل کمونیسم بورژوائی مرزبندی دارد. باید بسیار منصف بود، بر این مرزبندی انگشت تأکید نهاد، آن را ستود و ارج گذاشت. بعلاوه او در همین قلمرو دارای رویکردی متفاوت با مارکس پژوهان دانشگاهی دیگر، به طور مثال ،با «مزاروش»، «هاروی» و همانندان است. فرار او از تعابیر عدیده بورژوائی کمونیسم، اختلاف وی با «مارکسیست‌های آتونومیست»، با افرادی مانند « میشل آلبرت»، «هالوی»، «نگری» و دیگران بسیار چشمگیر، رادیکال و مارکسی است. او در هر کجا که از سوسیالیسم و کمونیسم به عنوان جامعه انسانی آینده، صحبت می‌کند، از همه افرادی که نام بردیم به مارکس نزدیک تر است. هیودیس در زمره معدود کسانی است که شالوده بحث خویش پیرامون روایت مارکسی سوسیالیسم را، بر شاخص بنیادی و ماهوی نفی «قانون ارزش» قرار داده است. او بحثهای مارکس در گروندریسه، در رابطه با نقد سوسیالیسم کوپنی پرودن و همنظران انگلیسی وی را با دقت دنبال می‌نماید. در پیگیری خود، بر روی نکته ای از حرف‌های مارکس درنگ می‌کند. آنجا که می‌گوید: «مفهوم اقتصادی ارزش در میان مردم باستان مطرح نمی‌شود. ارزش مجزا از قیمت، یک مقوله صرفا حقوقی بود، که در مقابل تقلب و غیره، به آن استناد می‌گردید..... این مفهوم، انتزاعی ترین جلوه خود سرمایه و تولید متکی بر آن است. در مفهوم ارزش راز سرمایه برملا می‌گردد» (ص ۱۷۰ کتاب) هیودیس این‌ها را نقل می‌کند و با رجوع به بخش‌های دیگر نقد مارکس بر سوسیالیسم بورژوائی پرودن یا سایر اشارت‌های وی به مناسبات اقتصادی جامعه آتی، این نتیجه کاملا درست را می‌گیرد که هدف سخن

مارکس نشان دادن تناقض بنیادی میان سوسیالیسم و قانون ارزش است. او سپس به دنبال نقل این نکته اضافه می‌کند: « در نتیجه همان طور که تولید ارزش و ارزش مبادله ای پیش از سرمایه بر جامعه مسلط نبود پس از سرمایه‌داری هم مسلط نخواهد بود» (ص ۱۷۰) این استنتاج بدون عیب نیست زیرا بحث مارکس نه فقط نفی استیلای قانون ارزش بلکه امحاء آنست اما نفس اینکه هیودیس این شاخص را برجسته می‌کند، مهم است و گویای تفاوت‌های جدی او با بسیاری از مارکس پژوهان معاصر می‌باشد.

هیودیس به گونه ای درست می‌کوشد تا نشان دهد که مارکس هر شکل بقای روابط کالائی و مبادله محصولات بر پایه «قانون ارزش» در جامعه آتی را انگاره پردازی بی اساس بورژوائی می‌خواند و توهم بافی سوسیالیست‌های بورژوا می‌داند. او ابتدا این گفته مارکس را نقل می‌کند که: « به این ترتیب اگر فرض شود که همه اعضای جامعه کارگرانی بی واسطه هستند، مبادله کمیت‌های برابر با ساعت‌های کار فقط به این شرط ممکن است که در باره تعداد ساعاتی که باید صرف تولید مادی شود، پیش تر موافقت شده باشد. اما چنین موافقتی، مبادله فردی را نفی می‌کند » سپس خودش ادامه می‌دهد که: « مارکس در این جا وضعیتی را به تصویر می‌کشد که در آن، یک میانگین اجتماعی که در پس کارگران عمل می‌کند – زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی – دیگر فرمان نمی‌دهد که کارگر باید چه مقدار زمانی صرف تولید محصول معینی بکند، در عوض تولید کنندگان همبسته در باره مقدار زمان، پیش تر به توافق رسیده اند. تولید مادی اکنون با تصمیم‌های آگاهانه تولید کنندگان تعیین می‌گردد. به جای آنکه توسط نیروی خودمختار تولید ارزش تعیین شود. چنین وضعی مبادله فردی را نفی می‌کند، از این لحاظ که محصولات بر پایه مقدار زمان کار گنجیده در آنها مبادله نمی‌شوند. به نظر می‌رسد که مارکس در باره این نکته روشن و صریح است. » (ص ۱۴۴)

هیودیس در همین زمینه و در جای دیگری از همین کتاب به سراغ نکته ای دیگر از گروندریسه مارکس می‌رود. مارکس گفته است «... صعود و نزول در قیمت‌ها را لغو

کنید. به این معنی که از شر قیمت‌ها خلاص بشویم. این به معنای الغاء ارزش مبادله ای است که به نوبه خود مستلزم الغاء نظام منطبق با نظام بورژوائی جامعه است. این آخری مستلزم دگرگون کردن جامعه بورژوائی از لحاظ اقتصادی است. آن وقت از همان ابتدا آشکار می‌شد که پلیدی‌های جامعه بورژوائی نمی‌تواند با دگرگونی مبتذل یا استقرار نظام پولی عقلانی تخفیف داده شود» هیودیس به دنبال نقل این مطلب مارکس، توضیح می‌دهد که: « اما چرا مارکس با چنین شدتی پرودونیست‌ها را برای پیشنهاد تغییرات در سپهر مبادله نقد می‌کند؟ علت این است که الغای قیمت‌ها و ارزش مبادله ای، دگرگونی انقلابی مناسبات بنیادی تولید را پیش فرض دارد. مقصود مارکس از دگرگونی جامعه بورژوائی از لحاظ اقتصادی، دگرگونی رادیکال مناسبات تولید است که متناظر با آن، مناسبات جدید توزیع را می‌آفریند..» (ص ۱۵۰)

هیودیس بر پایه برداشت درست خود از گفته‌های مارکس می‌نویسد: « اما مناسبات تولیدی جامعه سوسیالیستی یا کمونیستی کار مجرد را از بین می‌برد. کنش‌ها و گرایش‌های افراد، دیگر تابع یک میانگین انتزاعی نیست که بی توجه به آنها عمل می‌کند. با این دگرگونی که الغای کار بیگانه شده را در بر دارد، تولید ارزش به پایان می‌رسد. بنا بر این چگونه ممکن است که محصولات کار در چنین جامعه ای متقابلا مبادله شوند پاسخ این است که آنها نمی‌توانند متقابلا مبادله گردند.» (ص ۲۶۶) او همین استنباط درست از حرفهای مارکس را در جای دیگری از کتاب به این صورت بیان می‌کند. « در سرمایه‌داری خصلت اجتماعی تولید فقط بعد از واقعه، با ارتقاء محصولات به ارزش‌های مبادله ای و مبادله این ارزش‌ها تثبیت می‌شود، در حالی که در سوسیالیسم، خصلت اجتماعی کار پیش فرض قرار می‌گیرد و مشارکت در جهان کالاها، در مصارف، با وساطت و مبادله بین حاصل کار کارگران مستقل رخ نمی‌دهد. این امر با وساطت تولید اجتماعی انجام می‌شود که درون آن فرد فعالیت خود را ادامه می‌دهد» (ص ۱۵۹)

یکی از نکات برجسته بحث‌های هیودیس در همین کتاب، توجه دقیق وی، به تعارض اساسی میان گفتمان اردوگاهی فازبندی سوسیالیسم با حرف‌های مارکس در این رابطه خاص است. او به درستی اصرار می‌ورزد که مارکس به هیچ وجه تحول سوسیالیستی اقتصاد را مرحله بندی نکرده است، میان سوسیالیسم و کمونیسم فرق نمی‌گذارد، آنها را یکی می‌بیند و از دوره‌های متمایز سوسیالیسم و کمونیسم سخن نرانده است. هیودیس اضافه می‌کند که مارکس الغاء کار مزدی را شاخص بنیادی و هویتی سوسیالیسم می‌دانسته است و هیچ گاه از امکان تداوم کار مزدی در سوسیالیسم حتی در نخستین گام استقرار آن گفتگو ننموده است. « مهم است تأکید کنیم که مارکس نمی‌گوید جبران کار در مرحله پائین تر سوسیالیسم یا کمونیسم متکی بر سطح برون داد تولیدی توسط کارگر است. در عوض بر مقیاس طبیعی کار یعنی بر زمان، تعداد واقعی ساعات کار انجام شده توسط فرد متکی است. تفاوت بین کار و زمان کار تمایز تحلیلی تعیین کننده ای است و در هم آمیختن این دو به سهولت به سوء برداشت از موضع مارکس می‌انجامد. مارکس مطرح نمی‌کند که اصل عمل کننده در مرحله پائین تر سوسیالیسم یا کمونیسم، « از هر کس بنا به توانائی اش، به هر کس بنا به کارش» است. چنین فرمول بندی نه در نقد برنامه گوتا وجود دارد و نه در هیچ یک از آثار مارکس» (ص ۲۷۰)

هیودیس البته، در این قسمت از بحث خود، نکات بسیار مهمی را از قلم می‌اندازد. او به اصل کاملاً هویتی «داوطلبانه بودن کار» در سوسیالیسم، حتی در همان طلایگان استیلای برنامه ریزی سوسیالیستی کار و تولید توسط توده‌های کارگر هیچ اشاره ای نمی‌کند. بعلاوه او با اینکه بیشترین موشکافی‌ها را برای فهم درست عبارت معروف مارکس « از هر کس بنا به توانائی اش و به هر کس بنا به کارش» انجام داده است و دقیق ترین استنتاجات را هم به عمل آورده است اما مسأله تاریخی بودن و ضرورت تاریخی دیدن این بحث را فراموش کرده است. واقعیت آنست که کل این بخش از

گفته‌های مارکس در « نقد برنامه گوتا» به شرایط خاص تاریخی دوره نگارش نقد مذکور اختصاص دارد. دوره ای که در آن سطح تولید اجتماعی و محصول کار بشر در پیشرفته ترین جوامع نه فقط در قیاس با امروز که حتی در مقایسه با ۳۰ سال بعد از آن هم، به صورت خیره کننده ای نازل و ناچیز بود. پیداست که با تغییر آن وضعیت و عروج کهکشانی محصول اجتماعی کار و تولید توده‌های کارگر، موضوعیت « به هر کس بنا به کارش» هم منتفی می‌گردد. هیودیس به این نکات نمی‌پردازد اما برای ارائه تصویر دقیق نظریه مارکسی « از هر کس بنا به توانائی اش و به هر کس بنا به کارش» و بیرون کشیدن لاشه واقعی این فرمول از زیر لایه‌های متراکم تحریفات سرمایه مدار احزاب اردوگاهی تلاش درست و موفقی انجام می‌دهد.

هیودیس در پای بندی به مؤلفه‌های مهم امحاء کار مزدی، الغاء کامل قانون ارزش، نقش « تولید کنندگان همبسته» در برنامه ریزی کار و تولید یا «تصمیم‌های آگاهانه تولید کنندگان» در سازمان اجتماعی کار، به عنوان شاخص‌های هویتی تحول سوسیالیستی اقتصاد، مساعی لازم را به عمل می‌آورد. برای نشان دادن اهمیت تعیین کننده این شاخصها در الگوی مارکسی سوسیالیسم، همه آثار مارکس را مرور می‌کند و لیست مفصلی از شواهد را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد. کار وی در این گذر اگر نه بی همتا، قطعا کم نظیر و پرارج است. در این حرفی نیست. مشکل وی مسأله مهم دیگری است. موضوعی چنان اساسی که دستاوردهای او در پهنه فهم و شناخت روایت مارکسی کمونیسم را زیر سؤال می‌برد و از اعتبار می‌اندازد. هسته اصلی بحث ما و بنمایه نقد این مقاله بر هیودیس نیز در همین جا قرار دارد. هدف از نگارش مطلب حاضر پرداختن به این موضوع بوده است. آنچه تا اینجا آورده ایم هم، نقش مقدمه، هر چند مقدمه ای طولانی تر از اصل موضوع، اما لازم و شاید اجتناب ناپذیر، برای ورود به یکی از اساسی ترین مباحث مبارزه طبقاتی پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر

را داشته است. ببینیم ماجرا چیست و مشکل بنیادی هیودیس، در کندوکاو بدیل مارکسی سوسیالیسم چه می‌باشد؟

هیودیس در جستجوی درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری دقیقاً اسیر همان مشکلی است که در سرتاسر کنکاش خود، برای شناخت پیچ و خم زندگی یا پویه کارزار اجتماعی مارکس، از زمان نقد کانت و فیخته، تا عبور از اسپینوزا، پیوستن به هگل، نقد ریشه ای هگل و هگلیسم کهنه و نو تا زمان عروج به قلب تپنده پیکار ضد سرمایه‌داری پرولتاریا و کمونیسم لغو کار مزدی با آن درگیر بود. گفتیم که او در نقطه، نقطه این جستجوها، مارکس اهل سلوک فلسفی و غواص بحر اندیشه‌ها را تعقیب می‌نمود، هیچ گاه و هیچ کجا به زمین زندگی، به هستی اجتماعی، به دیالکتیک زمخت کارزار، به گرفتاری‌های مادی مستولی بر زندگی انسان هائی که مارکس فردی از آنها بود، به مخمصه‌های دامنگیر این انسان‌ها هیچ نگاهی نیانداخت. او فقط مارکسی را دید که بساط تعلق خود به یک منزلگاه فلسفی و اعتقادی را جمع می‌کند، علیه فلسفه و باور و اندیشه ساکنان آن منزلگاه می‌شورد، یک تنه به راه خود ادامه می‌دهد، سیمرغ وار از آشیانی به آشیان بعدی عروج می‌کند و در این مسیر به وصال پرولتاریا و کمونیسم نائل می‌گردد. هیودیس درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری را نیز دقیقا با همین نگاه می‌کاود. او به مارکسی نظر می‌دوزد که به دنبال سیر و سلوک و مکاشفات ممتد بالا سرانجام شاخص‌ها و مؤلفه‌های سرشت نمای جامعه فراسوی سرمایه‌داری را کشف کرده است و شاخص‌های اساسی و هویتی آن را در لا به لای سطور نوشته هایش باز گفته است. او چنین می‌انگارد که گویا کل بدبختی یا خوشبختی، اسارت یا آزادی، استثمارشوندگی یا رهائی از استثمار، فرودستی یا حاکمیت بر کار و زندگی، خودبیگانگی یا باخودیگانگی انسان عصر، حول محور ندانستن یا دانستن شاخصهای واقعی سوسیالیسم حلقه بسته و به این محور قفل گردیده است. او که همه جا و در همه جستجوها، اسیر مارپیچ افکار است و به جای رفتن از زمین به آسمان مسیر عکس می‌پیماید، در اینجا نیز همه چیز

را به دار اعتقاد می‌آویزد. دچار این اشتباه سترگ و بسیار فاحش است که ریشه همه گمراهه رفتن‌ها در نامرغوبی اندیشه‌ها خوابیده است. هیودیس تضاد هویتی میان کمونیسم اردوگاه یا احزاب لنینی، با روایت مارکسی کمونیسم را می‌بیند، اما شالوده این تضاد را در عمق اندیشه‌های متضاد می‌جوید. او به ورطه بدترین اشتباه سقوط می‌کند، زمانی که بدیل مارکس برای سرمایه‌داری را در نفس شاخص‌های جامعه فراسوی سرمایه‌داری یا کمونیسم در هیأت یک جامعه می‌بیند. شناخت ژرف و مارکسی این مؤلفه‌ها بدون شک، اهمیت عظیم دارد، **اما بدیل مارکس در مقابل نظام بردگی مزدی، نه شاخص‌ها و علائم شناسائی جامعه آتی که جنبش کارگری و فقط جنبش کارگری دارای ظرفیت، توان، تدارک، شعور، شناخت، کارائی، کاردانی و آمادگی لازم برای پایان دادن به وجود رابطه سرمایه و استقرار کمونیسم است.** باید تأکید کرد که این مسأله حیاتی ترین و هویتی ترین مرز میان کمونیسم رادیکال سرمایه ستیز مارکسی با کمونیسم اردوگاهی و احزاب لنینی است. سوسیالیسم بدون امحاء کار مزدی، بدون لغو کامل قانون ارزش، بدون حضور فعال، آگاه، آزاد، دخالتگر، خلاق، اثرگذار و شورائی کل آحاد توده‌های کارگر در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی وجود خارجی نخواهد داشت. این از بدیهی ترین بدیهیات است اما جنگ واقعی بر سر قبول یا عدم قبول این موضوع در عالم اندیشه نیست. جنگ اینجاست که کدام جنبش جاری و عینی طبقاتی، با کدام رویکرد، کدامین شاخص ها، بر کدام بستر پیکار، با چه شناختی از مطالبات روز، با کدام دورنما، کدام سازمانیابی، کدام راهبرد و استراتژی عملی، کدام راهکارها و راه حل‌های روزمره، کدام آگاهی و شعور، کدام توانائی و با عبور از کدام سنگلاخ‌ها و مارپیچ‌ها قادر به سرنگونی سرمایه‌داری و استقرار کمونیسم آراسته به شاخص‌های واقعی بالا خواهد شد. بدیل زنده مارکس نه آن دورنما که این جنبش است. به این نکته توجه کنیم. «هیچ نظام اجتماعی تاریخی قبل از آنکه کلیه نیروهای مولده مورد نیاز، رشد یافته باشند، مضمحل نمی‌گردد و

مناسبات تولیدی برتر جدید هیچ گاه قبل از آنکه شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی‌شود» در کندوکاو سوسیالیسم به مثابه یک جامعه نیز کل بحث بر سر شرایط مادی استقرار آن است، اما این شرایط مادی بر خلاف پندار احزاب لنینی، مطلقا مجرد رشد و باز هم رشد سرمایه‌داری نیست. نیروی سلسله جنبان، سرنوشت ساز و تعیین کننده همه چیز در این شرایط مادی فقط جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر است. سخن مارکس پیرامون پیدایش شرایط مادی جامعه برتر در بطن جامعه کهن را وقتی به سوسیالیسم مربوط می‌شود، باید این گونه فهمید. در اینجا شاهد وجود تفاوت هائی نسبت به دوره‌های پیشین هستیم. شیوه تولید سرمایه‌داری از درون مناسبات سرواژ و فئودالی بالید. توسعه سرمایه داری، اضمحلال فئودالیسم را همراه داشت. بورژوازی سوار بر موج انکشاف شیوه تولید نوین وارد تاریخ شد و نیازهای گسترش و تسلط سرمایه‌داری را منشور وجود تاریخی خود ساخت. هر چه رابطه خرید و فروش نیروی کار بیشتر و عظیم تر توسعه می‌یافت بورژوازی نیرومندتر می‌شد و حرف بیشتری برای گفتن پیدا می‌کرد. پروسه بالندگی و انکشاف و استیلای سرمایه‌داری روند عروج، میدان‌داری و قدرت گیری طبقه سرمایه دار هم بود. بورژوازی مطالبات، انتظارات، دورنما، سیاست، حقوق، مدنیت، الگوی حکومت، برنامه ریزی نظم اقتصادی، افکار، فرهنگ، ایدئولوژی و همه چیزش را از متن نیازهای شیوه تولید معینی استخراج می‌کرد که وجود داشت و گسترش می‌یافت. در جدال با سلطنت و کلیسا و نهادهای نظام کهن احتیاجات این شیوه تولید را نسخه می‌پیچید، حق رأی و پارلمان و دموکراسی، آزادی بیان و مطبوعات، ایجاد مدارس، تأسیس نهادهای مدنی، آزادی تجارت، تعرفه‌های گمرکی، دیپلوماسی و مانند اینها را به عنوان ساز و کارهای هموارسازی راه انکشاف و استیلای همین شیوه تولید می‌خواست. «رشد مناسبات برتر جدید در چهارچوب جامعه قدیم» در رابطه با سرمایه‌داری و برای بورژوازی چنین بود. در مورد بالندگی و قدرت یابی کمونیسم و

پرولتاریا در سیطره سرمایه‌داری موضوع این گونه نیست. در اینجا چیزی به نام شیوه تولید سوسیالیستی در حال بالیدن نیست. شکل تولیدی نوینی روند انکشاف نمی‌پیماید تا پرولتاریا قدرت آن را سلاح کارزار خود سازد. رشد سرمایه‌داری اگر سر به کهکشان ساید، باز هم رشد سرمایه‌داری است. شکی نیست که سرمایه‌داری با توسعه خود پایه‌های مادی سوسیالیسم را پدید می‌آورد اما تعبیر سران انترناسیونال دوم و احزاب لنینی از موضوع عمیقا غیرواقعی، نه مارکسی که تحریف کامل سخن مارکس است. در اینجا، در چهارچوب حاکمیت سرمایه داری، «مناسبات برتر جدید» در حال استخوان بندی و بالیدن نیست. آنچه باید ببالد، شاخ و برگ کشد و قدرت گیرد جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر است. جنبشی که به قدرت رسیدنش، پیش شرط استقرار سوسیالیسم است. باید در زیر سیطره کل بربریت ها، سبعیت‌ها و هولوکاست سازی‌های بورژوازی قدم به قدم و لحظه، به لحظه ببالد، شاخ و برگ کشد، آگاه و توانا و کارا گردد، در تداوم همین فرایند توان نابودی نظام بردگی مزدی را به چنگ آرد و خود و بشریت را رها سازد. کل بحث بر سر این جنبش است. اگر بورژوازی در سیطره نظام سرواژ و فئودال، ملزومات رشد و استقرار یک شیوه تولید جدید در حال گسترش را مانیفست وجود تاریخی، قدرت و میدان‌داری خود می‌کرد. پرولتاریا تنها در تعرض به پایه‌های واقعی موجودیت سرمایه‌داری است که شالوده واقعی کمونیسم را می‌ریزد و بنای جامعه آتی را معماری و مستقر می‌گرداند. درست به همین دلیل و در همین راستا جنبش کارگری با هر میزان خروج از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری، با هر مقدار غلتیدن به دام رفرمیسم راست اتحادیه ای یا رفرمیسم میلیتانت چپ نمای لنینی، بیرق بالندگی و برپائی کمونیسم را هم بر زمین می‌اندازد. زیرا که هست و نیست قدرت خود را مکمل قدرت بورژوازی می‌کند و پایه‌های بقای مناسبات ارتجاعی حاکم را محکم و محکم تر می‌سازد.

هیودیس در هیچ کجای مطالعات مارکس پژوهانه خود هیچ گوشه چشمی به جنبش لغو کار مزدی و کمونیستی پرولتاریا نمی‌اندازد. جنبشی که بدون آن، بدون شکوفائی و ابراز وجود و سرکشی نیرومند آن، سخن از بدیل واقعی سرمایه داری، سخن از کمونیسم مارکس و طبقه کارگر خیال بافی خواهد بود. با اتحادیه آفرینی و حزب سازی و آویختن جنبش کارگری به دار اتحادیه‌ها و احزاب نمی‌توان راه برپائی بدیل مارکسی سرمایه‌داری را پیمود. ریشه معضل اینجا است. مارکس دقیقا در نقطه مقابل آنچه که نویسنده « درک مارکس از بدیل سرمایه داری» می‌پندارد، در رویه متضاد با کمونیسم رایج و مستولی قرن بیستمی، در تضاد بنیادی با کمونیسم احزاب لنینی، بدیل واقعی خویش در برابر نظام بردگی مزدی را جنبش زنده سرمایه ستیز توده‌های کارگر می‌داند، جنبشی که ظرف واقعی کمونیسم است، ظرفیت محو واقعی سرمایه‌داری را دارا است اما برای اینکه چنین کند و چنین نقشی را ایفاء نماید باید در همه وجوه هستی خود سرمایه ستیز ببالد و مظهر بالندگی کمونیسم در قعر جامعه موجود باشد. مارکس آرمان‌های عظیم انسانی خود را به فراز و فرود این جنبش می‌آویزد. پرولتاریا برای مارکس همه چیز است و درست به همین دلیل، چگونگی آرایش قوا، نوع سازمانیابی، سطح انتظارات و مطالبات، درجه آگاهی، ماهیت رژیم ستیزی، افق، راهبرد، راهکار و سایر مسائل روز جنبش کارگری در پهنه جدال با بورژوازی، تعیین کننده ترین فاکتورها را در محاسبات او برای تعیین سرنوشت بشر و برای معماری دنیای متضمن رهائی انسان تشکیل می‌دهد. مارکس به حکم بنمایه شناخت خود از تاریخ و مبارزه طبقاتی و در تضاد با تعابیر انترناسیونال دومی و لنینی، پرولتاریا و سرمایه ستیزی خودپوی طبقاتی اش را سرچشمه کمونیسم تلقی می‌کند. به همین منبع جوشان و خروشان ضدیت با سرمایه نظر دارد. در همین جا، با دیده تیزبین دیالکتیک کاو خویش وجود نطفه ای را مشاهده می‌کند که زنده است. قدرت بالیدن دارد، ظرفیت و توش و توان شاخ و برگ کشیدن را دارا است. یک جنبش است. جنبشی زنده و طبقاتی که بسان

هر موجود زنده دیگر برای رشد، قوام، استحکام، بلوغ و پیروزی خود نیازمند خیلی کارها و انجام فراوان کارستان‌ها است. بیرون از آن چیزی به نام کمونیسم واقعی، کمونیسم ضد کار مزدی و مارکسی وجود ندارد، اما همین کمونیسم زنده درون زاد طبقه کارگر یا جنبش کارگری از زمین و آسمان در معرض شبیخون رفرمیسم راست و چپ است اگر قادر به دفع این شبیخون‌ها نشود، نمی‌بالد، نیرو نمی‌گیرد، به استخوان بندی لازم دست نمی‌یابد و در این صورت سخنی از محو واقعی سرمایه داری، از کمونیسم لغو کار مزدی به عنوان تنها بدیل راستین نظام بردگی مزدی در میان نخواهد بود. برای شناخت درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری باید به همین جا، به جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا چشم دوخت و همین جنبش را بازشناسی کرد. در طول قرن بیستم و سال‌های پیش و پس آن، کل حرفهای مارکس پیرامون مسائل مختلف مربوط به مبارزه طبقاتی دوران سرمایه‌داری تحریف و مسخ شده است اما با جرأت می‌توان ادعا نمود که در این میان بنمایه شناخت وی پیرامون طبقه ای به نام پرولتاریا بیشتر، ژرف تر و فاجعه بارتر از همه مسائل دیگر مورد باژگونه پردازی و تحریف قرار گرفته است. همه سخن مارکس آن بود که نطفه و هسته زاینده کمونیسم لغو کار مزدی در قعر هستی طبقه کارگر، در وجود مادی جنبش کارگری است. کمونیسم یک اندیشه، یک تئوری، یک فلسفه یا ایدآل نیست بلکه سرمایه ستیزی روان، پویا، بالنده و آماده بلوغ بردگان مزدی است. ایده و الگو و آرمانی نیست که سوارکاران چیره دست دنیای اندیشه، دانشوران عالیمقام طبقات صاحب امکانات و ساز و برگ، آن را کشف کرده باشند، جنبش توفنده ضد کار مزدی طبقه کارگر است که با تولد تاریخی این طبقه متولد شده است. خونمایه واقعی سخن مارکس در باره کمونیسم و سرچشمه آن قبل از هر چیز جنبش بودن و منشأ طبقاتی کارگری آنست. ماهوی ترین مرز میان بدیل مارکس از سرمایه‌داری و روایت لنینی کمونیسم نیز دقیقا در همین جا است مرزی که نقطه آغاز جدائی کامل این دو رویکرد در تمامی عرصه‌های مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌باشد. از

این سرچشمه واقعی افتراق است که یکی راهی برپائی کمونیسم لغو کار مزدی می‌گردد، در حالی که دومی راه حل بورژوازی برای آرایش و پیرایش نظام سرمایه‌داری به شیوه‌های مختلف می‌شود. کمونیسم برای سران انترناسیونال دوم، بلشویسم، کمینترن، احزاب لنینی و همه لنینیست ها، یک مکتب، ایدئولوژی و شریعت است. شریعتی که در جستجوی جنبشی شدن خود می‌باشد و جنبشی شدن خود را راه رهائی انسان می‌بیند. اندیشه و آیینی علمی، انقلابی، سرنگونی طلب و ضد سرمایه‌داری که توسط فرد، افراد یا جماعتی از دانشوران رادیکال طبقات دارا !! کشف و ابداع شده است اما نسخه نجات توده‌های کارگر و همه زحمتکشان از شر استثمار سرمایه‌داری و همه اشکال استثمار، بی حقوقی، ستمکشی، وجود طبقات و جامعه طبقاتی است!!. این کمونیسم جنبشی نیست که باید آگاه و اندیشمند شود، بالعکس اندیشه ای است که باید کالبد مادی احراز کند، ماده اندیشه ورز و اندیشمند و بالنده و راهی فاز بلوغ نیست، عکس آنست، تئوری و نظریه ای است که برای اعجاز، شفا بخشیدن و انجام رسالت انسانی و تاریخی خود باید توده‌های استثمار شونده و فرودست را استخوان بندی فیریکی خود سازد. این کمونیسم لاجرم و به حکم تعریف پرچمدارانش نیازمند رسولان، امامان، واسطه‌های فیض و نخبگان است. اهالی دنیای فلسفه، دانش، حکمت و افرادی که ظرفیت بالای علم اندوزی و قدرت درک اسرار دارند. بنیاد نظریه لنینی حزب یا به بیان عام تر، تئوری نیاز به تشکیل «حزب کمونیست» به طور کلی، در همین جا است و بر همین روایت کمونیسم استوار است. حزبی متشکل از افراد معتقد، مؤمن، وفادار به اندیشه و شریعتی موسوم به کمونیسم که رسالت ابلاغ این آیین به توده‌های فرودست را به دوش می‌گیرند و ایفای این نقش را به عنوان حرفه، شغل و وظیفه ایدئولوژیک خویش پذیرا می‌گردند. تا اینجا، در سیطره این روایت، خود توده‌های کارگر هیچ کاره اند، فاقد تأثیر و نقش هستند. «لایعقلون»، «لایتفکرون»، «لایشعرون»، و «لایتدبرون» می‌باشند. رهائی آنها از این مصیبت‌ها در گرو نقش بازی حزب است. باید در رکاب

حزب پرچمدار، سرنگونی رژیم سیاسی جنگ کنند. از برنامه ها، تاکتیک ها، منشورها، قطعنامه‌ها و تمامی مصوبات کنگره و کمیته مرکزی حزب اطاعت نمایند، حزب را به قدرت برسانند و قدرت حزب را قدرت خود پندارند. صدر و ذیل هستی یا فلسفه وجود پرولتاریا، در روایت لنینی کمونیسم، در همین حد خلاصه می‌گردد. طبقه ای که به مثابه یک توده مادی آلت فعل تاریخ متولد شده است و باید برای همیشه در همین آلت فعل بودن باقی ماند!! احزاب لنینی در همان حال که کران تا کران جهان موجود را با تصویر تاریخ آفرینی، قهرمانی، انقلابی بودن و یگانه رهاینده انسان بودن پرولتاریا آذین می‌بندد!!! نقش این طبقه را در عمل و در پروسه تحولات مادی تاریخ، تا این حد تنزل می‌دهند، این روایت کمونیسم وقتی از پرولتاریا سخن می‌راند، فقط حزب و کمیته و دفتر و دستک تشکیلاتی خود را مطمح نظر دارد. پرولتاریای دارای قدرت ساحره انقلابی و تاریخ آفرینی مورد اشاره اش صرفا پرولتاریائی است که طوق اطاعت فرقه، سازمان و حزب او را به گردن آویزد.

بدیل این روایت کمونیسم برای سرمایه داری، مستقل از اینکه بانیان، حامیان، طرفداران و پرچمدارانش چه می‌گویند، مستقل از هر تصویری که اینان بر لوح ذهن خویش دارند یا در رسانه‌های خود نقاشی می‌کنند، مستقل از همه اینها، سوای شکلی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری یا نوعی از نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی بردگی مزدی هیچ چیز دیگر نیست و نمی‌تواند باشد. این امر حتی از بدیهی ترین قضایای هندسی بدیهی تر است. سنگ بنای این کمونیسم بر معجزه گری، رسالت، میدان‌داری و نقش آفرینی حزب و منجیان حزب نشین در یک سوی و بیعت، رکاب داری، پیاده نظامی و اطاعت پذیری توده کارگر از حزب و رهبران در سوی دیگر استوار است. اما فرا رفتن از سرمایه داری، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، امحاء کار مزدی و الغاء کامل قانون ارزش نیاز جبری و گریزناپذیر به حضور فعال، خلاق، دخالتگر، آگاه، آزاد، برابر و شورائی کل آحاد کارگران دارد. توده کارگری که اکثریت غالب آحادش از درون یک جنبش

استخواندار شورائی سرمایه ستیز و در حال جنگ با بورژوازی در کلیه حوزه‌های زندگی اجتماعی، توانائی، کارائی و شرایط لازم برای ایفای این نقش را احراز کرده باشد. این جنبش و فقط این جنبش است که بدیل واقعی سرمایه‌داری است. این جنبش است که ظرفیت و توان استقرار کمونیسم لغو کار مزدی به صورت یک جامعه، به شکل یک ساختار اقتصادی و اجتماعی را دارا است. وقتی از بدیل مارکسی سرمایه‌داری حرف می‌زنیم باید کل هوش و حواس خود را بر روی شرط و شروط و نیازهای واقعی بالندگی رادیکال این جنبش متمرکز سازیم. اگر این جنبش مقهور رفرمیسم شود، اگر به ورطه امپریالیسم ستیزی خلقی فرو غلتد، اگر دنباله رو رژیم ستیزی فراطبقاتی سرمایه مدار گردد. اگر لباس پیاده نظام انقلاب دموکراتیک پوشد، اگر نقش ارتش حزب بالای سر خود را بازی بنماید دیگر گفتگوی بدیل مارکسی سرمایه‌داری هم گره زدن به باد خواهد بود.

هیودیس این واقعیت را نمی‌بیند. او به درستی منتقد کمونیسم اردوگاهی است، میان محصول انقلاب اکتبر با بدیل مارکس برای سرمایه‌داری تعارض بنیادی می‌بیند. تا اینجا را درست نظر می‌اندازد اما مشکل اساسی وی از اینجا به بعد است. آنچه او نمی‌بیند این است که اگر انقلاب اکتبر فرزندی چنان ناهموار، ناهنجار و اختاپوس وار زائید به خاطر بی سوادی و بی اطلاعی قابله‌های انقلاب از مؤلفه‌های کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی نبود. کل استراتژی و راهکارهای بلشویسم، کل جهتگیری لنینی بلشویسم، شناخت این جماعت از سرمایه‌داری و سوسیالیسم و نقش جنبش کارگری، سازمان یابی، رژیم ستیزی و پروسه پیکار ضد سرمایه‌داری این جنبش، همه این‌ها از بیخ بن سرمایه مدار و در خدمت استقرار سرمایه‌داری دولتی یا همان کمونیسم اردوگاهی بود. نسخه پیچی بلشویسم و رویکرد لنینی برای جنبش کارگری نه فقط هیچ کمکی به هموارسازی راه بالندگی، سرکشی و میدان‌داری بدیل زنده کمونیستی پرولتاریا برای سرمایه‌داری نمی‌کرد که این راه را از همه لحاظ سنگلاخی و غیرقابل پیمودن

می‌ساخت. نظریه لنینی کمونیسم اولاً، منکر وجود نطفه بدیل بردگی مزدی در هستی اجتماعی طبقه کارگر است. اساسا وجود چنین ظرفیت، نطفه و هسته ای در جنبش کارگری را قبول ندارد که مترصد شکوفائی و شاخ و برگ کشیدن و میدان‌داری آن باشد. ثانیاً و به خاطر انکار وجود چنین چیزی، سد راه هر میزان رشد، بالندگی و بلوغ این بدیل می‌باشد. رویکرد لنینی کمونیسم تنها رسالتی که برای توده کارگر قائل است بیعت به حزب، پیوستن به حزب، تبعیت از فرامین حزب، ایفای نقش پیاده نظام برای حزب، سرنگونی ماشین دولتی روز بورژوازی و به قدرت رساندن حزب است. بحث بر سر فرمول بندی‌ها نیست. سخن از واقعیت‌های زمینی ملموس و مشهود مبارزه طبقاتی است. سخن از رخدادهای مادی معینی است که در تاریخ لباس واقعیت پوشیده است. همه این‌ها به اندازه کافی فریاد می‌زنند که در این رویکرد یا روایت بورژوائی و خلقی کمونیسم، پرولتاریا صرفا اسم رمزی برای حزب است و قدرت سیاسی طبقه کارگر سوای ماشین قدرت حزبی هیچ چیز دیگر نیست. در همین راستا و به همه این دلایل، سرمایه‌داری دولتی یا آنچه پس از انقلاب اکتبر در روسیه و سپس بخشی از دنیا مستقر گردید، یگانه سرنوشت، بدیل و افق پیش روی احزاب لنینی است. کمونیسم این رویکرد متولد زمین زندگی و کار و پیکار طبقه کارگر نیست. اساساً کمونیسم پرولتاریا نیست. کمونیسم معماری شده افاضل طبقات دیگر برای توده‌های کارگر است. صریح تر بگوئیم کمونیسم بورژوازی است. توسط دانشوران این طبقه اما زیر پرچمی دروغین و به صورت متاعی غیرمجاز، زیر نام مارکس و آذین بندی شده با اسم و رسم و اعتبار پرولتاریا قرار است شکلی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری را جایگزین شکل دیگر سازد.

هیودیس بر روی تمامی این واقعیت‌ها پرده می‌اندازد. او در جستجوی بدیل مارکسی نظام بردگی مزدی، بر روی وجود پرولتاریا، بر روی جنبش زنده ضد کار مزدی طبقه کارگر، بر روی آنچه که لاشه مادی اندیشمند این بدیل است یکسره خط می‌کشد و به جای آن از لیست مؤلفه‌ها و شاخص‌های جامعه ای می‌گوید که فقط و فقط توسط این

جنبش و با دست توانای آن قابل برپائی است. چرا هیودیس دچار این اشتباه عظیم می‌گردد؟ پاسخ همان است که بالاتر گفتیم. کمونیسم در منظر او نوعی اندیشه و نظریه است. تصور وی این است که استقرار جامعه واقعی یا غیرواقعی کمونیستی نیز موضوعی مربوط به چند و چون محاسبات و حد و حدود دقت اندیشه‌ها است. اگر آدم‌ها یا بالانشینان احزاب، شاخص‌های مارکسی کمونیسم را خوب بشناسند و آنها را آویزه هوش و گوش خود کنند، حتماً جامعه ای کمونیستی با موازین و ملاک‌های کارگری و مارکسی پی خواهند ریخت!!! اگر چنان نکنند و جامعه معماری شده موعود حائز این خصوصیات نگردد، باید به شناخت آنان از مؤلفه‌ها و معیارهای مارکسی کمونیسم شک کرد!!!

بنمایه شناخت هیودیس از کمونیسم و بدیل مارکسی سرمایه‌داری به رغم همه ژرف اندیشی‌های مارکس پژوهانه اش این است. نگرشی که به نوبه خود شیوه ای از نگاه بورژوازی به کمونیسم یا شکلی از ابراز وجود کمونیسم بورژوائی است. هیودیس در این زمینه، حتی در همین مسیر جستجو و تبیین خود از کمونیسم به هیچ وجه تنها نیست. بخش قابل توجهی از «مارکسیست»های مدعی نقد اردوگاه شوروی، در سطح جهانی به همین نحله و آیین تعلق دارند. در جامعه ما «منصور حکمت» و خیل کثیر طرفداران و همنظرانش بدیل مارکسی سرمایه‌داری را دقیقا به شیوه هیودیس و با بنمایه شناخت او از کمونیسم، نظر می‌انداختند و کماکان می‌اندازند. «حکمت» بر پای بندی سرسختانه خود به «لنینیسم» اصرار می‌ورزید. بر روی شکاف بنیادی میان رویکرد لنینی مبارزه طبقاتی با کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی پرده می‌انداخت، کل صدر و ذیل نقد خود به کارنامه بلشویسم در روسیه سالهای ۱۹۰۲ تا پایان دهه ۳۰ قرن بیستم، را به ندانم کاری‌های حزب کمونیست شوروی در سالهای بعد از مرگ لنین و دوره زمامداری استالین خلاصه می‌نمود. او با این تحلیل‌ها و کارها، در همه وجوه جهتگیری‌های خویش به ورطه کمونیسم بورژوائی سقوط می‌کرد. مثل هر رویکرد دیگر دیگر کمونیسم

بورژوائی، بیشترین جنجال‌ها را هم حول کمونیسم و طبقه کارگر راه می‌انداخت، اما عملاً و در پهنه کارزار زمینی طبقاتی، بنیاد موجودیت، موضوعیت و نقش جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های طبقه کارگر به عنوان یگانه پیکر مادی بدیل سرمایه‌داری و شرط لازم و حتمی نابودی نظام بردگی مزدی را به طور کامل مورد انکار قرار می‌داد. کمونیسم را نه در هستی اجتماعی و طبقاتی توده‌های کارگر که در وجود حزب می‌دید، جنبش کمونیستی را نه جریان زلال بالندگی، شکوفائی و بلوغ سرمایه ستیزی خودپوی طبقه کارگر در پروسه کارزار جاری طبقاتی علیه سرمایه که در اندیشه پردازی ها، سیاست گذاری‌ها و نقش بازی‌های حزب و شخصیت‌های حزبی می‌کاوید. موضوعیت وجود پرولتاریا را به آلت فعل حزب بودن و ایفای نقش پیاده نظام حزب بالای سر خود و بیگانه با خود تنزل می‌داد. حزب شخصیت‌ها را جایگزین طبقه کارگر و جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی توده‌های این طبقه می‌کرد. کمونیسم حکمت، حتی در بهترین حالت، از سرمایه‌داری آشنای اردوگاهی هیچ میلیمتری پا فرا نمی‌نهاد. این موضوعی است که احزاب لنینی قادر به شناخت و درک آن نیستند.

کمونیسم نسخه پیچی اندیشه و شعور طبقات دارا، کمونیسمی که از قعر شرایط کار و استثمار و زندگی و پیکار توده کارگر نمی‌جوشد، کمونیسمی که نطفه حیاتش را ضدیت خودانگیخته کارگران با سرمایه تشکیل نمی‌دهد، کمونیسم بورژوازی است. اینکه بورژوازی بیرق دار این کمونیسم چه جار و جنجالی راه می‌اندازد، کدام ادعاهای مالامال از شداد و غلاظ را به هم می‌بافد، چگونه نام و نشان و گفته‌های مارکس از جمله شاخص‌ها و مؤلفه‌های مورد تأکید او برای بدیل بردگی مزدی را آذین دفتر و دستک حزب خود می‌سازد، در اصل ماجرا هیچ گونه تغییری پدید نمی‌آورد. بدیل مارکسی سرمایه داری، پیش از هر چیز و مقدم بر همه چیز، جنبش جاری، رادیکال و ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر است جنبشی که از سرمایه ستیزی خودپوی طبقاتی کارگران سرچشمه می‌گیرد و باید در همه حوزه‌های زندگی اجتماعی سرمایه ستیز و

رادیکال رشد کند، قوام گیرد و قدرت یابد. وقتی مارکس با تأکید از سرچشمه کمونیسم در هستی اجتماعی پرولتاریا سخن می‌راند، دقیقا همین سرمایه ستیزی اندرونی را مطمح نظر دارد. نطفه این بدیل در اینجاست و حال همه سخن بر سر شروط، ملزومات، مسیر و چگونگی بالندگی و سرکشی این بدیل، سدها، موانع و سنگلاخ‌های سر راه این بالندگی، ساز و کارهای چالش این سدها و عبور از این سنگلاخ‌ها و در یک کلام حل و فصل کل این مسائل در متن زندگی و مارپیچ مبارزه جاری طبقاتی توده‌های کارگر است.

توضیح واضحات است که سد اساسی سر راه رشد، استخوان بندی و شکوفائی بدیل کمونیستی سرمایه‌داری خود شیوه تولید و نظام سرمایه‌داری در همه وجوه هستی آن است. سرمایه با پیدایش، انکشاف، پروسه تسلط جویی و بالاخره تسلط تام و تمام خود، همه عرصه‌های زندگی، مدار اندیشه، مرزهای انتظار و مطالبات، معیارهای حق و حقوق، ارزش‌های فرهنگی و اخلاقی، جنس سنن و عادات، افق پیش روی، دایره اعتراض، پیچ و خم پیکار و همه چیز طبقه کارگر را با ملاک‌ها و موازین چرخه ارزش افزائی خود ممهور و مین گذاری می‌کند. نظام بردگی مزدی در همین گذر، برای تضادهای غیرقابل حل میان کار و سرمایه و برای مهار مبارزات جاری منبعث از این تضادها نیز به تمام چاره اندیشی‌های ممکن دست می‌یازد. بنیادی ترین معضل سر راه رشد سرمایه ستیزی سرشتی یا نطفه کمونیسم اندرونی طبقه کارگر، یا همان بدیل کارگری سرمایه داری، قدرت مستولی و قاهره سرمایه، در حوزه‌های بالا است. کمونیسم درون زاد جنبش کارگری، برای اینکه ببالد، شاخ و برگ کشد و مصداق عینی بالندگی کمونیسم طبقه کارگر باشد، باید در کلیه حوزه‌ها و عرصه‌های زندگی اجتماعی با سرمایه درگیر شود و راه کارزار پیش گیرد.

اولین حلقه این زنجیره، میدان جدال بر سر خواسته‌های روزمره است. اساس کار سرمایه داران و نظام سرمایه‌داری آن است که پروسه طرح این مطالبات از سوی کارگران را زیر

بیشترین فشار ممکن قرار دهند. کاری کنند که بهای نیروی کار کارگران هر چه حقیرتر ماند. شرایط کار هر چه فرساینده تر و کم هزینه تر باشد. روزانه کار هر چه طولانی تر و شدت و سرعت کار هر چه کوبنده تر گردد، معیشت توده کارگر هر چه بیشتر سلاخی شود و توقعات آنان بالا نرود، در یک کلام کفه کار لازم به نفع کار اضافی تا هر کجا که امکان دارد، سبک و باز هم سبک تر گردد. سرمایه داران و دولت آنها خواستار تمکین کارگران به چنین وضعی هستند. رویه متضاد ماجرا در مورد کارگران صدق می‌کند. اینان به طور طبیعی و متعارف، خواستار بهبود هر چه بیشتر شرایط کار و معیشت خود می‌باشند. رفاه و امکانات افزون تری می‌خواهند، آسایش جسمی و آرامش فکری متعالی تری را مطالبه می‌نمایند. دامنه نیازهای واقعی انسانی خود را گسترده تر می‌بینند، تحقق این نیازها را حق مسلم خود تلقی می‌کنند و بر مطالبات عاجل خویش می‌افزایند. به خاطر همه این‌ها خواهان سنگین سازی هر چه افزون تر کفه کار لازم، به زیان کار اضافی و تحمیل بیشترین انتظارات خود بر سرمایه داران و دولت می‌باشند. این پروسه کاملا طبیعی و متعارف رویاروئی دو طبقه سرمایه دار و کارگر است و آنچه در این میان حرف اول و آخر را می‌زند، فقط و فقط قدرت، حی و حاضر طبقاتی طرفین این رویاروئی است. قدرت طبقه سرمایه دار قدرت سرمایه است. قدرتی که در تمامی وجوه موجودیت خود قهر آمیز است. اشتباه بسیار عظیمی است اگر قهر بورژواژی را در شکلهای ویژه نظامی، پلیسی، امنیتی یا در وجود زندان ها، بی دادگاهها، محاکم قضایی، شکنجه گاه‌ها و کلاً دستگاههای سرکوب فیزیکی آن خلاصه کنیم. سرمایه در بند، بند هستی خود مظهر تمامیت قهر و سرکوب است. قهر اقتصادی به صورت قتل عام معیشت و تحمیل فقر و گرسنگی و فلاکت و آوارگی و بی بهداشتی و بی آموزشی بر توده‌های کارگر عادی ترین و در عین حال کوبنده ترین سلاح قهر سرمایه است. سیستم آموزشی و دستگاههای تولید اندیشه، حقوق، مدنیت، اخلاق، فرهنگ، دموکراسی، مذهب نیز همه و همه، نهادهای قدرت سرمایه برای سرکوب فکری طبقه کارگر می‌باشند.

سرمایه کل این قدرت را با قهر علیه جنبش کارگری اعمال می‌کند و کمونیسم اندرونی یا سرمایه ستیزی درون زاد این جنبش برای اینکه باقی ماند، ببالد و سرکشی کند باید همه جا و در تمامی عرصه‌های کارزار، قدرت سرمایه را با قدرت ضد سرمایه‌داری و قهر سرمایه را با قهر علیه سرمایه پاسخ گوید. از حلقه مبارزه بر سر مطالبات عاجل روز شروع کردیم. کمونیسم درون زاد جنبش کارگری در همین حلقه، در پایه ای ترین و فراگیرترین و جبری ترین میدان جدال، باید و می‌تواند بر جمع آوری و به کارگیری کل قدرت پیکار توده‌های طبقه خود اتکاء کند. معنی اتکاء به قدرت طبقاتی بسیار شفاف و بی نیاز از تعبیر است. قدرت طبقاتی واقعی توده کارگر قابل آویختن به دار قانون و حقوق و مدنیت سرمایه نیست. وقتی چنین شود، دیگر نه قدرت ضد سرمایه، که بخش بسیار تعیین کننده ای از قدرت سرمایه، در خدمت نظام سرمایه داری، علیه کمونیسم درون زاد طبقه کارگر و ابزار اعمال قهر سرمایه علیه هر شکل بالیدن و شاخ و برگ کشیدن سرمایه ستیزی اندرونی جنبش کارگری است. پروسه جدال توده‌های کارگر با بورژوازی محکوم به انحلال خود در نظم سیاسی و حقوقی و مدنی سرمایه نیست. کارگران در جنگ برای مطالبات اقتصادی و رفاهی خود می‌توانند و از این ظرفیت برخوردارند که پای هیچ میثاق و عهدنامه و قرارداد متضمن اجماع با بورژوازی را امضاء نکنند. سلاح خود را صرفاً قدرت متحد، متشکل، شورائی و ضد سرمایه‌داری خود بینند، این قدرت را هر چه بیشتر آگاه سازند، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، درک مادی و مارکسی تاریخ، ماتریالیسم رادیکال و پراتیک مارکسی را شریان خون و غذای روز این قدرت سازند. آن را در میدان جنگ برای حصول مطالبات خود هر چه کارآمدتر و آگاه تر به کار گیرند. جنبش کارگری در هر سطح، هر دوره و هر شرایطی آگاهان اندرونی خود را دارد، همه کارهای بالا در درون این جنبش می‌تواند انجام گیرد. مارکس نیز محصول همین جنبش و فردی از آن بود. کمونیسم درون زاد جنبش کارگری این ظرفیت را دارد که قدرت سرمایه را در همه قلمروها، با قدرت ضد سرمایه پاسخ گوید.

چرخ کار و تولید را از چرخش باز دارد. این کار را نه در داربست معاهدات اتحادیه ای سرمایه مدار که با تکیه بر قدرت شورایی سرمایه ستیز انجام دهد. وقتی آماج یورش قوای قهر بورژوازی قرار می‌گیرد، بساط جار و جنجال غیرقانونی بودن سرکوب پهن نکند. آن را قانون ذاتی و حیاتی سرمایه بیند و برای مقابله با آن به اعمال گسترده تر و کاراتر قدرت ضد سرمایه‌داری روی آرد. عرصه را بر چرخه سودآوری سرمایه تنگ تر کند. مجاری تولید سود و سرمایه را آهنین تر مسدود سازد. آموزش، بهداشت، دارو و درمان، نگه‌داری پیران و سالمندان و فراوان امکانات رفاهی دیگر را با هزینه از کار اضافی و به بهای کاهش حجم اضافه ارزش‌ها برای کل اهالی جامعه رایگان سازد. روزانه کار را به همین طریق و باز هم با خشک سازی گسترده تر سرچشمه تولید ارزش اضافی کوتاه کند. هر نوع کار کودکان را ممنوع نماید و تهیه عالی ترین امکانات و آموزش و پرورش و سلامت آنان را به کار اضافی یا سود طبقه سرمایه دار حوالت دهد. هر چه می‌تواند کفه کار لازم را سنگین سازد، سرمایه را دچار وضعی کند که قادر به بازتولید خود نگردد. به طور بی امان با افت خرد کننده نرخ سود و وزیدن طوفان بحران مواجه باشد و خیلی کارهای دیگر را انجام دهد.

کمونیسم درون زاد جنبش کارگری این توان را دارد که عین همین کار را در همه حلقه‌های دیگر همآوردی با سرمایه پی گیرد. در پهنه آزادی خواهی، حقوق انسانی، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی که برای بورژوازی نقش مرزبانان و پاسداران حریم تولید سود را دارند، بیرق طبقاتی و سرمایه ستیزی خود را افرازد، راه حصول هر میزان آزادی را در تغییر موازنه قوای روز به نفع طبقه خود، در افزایش توان تعرض خود به قلاع قدرت سرمایه، در اتکاء به قدرت متحد شورائی توده‌های کارگر برای تضعیف، فرسوده سازی و اختلال هر چه گسترده تر و ژرف تر ماشین دولتی بورژوازی، در خشک سازی هر چه وسیع تر و کوبنده تر سرچشمه‌های تأمین اقتصادی دستگاههای اختاپوسی قهر سرمایه از طریق سنگین سازی هر چه خرد کننده تر کفه

کار لازم به زیان کار اضافی و نوع این اهرمها جستجو کند. ملاک آزادی را در همه جا، هر زمینه و شرایطی کاهش هر چه تعیین کننده تر فشار استیلای قانون ارزش و رابطه کار مزدی بر زندگی اجتماعی و انسان خود بیند و تأمین افزونتر و توسعه بیشتر آزادی‌ها را به اعمال قدرت هر چه کوبنده تر علیه موجودیت سرمایه گره زند.

شالوده رویکرد و سرشت جهت گیری‌های کمونیسم درون زاد جنبش کارگری در سایر حوزه‌های مبارزه طبقاتی و مجادلات اجتماعی نیز چنین است و می‌تواند این گونه باشد. در جنگ علیه تبعیضات جنایتکارانه جنسی، آلودگی‌های فاجعه بار زیست محیطی، کار کودکان، وجود فقر، گرسنگی، آوارگی و بی خانمانی، دیکتاتوری، اشکال عدیده ستم و بی حقوقی‌های اجتماعی، همه جا خدنگ تیز خواسته‌های فوری روز را به قلب هستی سرمایه نشانه می‌رود. بساط هر نوع شعار پراکنی توخالی مریخی را جمع می‌کند و حمله مستقیم به موجودیت سرمایه داری، به رابطه تولید اضافه ارزش، به نظم سیاسی، جامعه مدنی، سیستم حقوقی و به همه نهادهای قدرت بورژوازی از طریق اعمال قدرت اثرگذار سراسری و شورایی را دستور کار می‌سازد.

سرمایه ستیزی ذاتی طبقه کارگر یا کمونیسم درون جوش این طبقه، در پویه بسط شناخت، ارتقاء شعور و تکامل مدام خودآگاهی خود به حکم بنمایه واقعی طبقاتی اش وقتی به سرمایه و سرمایه‌داری نظر می‌اندازد، رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه جدائی انسان از کار و ابزار کار و محصول کار، رابطه طرد شدن کارگر از هر گونه دخالت در سرنوشت زندگی خویش را می‌بیند، سرمایه‌داری را نه با آنارشی تولید و رقابت و فقدان برنامه ریزی متمرکز که با کار مزدی توضیح می‌دهد. زمانی که سخن از سوسیالیسم و بدیل خویش برای نظام بردگی مزدی بر زبان می‌راند. جامعه رها شده از کار مزدی، جامعه بدون هیچ جدائی آدم‌ها از کار و سرنوشت کار و زندگی خود، جامعه مبتنی بر برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی اجتماعی توسط شوراهای متشکل از کل آحاد انسان‌ها و متضمن دخالتگری هر چه نافذتر، خلاق تر،

آگاه تر و آزادتر آنها را پیش روی خود می‌آرد. کمونیسم را در وجود خودش و نه در شیارهای مغز افاضل طبقات بالا جستجو می‌کند. سرنگونی طلبی ضد سرمایه‌داری و نه رژیم ستیزی دموکراتیک و بورژوائی را دستور کار می‌کند، کمونیسم درون جوش طبقه کارگر در همه این پهنه‌ها و عرصه‌ها مارکسی است. با زبان مارکس سخن می‌راند، با نگاه مارکس می‌کاود و با شعور مارکسی پیش می‌تازد.

در این راستا، بر این بستر، با این استراتژی و با توسل به این راهکارها است که می‌تواند در همین جهنم گند و خون بردگی مزدی، گام به گام پیش تازد، موقعیت و مکان یک قدرت طبقاتی مستقل و سرنوشت ساز را احراز کند. جامعه سرمایه‌داری را دو شقه نماید. قدرت کارگران ضد سرمایه را در مقابل جامعه سرمایه‌داری قرار دهد. کمونیسم اندرونی و خانه زاد طبقه کارگر با این راهبرد و مسیر پیکار، می‌تواند جنبش طبقه ای گردد که به رغم اجبار حضور، در جامعه مدنی، نه عضو این جامعه که قدرت رادیکال ضد و در حال جنگ علیه آن باشد. جنبش طبقه ای که نه منحل در سرمایه‌داری بلکه پرچمدار و مظهر واقعی یک جنگ زمینی طبقاتی برای انحلال کامل این نظام باشد. جنبش طبقه ای که نماد تحمل همه ناحقی‌ها است و برای کندن ریشه کل ناحقی‌ها می‌جنگد، « نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی» را برای کل بشریت می‌جوید، نه علیه رژیم سیاسی حاکم که علیه وجود جامعه محکوم به داشتن رژیم سیاسی بالای سر اهالی، جنگ می‌کند، جنبش طبقه ای که با آزادی خود، تمامی بشریت را رها می‌سازد. کمونیسم درون زاد جنبش کارگری برای بالیدن و قدرت گرفتن محتاج اتخاذ چنین رویکرد و استراتژی و توسل به چنین راهکارها و راه حلها، در همه مقاطع مختلف و در تمامی عرصه‌ها و حوزه‌های رویاروئی با بورژوازی است. در کلیه این قلمروها، با سرمایه به طور کلی و با کل تندنس ها، لایه‌ها و جناح بندیهای درون طبقه سرمایه دار درگیر است. رویکردهای متفاوت رفرمیستی از جمله رفرمیسم میلیتانت کمونیسم نما در بستن سد بر سر راه شکوفانی و ابراز هستی اش همان می‌کند که کل بورژوازی انجام می‌دهد.

بدیل مارکس برای سرمایه داری، جنبش کارگری رادیکال، نیرومند و پیکار جویی است که مظهر واقعی و تام و تمام بالندگی، شکوفائی، سرکشی و میدان‌داری کمونیسم درون زاد طبقه کارگر است. ظرف این بالندگی، استخوان بندی و میدان‌داری فقط شوراها و جنبش شورائی ضد سرمایه‌داری است. شورا در اینجا یک الگوی خاص تشکیلاتی یا نوعی از سازمانیابی نیست. یک جنبش است. تجلی شکوفائی و رشد و سرکشی کمونیسم اندرونی طبقه کارگر است. در اینجا همه کارگران از آگاه ترین‌ها تا کمتر آگاهان، دست در دست هم می‌گذارند. به هیچ نیروی بالای سر خود نمی‌آویزند، راه حل‌ها و چاره گری‌های خود را بحث می‌کنند، شناخت مارکسی سرمایه‌داری را آگاهی و شعور طبقاتی خود می‌سازند. ریشه کل بی حقوقی‌ها و سیه روزی‌ها را در سرمایه می‌کاوند و برای چالش و محو آنها به اساس موجودیت سرمایه و به هر شکل تسلط سرمایه‌داری بر شرایط کار و زندگی خود حمله می‌کنند. وجود خود را به مثابه نیروی حاضر و آماده برنامه ریزی شورائی کار و تولید سوسیالیستی به اثبات می‌رسانند. پرچمدار جنگ طبقه علیه طبقه و علیه کل نظام بردگی مزدی می‌شوند. به مبارزه طبقاتی روز محتوا و سیمای واقعی جدال دو طبقه بر سر بود و نبود سرمایه‌داری می‌بخشند. به صورت یک قدرت زنده ضد سرمایه‌داری در می‌آیند و مظهر رشد و بلوغ بدیل زنده خود، بدیل مارکس برای سرمایه‌داری می‌گردند. فقط این جنبش رادیکال است که شایستگی اطلاق بدیل مارکسی سرمایه‌داری را دارا است. هیودیس در دنیای مارکس پژوهی دانشگاهی خویش، در سیر و سیاحت‌های فلسفی و اندیشه شناسانه خود، حرف‌های مارکس پیرامون سرمایه‌داری بودن و نبودن این یا آن، صورت بندی اقتصادی – اجتماعی را خوب، خیلی خوب تر از همکاران دیگر خود درک کرده است. درکی که قابل تقدیر است، اما آنچه او یافته است نه بدیل مارکسی سرمایه داری، که در بهترین حالت فقط آن چیزی است که باید به دست توانای این بدیل بر پای گردد. کمونیسم لغو کار مزدی، جامعه انسانی بدون طبقه رها شده از مصیبت کار مزدی و قانون ارزش را فقط جنبش

نیرومند کارگرانی خواهد ساخت که نماد رخشان و تابناک بالندگی و ابراز وجود کمونیسم درون زاد طبقه کارگر در تاریکی زار جامعه سرمایه‌داری و در پهنه پیکار علیه سرمایه باشد. بدیل واقعی مارکس برای سرمایه‌داری این جنبش طبقاتی رادیکال و قابل لمس است. آنچه هیودیس لیست کرده است صرفاً نمای ساختمانی است که این جنبش و توده عظیم کارگران متشکل در ساختار سراسری و شورائی آن خواهند ساخت.

سوسیال دموکراسی، احزاب لنینی، چپ اردوگاهی و کل کمونیسم بورژوائی، وجود سرمایه ستیزی خودجوش کارگری یا کمونیسم درون زاد جنبش کارگری را منکر می‌گردند. همه این جریانات با نفی مصرانه سرچشمه کمونیسم ضد کار مزدی در شرائط کار و زندگی و استثمار و پیکار توده‌های کارگر، لاجرم بر روی امکان شکل گیری، استخوان بندی و بالیدن کمونیسم به مثابه یک جنبش درون خیز طبقه کارگر هم شلاق نفی و انکار می‌زنند. معنا و محصول مستقیم کل باورها، اندیشه پردازی‌ها و تحلیل‌های آنان این است که به هر حال کمونیسم یک نحله اهدائی فرزانگان بورژوازی برای توده‌های کارگر است. چیزی که صد البته در مورد کمونیسم آنان صادق نیز هست. اما تاریخ در روایت مادی و رادیکال خود، کل این فریبکاری‌ها و باژگونه آفرینی‌ها را افشاء می‌کند. تاریخ مبارزه طبقاتی مخزن عظیم این راز بزرگ است که جنبش کارگری پرونده ظهور خود را با سرمایه ستیزی سرکش اندرونی، با حمل نطفه زنده و رویای کمونیسم به گوش جهانیان رسانده است. قیام کارگران ایتالیا به رهبری کارگری« چومبی» نام، در سال ۱۳۷۸ میلادی، با خواست‌های به هم آمیخته افزایش مزد و حقوق سیاسی و استقرار قدرت کارگری، شورش عظیم کارگران «میدل سکس» انگلیس در ۱۶۱۷ و اهتمام آنها به آرایش قوا برای جنگ داخلی علیه بورژوازی و رژیم سیاسی مدافع سرمایه داران، جنبش کارگری موسوم به «تورینگن» در منطقه « مولهاوزن» آلمان در قرن هجدهم با بیرق استقرار قدرت انقلابی «شورای ابدی» و خواست « اجتماعی کردن همه ثروت ها» مشارکت همگان در پروسه تولید، الغاء هر گونه سیادت

و قدرت بالای سر توده اهالی، فرازهای رادیکال و سرمایه ستیز جنبش چارتیستی در انگلیس، خیزش کارگری دو شقه سازی شهر پاریس در انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه، برپائی انترناسیونال کارگری اول، انقلاب عظیم و درس آموز کارگران در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و اسقرار قدرت پرشکوه کارگری کمون پاریس، رادیکالیسم سرکش ضد سرمایه‌داری کارگران روسیه در طول سال‌های منتهی به انقلاب اکتبر، قیام کارگران ماهیگیر انزلی در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵ خورشیدی) و اخطار آنها به سرمایه دار مالک شیلات شمال ایران که کل صید آنها متعلق به خودشان است و هیچ چیز به صاحب سرمایه نخواهند داد، همه و همه شاهدان واقعی وجود، سرکشی و میدان‌داری این سرمایه ستیزی خودرو یا همان هسته رونده و زاینده کمونیسم درون زاد طبقه کارگر هستند. در طول همین سده‌ها البته رویکردهائی زیر نام سوسیالیسم، کمونیسم، برابری طلبی با دعوی مبارزه برای رهائی توده‌های کارگر از استثمار و ستم و استقرار جامعه بی طبقه نیز همواره در درون و حاشیه جنبش کارگری جهانی ابراز وجود کرده اند. کارهائی انجام داده اند، تاثیراتی محدود یا وسیع بر جا نهاده اند. اما این رویکردها هیچ سنخیت و همگنی با سرمایه ستیزی خودجوش کارگران و با کمونیسم درون جوش طبقه کارگر نداشته اند. آنچه سوسیالیست‌های تخیلی و افرادی نظیر اوئن پیش کشیده اند، گمراهه آفرینی‌های امثال پرودن و دیگران از این سنخ بوده است. فراموش نکنیم که کمونیسم خانه زاد طبقه کارگر، همان گونه که از نامش پیداست و مطابق کل توضیحاتی که آوردیم، یک رویکرد است. رویکردی که تا مدتها به طور معمول با هیچ دورنمای کنکرت و نقشه مند یا هیچ الگوی آراسته و پیراسته اقتصادی، اجتماعی همراه نیست. رویکردی که در پهنه پیکار طبقاتی باید ببالد و پروسه بالیدن آن در عین حال پویه تدارک ارگانیک برای برنامه ریزی جامعه آتی است. کمونیسم مارکسی نماد بارز، شکوفا، استخواندار، بالیده و بالغ این رویکرد است. آنچه سوسیالیست‌های تخیلی ماقبل و هم عصر یا مابعد مارکس به هم بافته‌اند و به میان توده کارگر برده اند، نه این که

بدیل‌های ساخته و پرداخته بورژوازی برای به گمراه بردن، تباه کردن و به شکست کشاندن این رویکرد بوده است. بحث را تمام کنیم. بدیل مارکس برای سرمایه‌داری در اساس خود، نه کمونیسم به صورت یک ساختار که پیش از هر چیز جنبش زنده ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی توده‌های کارگر است. جنبشی که مظهر و معنای زمینی بالندگی و میدان‌داری کمونیسم درون زاد طبقه کارگر و جنبش کارگری است.

(۱) در نقل این تز مارکس، از ترجمه محسن حکیمی در شماره دوم «علیه کار مزدی» استفاده شده است.

جایگزینی مبارزه طبقاتی با ایدئولوژی ستیزی ژانویه ۲۰۱۵

نوشته اخیر محسن حکیمی با عنوان « کمونیسم لغو کار مزدی در اسارت ایدئولوژی مارکسیسم» مظهر پریشان فکری، آشفته گوئی و ضد و نقیض بافی انسانی است که در گشت و گذارهای بی قواره سیاسی و نظری خویش، از پاره ای جاها بریده، اما به هیچ کجا نرسیده است، در باره اینکه به کجا خواهد رسید، اهل پیشگوئی نیستم، اما به عنوان کسی که با هر درجه کاستی و اشکال خود را فردی از جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر می‌دانم و تلاش دارم تا همه چیز را از منظر مصالح این جنبش بکاوم، تصورم این است که « بر جبین این کشتی نور رستگاری نیست» به بند بند مقاله او خواهم پرداخت اما پیش از هر چیز باید نکته ای مبرم را با خوانندگان و کارگران ایران در میان گذارم. من و «فعالین رویکرد لغو کار مزدی» در یک فاصله زمانی معین، در طول چند سال از برخی کارها و گفته‌های «حکیمی» دفاع کرده ایم. شخصاً مسؤلیت کل اشتباهات صورت گرفته در این دوره را به عهده می‌گیرم، توضیح این نکته جای خاص خود را می‌طلبد و من مؤخره نوشته حاضر را به این کار اختصاص داده ام. به مقاله ایشان باز می‌گردم و به دلائلی که خواننده آگاه آن را درک خواهد کرد از بخش‌های پایانی حرفهایش شروع می‌کنم. حکیمی ریشه تمامی مصیبت ها، سیه روزی‌ها گمراهه رفتن‌ها و فاجعه‌های رخ داده در تاریخ را، اگر نگوئیم در مورد کل بشر، اما حداقل در رابطه با جنبش کارگری و نیروهای چپ دنیا، ناشی از جهتگیری‌های ایدئولوژیک افراد و احزاب می‌بیند، او به همین خاطر مدعی ستیز با « ایدئولوژی» است، رسالت کالبدشکافی نقادانه ایدئولوژی را بر دوش می‌گیرد!! مصمم است بار امانت به سرمنزل مقصود رساند و از این طریق دین خود را به بشریت ادا کند. او در راستای ایفای این وظیفه!! می‌گوید:

«با شکل گیری مالکیت خصوصی و پیدایش طبقه ای اجتماعی که مازاد محصول تولیدکنندگان را به تصاحب خود در می‌آورد، بر اثر فراغتی که به بهای کار دستی

اکثریت انسان‌ها به وجود می‌آید، بخشی از اعضای این طبقه می‌تواند صرفاً به کار فکری بپردازد. بدین سان یک کار تخصصی یعنی کار فکری، به کارهای تخصصی دیگر اضافه می‌شود. از این زمان به بعد، قانون طبیعت جای خود را به قانون ستیز با طبیعت - قانون طبقات دارا - می‌دهد: می‌توانی **فقط به کمک مغز** بخوری و بیاشامی و بخوابی و از اینها مهم تر، اکثریت انسان‌ها را استثمار کنی و بر آنان فرمان برانی، بی آن که نیازی به **کارکردن با دست** داشته باشی. قانون جامعه‌ی بی طبقه همزیستی و درهم آمیختگی مغز و دست برای سوخت و ساز با طبیعت است، حال آن که قانون جامعه طبقاتی سلطه مغز بر سایر اندام‌ها برای بهره کشی از انسان و طبیعت است»

نیمی از حقیقت می‌تواند دروغی بزرگ باشد و در مورد حکیمی مسلماً چنین است. او بر جنبه هائی از واقعیت انگشت می‌نهد اما بنمایه کلام وی تحریف حرف‌های واقعی مارکس در باره پویه ماتریالیستی تاریخ، پیدایش طبقات، افکار، باورها، آگاهی، ایدئولوژی و کل مسائل مربوط به تاریخ جوامع انسانی و مبارزه طبقاتی می‌باشد. این برداشت غلط و تحریف آمیز مسلماً **منشأ** وارونه بینی‌های او نیست اما منجنیقی کارساز در پرتاب هر چه سهمگین تر او به دره باژگونه پردازی‌های بورژوائی و ضد کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی است. در این باره به اندازه لازم، با رعایت اختصار توضیح خواهم داد، اما پیش از آن ببینیم که آنچه مورد اشاره حکیمی است در عالم واقعی و در پروسه طبیعی زندگی بشر چگونه روی داده است.

انسانها با شروع به تولید وسائل معیشت، تمایز خود از حیوانات را آغاز کردند. شیوه ای که آنها برای این تولید اتخاذ نمودند، مقدم بر هر چیز به ابزار کار فی الحال موجودشان بستگی پیدا می‌کرد. آنان در این روند به گفته مارکس فقط وجود فیزیکی خود را بازتولید نمی‌کردند بلکه یک شیوه زندگی معین را نیز کشف و بازآفرین می‌نمودند. این روش زندگی خاص کمی این طرف تر لاجرم با تقسیم کار می‌آمیزد، آنسان که از این زمان به بعد میزان و سطح توسعه خود را در همین مؤلفه یعنی درجه رشد تقسیم کار

به نمایش می‌گذارند. تقسیم کار در پویه بسط خود، در درون اجتماعات انسانی، قبل از هر چیز تفکیک کار صنعتی و تجاری از کار کشاورزی و در همین راستا جدائی شهر و روستا را پدید می‌آورد. سپس به جدائی کار صنعتی از تجاری منتهی می‌گردد. پروسه ای که اشاره شد، همزمان زادگاه و مهد رشد مالکیت بوده است « مراحل گوناگون توسعه تقسیم کار در عین حال اشکال مختلف مالکیت نیز هست. به عبارت دیگرمرحله موجود تقسیم کار، مناسبات افراد را با یکدیگر در قبال مصالح، ابزار و محصول کار نیز تعیین می‌کند» (مارکس، ایدئولوژی آلمانی) تملک قبیله ای وسائل کار و معیشت نخستین شکل مالکیت است که با امرار معاش از طریق شکار، ماهیگیری، دامداری و بالاخره کشاورزی متناظر است. تا اینجا تقسیم کار هنوز ابتدائی است اما رخساره‌های ظهور برده‌داری و شیوه تولید مبتنی بر تقسیم انسانها به برده و بردار، تقسیم کار یدی و فکری و رخدادهای بعدی از کرانه هایش در افت و خیز است. فاز بعدی توسعه این روند ظهور مالکیت باستانی مشترک و دولتی است. برده‌داری که پیش تر متولد شده بود راه گسترش می‌پیماید. اقتصاد کالائی در حال توسعه است. مالکیت خصوصی زمین و دارائی غیرمنقول زیر چتر استیلای کماکان مالکیت مشترک رشد می‌کند و شروع به سرکشی می‌نماید. توسعه دومی اندک، اندک اولی را و کل ساختار بنا شده بر شکل همگانی یا دولتی مالکیت را به ورطه انحطاط می‌راند. مالکیت فئودالی که جایگزین بعدی شکل تملک بالا است خود را در مالکیت ارضی با کار رعیتی مقید به آن در یک سوی و مالکیت افراد بر کار خویش یا مالکیت این افراد بر سرمایه‌های کوچکی که کارگران ماهر پیشه‌های مختلف را تحت تسلط خود دارند، به نمایش می‌گذارد.

روند بالا، بیان تیترگون پاره، پاره ای از سیر تحولات مادی تاریخ در چند فاز پیش از پیدایش سرمایه‌داری است. نکته مهم مورد بحث ما پویه واقعی ظهور، رشد و تکامل آگاهی، مفاهیم، اخلاق، سنن، مذهب یا کلاً ایدئولوژی در درون این فرایند است. مارکس در این گذر می‌گوید: « تولید مفاهیم، آگاهی بدواً به طور مستقیم با فعالیت مادی و

مراوده مادی انسانها یعنی زبان زندگی واقعی به هم بافته است. فهم، اندیشیدن، مراوده ذهنی آدمها در این مرحله هنوز همچون تراوش مستقیم رفتار مادی آنها نمودار می‌شود. همین در مورد تولید ذهنی یک قوم، آنچنان که در زبان سیاست، قوانین، مذهب، اخلاق، متافیزیک و غیره بیان می‌گردد، نیز صادق است. انسان ها، انسان‌های فعال واقعی که توسط توسعه معین نیروهای مولده خویش و مراوده متناسب با آن، تا آخرین اشکالش مشروط می‌شوند، همان انسان‌ها مولدین مفاهیم، افکار و جز آن خود هستند. آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد و هستی انسان‌ها جریان زندگی واقعی آنهاست» (ایدئولوژی آلمانی)

برای اخلاق، رؤیاها، مذهب یا هر کدام از وجوه دیگر تشکیل دهنده ایدئولوژی، هیچ تاریخ مجزا یا هیچ پروسه تکامل مستقلی قابل تصور نیست. تاریخ ایدئولوژی صرفاً تاریخ زندگی انسان هائی است که در فرایند تولید و مراوده مادی، دنیای واقعی خود، تفکر، باورها، آگاهی و اعتقادات خویش را نیز دستخوش تغییر ساخته اند. این آگاهی در ابتدا و در گامهای نخستین حضور بشر در تولید مادی، در شرائطی که هنوز وسائل تولید معیشت در سطحی ساده قرار داشت، هنگامی که تقسیم کار مراحل ابتدائی را طی می‌کرد، تقسیم کار یدی و فکری محقق نشده بود و مالکیت، اشکال اولیه همبائی و اشتراک را پشت سر می‌نهاد، وقتی که مالکیت خصوصی هنوز مکان مهمی احراز نمی‌نمود و طبقات پروسه شکل گیری خود را تکمیل نکرده بودند، آری در این دوره ها، آگاهی انسان به آگاهی محدود وی از طبیعت مستولی بر خویش، آگاهی از محیط ملموس و مستقیم زندگی خود و آگاهی از ارتباط آدمی با اطرافیان و مرتبطین نزدیکش محدود می‌شد. این آگاهی در دل این شرائط به قول مارکس یک آگاهی گوسفندوار است. اما پدیده ای است که متناسب با رشد تقسیم کار، تغییر شکل مالکیت ها، جدائی کار یدی از فکری، نطفه بندی و نضج و ظهور طبقات و بالندگی مالکیت خصوصی رشد می‌کند و کامل تر می‌گردد. انسان‌ها در این فرایند با همراه کردن دست ها، زبان و مغز

موفق گردیدند که هم به طور فردی و هم در درون اجتماع، به عملیات پیچیده تری مبادرت ورزند. انتظارات و نیازهای عالی تری پیش روی خود قرار دهند، از شکار به دامداری و کشاورزی و از آنجا به صنعت گذر کنند، هنر و علم را وارد زندگی خویش سازند، آنها البته هیچ چاره ای نداشتند جز اینکه تمامی این مراحل را بر ریل انکشاف هر چه بیشتر تقسیم کار، تغییر شکلهای مالکیت، جایگزینی مالکیت اشتراکی با مالکیت خصوصی، جدائی هر چه بیشتر کار یدی از فکری، ظهور و سرکشی وجود طبقات، استثمار جنایتکارانه طبقه ای توسطه طبقه دیگر، توزیع نابرابر کار و محصولات کار و تعمیق مستمر این نابرابری، تعمیق روزافزون تضاد میان منفعت فرد جداگانه با منفعت مشترک، جایگزینی اشتراک منافع زمینی و مادی انسان‌ها با انگاره پوچ « منفعت عمومی موهوم»، پیدایش دولت و افزایش روزافزون نقش این اختاپوس، نشستن دولت نماینده و حافظ منافع طبقه استثمارگر در مکان جعلی و جنایت آمیز « نمایندگی منافع همگان»!!! آری بر ریل انکشاف همه اینها طی کنند. آنها در این فرایند مجبور بودند که شاهد دستیازی بربرمنشانه طبقه استثمارگر حاکم دارای دولت به القاء سبعانه منافع طبقاتی خود به عنوان منافع مشترک همه طبقات و انسانها باشند!!! مجبور بودند اعمال قدرت سرطانی پیروزمند طبقه استثمارگر حاکم در بیان اندیشوار شیوه تولید و مناسبات اجتماعی مسلط و ملزومات و منویات بازتولید توحش بار این مناسبات به عنوان اندیشه حاکم را امر طبیعی زندگی بینند، اجبار داشتند که مستولی شدن افکار، ملاکهای سنجش، ارزش‌های داوری و همه چیز استثمارگران بر کل جامعه و تزریق این افکار، ملاک‌ها و منظرها بر استثمارشوندگان و فرودستان را امر واقعی پندارند. آنها، همان انسانهای تولید کننده و مورد استثمار و حکومت شونده، در دل این فرایند چاره ای نداشتند جز آنکه بیگانه شدن کامل خود با کار و محصول کار، تبدیل شدن این کار و حاصل کار جدا شده از خود، به یک نیروی اختاپوسی خداصفت مسلط و مستولی بر خویش، از بین رفتن کامل و مستمراً رو به عمق و گسترش کلیه اشکال آزادی و اختیار

انسان‌های کار کننده و مولد را شاهد گردند. تأکید کنیم که آنها یعنی انسان‌های اولیه در حال تولید وسائل معیشت خویش، انسان‌های در جستجوی رفع نیازهای خود، توسعه دهنده نیازها و انتظارات خویش، انسانهای در حال گذر از شکار و دامداری و کشاورزی و غیره گریزی نداشتند جز اینکه بر ریل فاجعه زای آنچه اشاره وار توصیف شد به پیش بشتابند.

پروسه تکامل مادی تاریخ این گونه رخ داده است و کل اینها بعلاوه دنیای حوادث دیگر همسنخ و همگن و همنهاد اینها مفصلبندی ارگانیک این پویه را تشکیل می‌داده است. محسن حکیمی از میان تمامی این رخدادها تنها و تنها چیزی را که به چشم دیده است جدائی کار یدی از کار فکری است. او بر کل مفصلبندی مذکور چشم فروبسته است، این حادثه را که صدالبته حلقه ای مهم در پویه تکامل مادی تاریخ است از کل این پویه به صورت بسیار نادرستی قیچی کرده است. از این طریق آن را تسلیم تیغ مسخ و تحریف نموده است، معجون مسخ شده آن را خوراک مغز خود ساخته است و به دنبال همه این کارها سرمست و سرفراز فریاد یافتم، یافتم، سر داده است. اما او چه یافته است و به کدام کشف عظیم تاریخی توفیق یافته است. پاسخ این پرسش را باید در کل آنچه که تا امروز گفته است و نوشته است و انجام داده است جستجو نمود. او کشف کرده است که تقسیم کار فکری و یدی به زایش ایدئولوژی منتهی گردیده است و همین ایدئولوژی و فقط ایدئولوژی است که ام الفساد ارض و عصر است. هر چه در طول این صد و پنجاه سال یا بیشتر بر سر جنبش کارگری جهان و توده‌های استثمارشونده دنیا رفته است هم از ایدئولوژی و برخوردهای ایدئولوژیک ناشی می‌گردد!! هیچ ایرادی در هیچ کجای دیگر نیست. فقط همین تصادمات ایدئولوژیک است که بانی و باعث تمامی بدبختی‌های بشر روز یا حداقل، جنبش کارگری بین المللی است!!!

توضیح واضحات است که یک انسان مدعی باور به روایت ماتریالیستی تاریخ، وجود طبقات، استثمار طبقه ای توسط طبقه دیگر، مبارزه طبقاتی و داعیه دار یادگیری از

انسانی مانند مارکس، حتی اگر همه دعاوی وی کذب محض باشد، اگر همه آنچه را می‌گوید، با عقل بورژوازی بکاود و با چشم سرمایه نظر اندازد، باز هم در حرف همه این مفاهیم را تکرار می‌کند و تمامی این الفاظ را زیب کلام خود می‌سازد. تاریخ صد و پنجاه سال اخیر زندگی بشر کارنامه همه جا باز این دروغپردازی‌ها و عوامفریبی هاست. بحث بر سر این نیست که حکیمی از وقوع تقسیم کار در تاریخ یا پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات یا مبارزه طبقاتی چیزی نمی‌گوید. این‌ها را تمامی احزاب و جریانات و رویکردهائی که دنیاها شکست‌های فاجعه بار را بر سر توده‌های کارگر جهان آوار کردند هم بسیار بیشتر از وی بر زبان می‌رانند و به کار می‌برند. بحث اصلی بر سر منظر و نوع رصد طبقاتی معینی است که او از این موضوعات، رخدادها و مسائل به عمل می‌آورد.
واقعیت این است که حکیمی در رجوع به روند تکامل مادی تاریخ، طبقات را به دست فراموشی می‌سپارد، استثمار یک طبقه توسط طبقه دیگر را به هیچ می‌گیرد، مبارزه طبقاتی را از قلم می‌اندازد، او هر کجا که چشم می‌اندازد، فقط سایه دهشت زای ایدئولوژی را می‌بیند، با عده ای مواجه می‌گردد که بیمار ایدئولوژیک هستند، زیر تازیانه‌های این بیماری دچار هاری شده‌اند و به جان دیگران افتاده اند. او به همین دلیل رسالت خویش را هم فقط این می‌داند که باید شمشیر از نیام بر کشد و به مجادلات ایدئولوژیک جاری جهان پایان بخشد. حکیمی خود را منتقد لنین می‌داند!! اما هر کارگری که ادعای نقد وی را می‌شنود باید از وی سؤال کند که راستی، راستی به چه چیز لنین منتقد است؟ آیا در رابطه با تحلیل لنین از شیوه تولید سرمایه‌داری کلامی بر زبان رانده است؟!! آیا به روایت لنین از فاز تکامل امپریالیستی سرمایه‌داری هیچ ایرادی دیده است؟!! آیا در باره نادرستی انبوه نظریات لنین پیرامون پروسه تحول سوسیالیستی اقتصاد روسیه چیزی در خاطر خویش دارد؟!! آیا از نظریه لنینی سوسیالیسم هیچ چیزی می‌داند و هیچ نکته ای با هیچ کس در میان نهاده است؟!! آیا اگر تمامی زوایای حافظه و مغزش را چراغ اندازی هیچ کورسوئی از کالبدشکافی طبقاتی

و مارکسی رویکرد بلشویستی و لنینی در جامعه روسیه پیدا می‌شود؟!! آیا در باره تعارضات فاحش تحلیل‌ها و توضیحات لنین پیرامون مسائل بالا با آناتومی مارکسی سرمایه‌داری و پویه امحاء این مناسبات و سایر مسائل اساسی مبارزه طبقاتی هیچ چیز تعمق کرده است؟!! این‌ها سؤالات بسیار جدی است که هر کارگری که حکیمی را می‌شناسد باید در پیش روی وی قرار دهد. باید از او سؤال کند که استخوانبندی واقعی نقدش بر لنین چیست؟!! پاسخ ایشان اما از پیش به اندازه کافی معرف حضور همگان می‌باشد، او لنین را دژخیمی می‌داند که برخورد ایدئولوژیک داشته است. با سلاح ایدئولوژی وارد میدان می‌گردیده است. حزب سازی او از همین خبث طینت ایدئولوژیکش ناشی می‌شده است!! روایتش از حاکمیت سیاسی طبقه کارگر ریشه در پای بندی وی به ایدئولوژی دارد!! اگر سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم القاء می‌کند به خاطر آن است که اسیر قطب بندی ایدولوژیک است، اینکه وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار را گواه موجودیت و استیلای نظام بردگی مزدی نمی‌بیند به جهت عشق ورزی وی به ایدئولوژی است، امپریالیسم ستیزی خلقی او محصول قهری دلدادگی وی به نقش ایدئولوژی می‌باشد و در یک کلام هر گمراهه پردازی که در هر کجا انجام داده است از همین ایدئولوگ بودن او نشأت می‌گیرد!!

هر کارگری که در هر کجا کمترین شناختی از رویکرد لغو کار مزدی دارد خوب می‌داند که شالوده نقد این رویکرد بر لنین درست خلاف آن چیزی است که در مورد حکیمی می‌بینیم. من به عنوان فردی از این رویکرد از دهه‌ها پیش بنیاد انتقاد خویش به بلشویسم و لنین را **اولاً** بر کالبدشکافی مارکسی تحلیل بلشویک‌ها و به طور خاص شخص لنین از سرمایه داری، شناخت لنین از وجوه مختلف هستی این شیوه تولید و مناسبات، درک وی از رابطه میان سرمایه و دولت و فراساختارهای اجتماعی این نظام، روایتش از سوسیالیسم و پویه تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه داری، تأثیر همه این‌ها بر گمراهه پردازیهائی که بر سر جنبش کارگری روسیه خراب شد، آناتومی تبیین

لنین از شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، نسخه پیچی وی برای امپریالیسم ستیزی خلقی، ارتباط ارگانیک روایت او از تولید سرمایه‌داری و این نسخه نویسی ها، رابطه درونی و نهادین میان شناخت وی از سوسیالیسم با آنچه دیکتاتوری پرولتاریا خوانده است و کل راه حل هائی که پیش پای جنبش کارگری گذارده است و فراوان مسائل دیگر از این دست قرار داده ام. **ثانیاً** و به دنبال اینها و به همین اندازه مهم توضیح داده ام که ریشه‌های واقعی همه این تحلیل‌های نادرست، کج پنداری ها، گمراه آفرینی‌ها و برهوت سازی‌ها در کجاست، در ژرفنای منافع و انتظارات و تمنیات کدام طبقه اجتماعی ریشه دارد، چرا لباس چپ پوشیده است، تحت چه شرائطی پوشیده است و نکات دیگری که نیاز به گفتن آنها در اینجا نیست.

محسن حکیمی نسبت به کل این موضوعات بیگانه است. او هیچ دلیلی برای هیچ میزان تلاش در جهت فهم و درک این واقعیت‌ها نمی‌بیند، به جای همه اینها به عفریت کثیف لعنت شده ای به نام ایدئولوژی خیره شده است. لنین مورد انتقاد ایشان لنینی است که برخورد ایدئولوژیک می‌کند و فقط همین عیب اوست که جنبش کارگری روسیه را به شکست کشانده است و جنبش کارگری جهانی را به وضعیت فعلی انداخته است. در محکمه حکیمی ایدئولوژی پایه و مایه طبقاتی ندارد، بیان اندیشوار منافع طبقات معین نیست. افکار یک طبقه اجتماعی معین نبوده و نمی‌باشد. در رویه‌های متفاوت خود قانون و نظم و حقوق و مدنیت و معیارها و ملاک‌های طبقه دارنده آن را به نمایش نمی‌گذارد. در دائره شناخت ایشان ایدئولوژی از همه مصیبت‌های مادی که فکر از همان روز نخست به آن مبتلا بوده است، آزاد است. تمامی شرارت و قبح و خباثتش از نفس ایدئولوژی بودن آن ناشی می‌گردد. لنین دیکتاتور است چون سلاح ایدئولوژیک به دست دارد، دولت‌های اردوگاهی ضد کارگری بودند، به این دلیل که همگی ایدئولوژیک بودند، حماس حمام خون سالار است زیرا زره و خود ایدئولوژی بر تن دارد. جمهوری اسلامی

هم فقط به این خاطر رژیم نفرت انگیزی است که ایدئولوژیک سر می‌بُرد و حکومتی دینی است!!!

ایدئولوژی در حکمت حکیمی فرارسته‌های اندیشوار یک شیوه تولید مادی معین نیست، تبخیرات و مه آلودگیهای فکری یک مناسبات اقتصادی و اجتماعی معین نمی‌باشد، منافع، انتظارات، افق‌ها و رؤیاهای یک طبقه اجتماعی خاص را به زبان اندیشه بیان نمی‌کند. وظیفه صیانت و دفاع از یک شکل مشخص تاریخی استثمار طبقه ای توسط طبقه دیگر را به دوش نمی‌کشد، محمل و سلاح و ابزار حاکمیت و قدرت یا دفاع یک طبقه نمی‌باشد. ایدئولوژی مورد مکاشفه حکیمی هیچ کدام اینها نیست و از همین روی لایه‌ها و وجوه تو در توی متشکله آن نیز، یک به یک، از شیوه تولید پمپاژگر و مولد آن و از طبقه اجتماعی صاحب آن به کلی قابل تفکیک هستند. هر کدام آنها را می‌توان از زیربنای مادی موجد و مورد دفاعش منفک ساخت. از آنها دفاع کرد، یا نقد آن را با نقد مناسبات اقتصادی و منافع طبقه ای که آن را ابزار قهر و سرکوب ساخته است به کلی مجزا ساخت. مثلاً می‌توان از جنبش ضد سرمایه‌داری سخن راند و در همان حال از کارگران خواست که این جنبش را به مقاوله نامه‌های سازمان جهانی کار بیاویزند!! یا اگر در جریان جنگ و ستیز خود با چکمه پوشان مسلح بورژوازی دستگیر شدند فوری کتاب مقدس قانون جمهوری اسلامی را حصار حصین امنیت جان خود سازند!! در این رابطه در بخشهای بعدی همین نوشته صریح تر و گویاتر صحبت خواهم کرد. عجالتاً توضیح بیشتر تلقی کاشف خباثت جبلی و سرشتی ایدئولوژی‌ها را دنبال کنیم.

حکیمی معنا، موضوعیت و سرچشمه پیدایش و نقش ایدئولوژی را از مارکس و از نظریه تکامل مادی تاریخ وی نیاموخته است. آنچه او در ذهن خود انباشت کرده است نه فقط سنخیتی با شناخت مارکسی روایت ماتریالیستی انکشاف تاریخ زندگی بشر و جوامع انسانی ندارد که از بیخ و بن متعارض و نقیض آن است. مارکس در رابطه با آنچه حکیمی به گونه تحریف آمیز نقطه عزیمت گمراهه پردازیهای خود قرار داده است به درستی

تصریح می‌کند که در پویه بسط و بالندگی تقسیم کار، شکل خاص تقسیم کار میان کار یدی و فکری اهمیت ویژه ای دارد. او می‌گوید: « از این لحظه به بعد است که آگاهی می‌تواند واقعاً به خود ببالد که چیزی سوای آگاهی بر پراتیک موجود است، که واقعاً چیزی را می‌نمایاند بدون اینکه چیزی واقعی را نمایانده باشد. از این لحظه به بعد آگاهی در موقعیتی است که قادر است خود را از جهان رها کند و به سوی شکل دادن به تئوری محض، الهیات، فلسفه، اخلاق و جز آن برود» (ایدئولوژی آلمانی) اما وی درست در ادامه همین بحث، بر این نکته مهم تکمیلی انگشت می‌گذارد که « کاملاً علی السویه است که آگاهی به خودی خود، دست به چه کارهائی می‌زند. از میان همه این مهملات ما تنها به این استنتاج کار داریم که این سه لحظه، یعنی نیروهای مولده، وضع جامعه و آگاهی می‌توانند و باید با یکدیگر به تضاد برسند زیرا که تقسیم کار، متضمن این امکان، بلکه بیش از آن متضمن این واقعیت است که فعالیت فکری و بدنی، برخورداری و کار، تولید و مصرف به افراد مختلف تفویض شده و نیز اینکه تنها امکان به تضاد نرسیدن آنها به نوبه خود در نفی تقسیم کار است. بعلاوه بدیهی است که « اشباح »، « پیوندها»، « وجود اعلی»، « مفهوم»، « نهی»، صرفاً بیان‌های ایدآلیستی، تخیلی و ذهنی اند. مفاهیمی به ظاهر متعلق به فرد جداگانه، اما در واقع صرفاً تصاویری از قید و بندها و محدودیت‌های کاملاً تجربی هستند که شیوه تولید زندگی و شکل مراوده متناسب با آن در چهارچوب آنها پیش می‌روند» (همان جا)

مارکس در نقطه کاملاً متضاد و متعارض با خیالبافی‌های حکیمی حادثه تقسیم کار فکری و یدی را از کل فرایند تقسیم کار، شیوه تولید معینی که این فرایند در آن محقق می‌گردد، پیدایش و توسعه اشکال مالکیت، جایگزینی مالکیت اشتراکی با خصوصی، سرکشی تضادها و بن بست‌های قهری شیوه‌های تولید مختلف جدا نمی‌کند. ظهور طبقات استثمارگر و استثمارشونده، حاکم و فرودست را نه در شکل گسسته، مجزا و جراحی شده جدائی کار فکری و یدی از کل پویه تحولات مادی تاریخ بلکه در بطن

ارتباط ارگانیک غیرقابل تجزیه آنها می‌کاود، در حالی که تأثیر خاص این رخداد را بر رویش و بالندگی و سرکشی ایدئولوژی مورد تأکید قرار می‌دهد اما رابطه اندرونی، همگن و همنهاد افکار با شیوه‌های تولید و هستی مادی طبقات اجتماعی، نقش افکار طبقه مسلط در بیان اندیشوار منافع این طبقه و پاسخ به ملزومات بازتولید شکل معین تولیدی که خاستگاه هستی اوست را به دست فراموشی نمی‌سپارد، او در آناتومی این حلقه از زنجیره تکامل تاریخی جوامع بشری، پروسه جدائی انسانها از کار و محصول کار خویش، بت وارگی قاهرانه حاصل کار جداشده از انسانها و تسلط خدائی آن بر زندگی بشر، پیدایش پایه‌های مادی کشتار همه آزادی‌ها و حقوق واقعی استثمارشوندگان و سایر مسائل این نوعی را از کل فرایند تقسیم کار و نه فقط تقسیم کار یدی و فکری جدا نمی‌سازد. مارکس درست به همین دلیل در کندوکاو خویش از پویه تحولات مادی تاریخ، به نقطه ای عمیقاً متضاد با استنتاجات متافیزیکی حکیمی دست می‌یابد. او مشکل را نه در وجود ایدئولوژی‌ها و ایدئولوژیک برخورد کردن‌ها که در وجود طبقات، در شیوه یا شیوه‌های تولید معینی که شالوده مادی هستی طبقات هستند، در جدائی انسان‌ها از کار خویش، در ساقط شدن آنها از هر گونه دخالت در تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش می‌بیند. مارکس در همین راستا بر خلاف کسانی که حکیمی درس آموز عقیدتی آنهاست جنگ خویش را نه علیه ایدئولوژی‌ها که علیه موجودیت پایه‌های مادی هستی طبقات صاحب ایدئولوژی و به کارگیرنده ایدئولوژی به صورت سلاح و ساز و برگ سرکوب استثمارشوندگان پیش می‌برد.

با توضیح نکته بالا که مقداری طولانی شد به سراغ نکاتی برویم که حکیمی در نوشته اش زیر عنوان ساختگی و کاملاً بی معنای «کمونیسم لغو کار مزدی در اسارت ایدئولوژی مارکسیسم» با ضد و نقیض بافی مفرط پیش کشیده است. چرا این عبارت جعلی و بی معناست. دلیلش روشن است. حکیمی اصرار دارد تا به خواننده مطلب خود القاء کند که گویا آنچه را بر قلم می‌راند در نقد کتاب « از خلق گرائی میلیتانت دینی تا کمونیسم

خلقی میلیتانت» است!! این ادعا از بیخ و بن دروغ است. فاصله بین انتشار اینترنتی کتاب من و درج نوشته ایشان در سایت‌ها از سه روز بیشتر نبوده است. کتاب حدود ۴۰۰ صفحه است، من در طول چند دهه، هزاران صفحه بی ارزش یا با ارزش در باره مسائل عدیده مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر تهیه و منتشر ساخته ام. حکیمی در این چند دهه اگر مدافع این حرفها نبوده است، حداقل کلمه ای در مخالفت آنها بر زبان نیاورده و قلمی ننموده است. همه استناداتی که وی به برخی نکات کتاب اخیر کرده است هم به طور کامل بی ربط، ناشیانه و از سر دستپاچگی و سراسیمگی است. کدام آدم عاقل قبول می‌کند که فردی در طول سالهای متمادی به هزاران صفحه حرف‌های درست یا غلطی که فردی دیگر در رابطه با مسائل پایه ای جنبش کارگری منتشر نموده است هیچ نقدی نداشته است، اما به ناگهان کتابی نسبتاً قطور از همان آدم را می‌بیند، سه روزه کل کتاب را با دقت مرور می‌کند و در همان سه روز یک مقاله انتقادی مبسوط آماده و در اینترنت در معرض مطالعه همگان می‌گذارد!! از همه اینها بگذریم، از این که استنادات وی به کتاب کاملاً بی ربط است هم چشم پوشیم، خود وی بیشترین تمرکز بحث خویش را بر روی نکاتی قرار داده است که هیچ ارتباطی با کتاب ندارند و انتشار آنها به سالها پیش از این تاریخ مربوط می‌شود. به همه این دلائل، تلاش حکیمی مشعر بر این که گویا در نوشته خود دست به کار نقد کتاب « از خلق گرائی میلیتانت دینی تا کمونیسم خلقی میلیتانت» است یک مهمل بافی است. اما اینکه هدف واقعی وی از تهیه این مطلب، این آسمان، ریسمان بافی‌ها و کل کارهای اخیرش چه می‌باشد، موضوعی است که در جائی دیگر به آن خواهم پرداخت. فعلاً به محتوای مقاله و محورهای اصلی « انتقاداتی» که بر « ایدئولوژی زدگی» وارد آورده است بپردازیم.

۱. حکیمی در چند سطر اول مقاله اش از بسترهای مختلف اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک جنبش ضد سرمایه‌داری می‌گوید و مدعی است که آدمها می‌توانند در

بستر اقتصادی این جنبش گام‌های موفقیت آمیز بردارند اما در کار تسری تلاش خود به بسترهای سیاسی و ایدئولوژیک ناکام مانند و در اسارت جنبش‌های دیگر باقی مانند!! « اما تمام مسأله در همین "بستر صرفاً اقتصادی" یعنی عدم تسری این پیشروی ضد سرمایه‌داری به بسترهای سیاسی و به ویژه ایدئولوژیک نهفته است» (نارسائی عبارت به نویسنده مربوط است) جوهر سخن حکیمی در اینجا آنست که کارگران فعال در جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی می‌توانند در حوزه مسائل اقتصادی واقعاً، آگاهانه، ضد سرمایه و با درایت لازم طبقاتی گام بردارند اما در قلمروهای ایدئولوژیک و سیاسی آن چنین نباشند!!! شاید همین چند جمله نویسنده مقاله «کمونیسم لغو کار مزدی در اسارت ایدئولوژی مارکسیسم» برای شناخت کل ادعاها و جار و جنجال‌های وی و افشاء تمامی دعاوی مجعول تا کنونی او کافی باشد. موضوع را کاوش کنیم.

جنبش **آگاه** ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جنبشی است که سرمایه و کل جامعه موجود را با سلاح نقد مارکسی اقتصاد سیاسی آناتومی می‌کند. سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش، رابطه تقسیم جامعه به طبقه سرمایه دار و کارگر. رابطه ای که طبقه سرمایه دار را بر کرسی طبقه مسلط می‌نشاند. رابطه ای که شالوده وجود دولت سرمایه‌داری است، رابطه ای که بیان اندیشوار موجودیت و شروط و ملزومات بازتولیدش، افکار، سیاست، فرهنگ، حقوق، سنن، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی، قانون، قرارداد، مدنیت، نظم سیاسی و اجتماعی و حقوقی و کل رویه‌های متفاوت ایدئولوژی طبقه مسلط را شکل می‌بخشد. رابطه ای که همه فراساختارهای ایدئولوژیک، سیاسی و حقوقی و مدنی جامعه موجود، تبخیرات، فرارسته‌ها و تولیدات آن هستند. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی با حداکثر صراحت و شفافیت می‌گوید که ادعای شناخت ایدئولوژی بورژوازی، شناخت ایدئولوژی طبقه مسلط اجتماعی یا ایدئولوژی برتافته از رابطه خرید و فروش نیروی کار و پاسدار این رابطه بدون کالبدشکافی دقیق ضد کار مزدی و مارکسی سرمایه دروغ شاخدار است.

مارکس پس از نوشتن متونی که بدون هیچ اغراق بخشی از گنجینه‌های عظیم دانش طبقاتی توده‌های کارگر را تشکیل می‌دهد مانند ایدئولوژی آلمانی، دستنوشته‌های فلسفی و اقتصادی، مقدمه نقد فلسفه و حقوق هگل، اعلام کرد که فعلاً این متون را با همه عظمت غیرقابل تردیدشان « به دندان جونده موش‌ها می‌سپارد» چرا؟ زیرا تا اینجا به کمک کاری که انجام گرفته بود دریافت که « کالبدشکافی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو نمود» از این طریق و با دستاوردهای مهم این کار است که می‌توان همه ملاط و مصالح لازم برای ارتقاء طبقه کارگر به هستی آگاه خویش و پیکار آگاهانه توده‌های کارگر علیه سرمایه‌داری را فراهم آورد. او از همین زمان در حالی که بسان آگاهترین شناگرها در شط پرخروش جنبش جاری کارگران اروپا شنا می‌کند، کار بسیار عظیم نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی را آغاز می‌نماید و تا آخرین لحظات عمرش ادامه می‌دهد. در منظر مارکس سرمایه دار، سرمایه شخصیت یافته است، دولت، سرمایه متعین در ساختار قدرت سیاسی است، قانون و حقوق و مدنیت جامعه موجود، سرمایه ای است که شروط موجودیت، استیلا، بقا و بازتولید خود را لباس مصالح زندگی همگان پوشانده و این شروط و ملزومات را آذین سیاست و حقوق و مدنیت و اخلاق پاسدار منافع موهوم عام بسته است. حکیمی با منظر مارکسی شناخت سرمایه‌داری و مفصلبندی ارگانیک اقتصاد و سیاست و فرهنگ و همه چیزش بیگانه است و به همین دلیل برای هر کدام اینها شناسنامه سراسر جعلی گمراه کننده ای دارد. چرا او فریاد بر می‌دارد که گویا من یا هر فعال دیگر جنبش لغو کار مزدی حوزه شناخت اقتصادی این جنبش را کنکاش کرده ایم اما این شناخت را به قلمروهای سیاست و ایدئولوژی تسری نداده ایم!! زیرا وی قادر به درک این حقیقت نگردیده است که افکار مسلط موجود، افکار طبقه حاکم و بیان اندیشوار موجودیت و شروط بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار است. او تشخیص نداده است که ایدئولوژی و هیچ کدام از لایه‌ها و رویه‌های آن مقولات و موجودات مستقلی نیستند. یک بار دیگر تصریح کنم که بدترین سوسیال

دموکرات ها، بدترین کمونیست‌های بورژوا، رفرمیست‌های چپ سرمایه سالار هم شب و روز حرفهای مارکس از جمله همین فرمولبندی « افکار حاکم هر دوره افکار طبقه حاکم است» را تکرار می‌کنند، حکیمی نیز این کار را می‌نماید اما میان فهم مارکسی و ضد کار مزدی واقعیت پشت این جمله بندیها با آنچه اینان لق لقه زبان می‌کنند دنیاها فاصله است. همان اندازه که میان شعور و آگاهی مارکسی یک فعال جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا با انواع وارونه پردازی‌های یک رفرمیست چپ نما فاصله وجود دارد. محسن حکیمی به رغم تکرار شعارگونه و مصلحتی پاره ای از حرفهای رویکرد ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر، آنجا که پراتیک واقعی طبقاتی خود را به نمایش می‌گذارد، قانون و قرارداد و حقوق و فرهنگ و ایدئولوژی مسلط موجود را پدیده‌های فرارسته رابطه سرمایه نمی‌داند، برای هر کدام اینها وجودی مستقل و انتزاعی قائل است. مبارزه علیه حقوق و سیاست و نظم و قانون و فرهنگ و مدنیت و دیکتاتوری و دولت و همه چیز جامعه حاضر را بدون مبارزه علیه سرمایه داری، مبارزه ای موفق برای دستیابی به آزادی‌ها و حقوق واقعی استثمارشوندگان می‌پندارد. من و فعالین جنبش لغو کار مزدی همه جا در همه نوشته‌ها تصریح کرده ایم که آنچه بورژوازی حتی به گاه حداکثر عقب نشینی در مقابل جنبش کارگری زیر نام حق و آزادی به رسمیت می‌شناسد، برای طبقه کارگر متضمن تمامیت ناحقی و آزادی کشی است. زیرا سرمایه و دولت سرمایه‌داری به هر حال آن « آزادی ها» و « حقوق اجتماعی» یا مدنی را می‌پذیرد تا تحمل آنها را سنگر پاسداری از وجود رابطه سرمایه، سلاح کارای جداسازی کارگران از کار و محصول کار و ساقط ساختن آنها از هر گونه دخالت مؤثر و آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود سازد. حکیمی دشمن این روایت است و درست به همین دلیل، امتناع و تمرد بسیار آگاهانه ما از غلطیدن به باتلاق رفرم طلبی دموکراتیک در حوزه مسائل سیاسی و حقوقی و مدنی را سند خودداری امثال من از تسری شناخت ضد کار مزدی اقتصاد سرمایه‌داری به حوزه سیاست و ایدئولوژی القاء می‌کند. او همان گونه که به کرات اعلام کرده است

نهادی مانند کانون نویسندگان را سنگر واقعی پیکار برای احقاق آزادی‌ها و حقوق انسانی شهروندان از جمله توده‌های کارگر می‌داند!! از منظر او آزادی برای یک کارگر و یک نویسنده یا مترجم سرمایه سالار عضو کانون مزبور معنای واحدی دارد. در زیج رصد طبقاتی وی حقوق اجتماعی و آزادی‌های سیاسی پدیده‌های مستقل و فارغ از خمیرمایه‌های طبقاتی هستند، از این روی بر این باور است که باید توده‌های وسیع طبقه کارگر را همدوش و در واقع به صورت عمله و اکره بورژوازی برای حصول همین سطح از آزادی‌ها و حقوق اجتماعی به صف نمود و اگر کسی این کار را نکند بستر پیکار علیه اقتصاد سرمایه‌داری را به بسترهای مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک بسط و تسری نداده است!!! بعید به نظر می‌رسد بتوان در پوشش دروغین فعال جنبش ضد سرمایه‌داری معنای واقعی همپیوندی سنگرها یا حوزه‌های گوناگون صف آرائی این جنبش را بیش از این مسخ و مخدوش ساخت.

۲. حکیمی می‌کوشد تا القاء کند که گویا من خودم را نماینده رویکرد ضد کار مزدی در سازمان مجاهدین نیمه اول دهه ۵۰ معرفی نموده ام و گفته ام که آنچه در این ۳۰ سال اخیر انجام داده ام جلوه‌های تلاش این رویکرد برای خارج ساختن خود از زیر آوار گمراهه رفتن‌های خلق گرائی میلیتانت دینی است!! این یک نوع تهمت زدن بسیار آگاهانه و حسابشده برای لطمه زدن به حیثیت مخالفان است. آنچه من گفته ام از زمین تا آسمان با آنچه حکیمی القاء می‌کند تعارض دارد. کل حرفم این بوده است که در این سازمان نیز افراد زیادی حضور داشتند که برخاستگان شرائط کار و استثمار و مبارزه طبقه کارگر بودند، اینها مسلماً ظرفیت و آمادگی لازم برای جهتگیری ضد کار مزدی را دارا بودند، اما در قعر شرائطی که توصیف شده است قادر به هیچ میزان شناخت این راه نبودند.

۳. حکیمی از مدافعان شعار جایگزینی حکومت دینی بورژوازی با حکومت لائیک این طبقه است و درست از همین منظر هر فردی را که از محو کامل دولت بورژوازی به

جای خواست « جدائی دین از دولت» سخن گوید فردی اسیر ایدئولوژی می‌پندارد و او را دست به کار هموارسازی راه استقرار حکومت ایدئولوژیک کارگران معرفی کند. او در این گذر «استدلال»های مهمی دارد!! که شنیدن آنها برای شناخت عمیق تر وی خالی از فایده نخواهد بود. من ۵ سال پیش در مقاله ای توضیح داده ام که: شعار جدائی دین از دولت شعار بورژوازی اروپا در دوره معینی از تاریخ بوده است، وقتی که بورژوازی هنوز قدرت مسلط سیاسی نبود، یک ماشین دولتی از همه لحاظ متکامل را در اختیار نداشت. حضور کلیسا و مذهب در دولت سد سر راه تحقق تسلط کامل سیاسی وی بودند. در همان جا و در ادامه این جملات آورده ام که بورژوازی با عبور از این مرحله نه فقط این شعار را کنار نهاد که دین، کلیسا، توهم بافی‌های دینی و قدرت اربابان کلیسا را به صورت سلاحی در کنار همه سلاح‌های دیگر علیه جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر به کار گرفت. گفته ام که دولت نه فقط در شرائط روز که دیری است فقط دولت سرمایه است. این دولت برای ایفای نقش خود به مثابه نهاد نظم و برنامه ریزی سرمایه از همه چیز، همه اشکال بربریت، همه سلاحها و ساز و برگها، از مذهب، ناسیونالیسم، فاشیسم، راسیسم، نازیسم، دموکراسی، سوسیال دموکراسی، امپریالیسم ستیزی خلقی، سوسیالیسم، کمونیسم، دیکتاتوری عریان، استبداد دینی و تمامی ابزارهای دیگر سود می‌جوید. در آنجا ادامه داده ام که مشکل روز کارگران دنیا نه دولت دینی بلکه نفس وجود دولت یا هر نهاد بالای سر جامعه است و برای اینکه دولت دینی محو گردد باید راه مبارزه برای نابودی دولت را پیش گرفت. این کار را هم باید بر بستر کارزار ضد کار مزدی کاوید. باید مبارزه علیه دولت را جزء لایتجزائی از مبارزه علیه سرمایه‌داری ساخت. در بخش بعدی همان نوشته آورده ام که سرمایه یا رابطه تولید اضافه ارزش خود هولناک ترین عامل خداسازی و دین پردازی است. سرمایه خود خدای کل خدایگان، قدرت مسلط بر کل هستی انسان‌های عصر، مظهر تمامیت انفصال آدمی از

هستی آزاد انسانی و بانی دهشتبارترین شکل سقوط بشر از هر نوع اختیار و آزادی و توان اعمال قدرت خویش است.

مقاله پنج سال پیش من به این نکات و موضوعات همپیوند آنها ارتباط دارد. حکیمی که از تاریخ، روایت ماتریالیستی تاریخ، مبارزه میان طبقات، جامعه، مناسبات میان دولت و ایدئولوژی و سیاست و همه فراساختارها با سرمایه فقط و فقط قیافه اختاپوس ایدئولوژی و حمام خون سالاری این پدیده مستقل مجزا از همه چیز!! را می‌بینند، در اینجا نیز مقاله مذکور و گفتن حرف‌های بالا را نقض اشکار حرمت ایدئولوژی ستیزی یافته است و به طرح انتقادات خود می‌پردازد. او می‌گوید: «اگر کنار گذاشتن این شعار به نفع طبقه سرمایه دار بوده، پس لابد کنار نگذاشتن اش یعنی تحقق جدائی دین از حکومت سود طبقه کارگر بوده است. به عبارت دیگر طبقه کارگر باید از بورژوازی می‌خواسته یا اکنون از بورژوازی بخواهد که به این شعار عمل کند...» (مقاله کمونیسم لغو کار مزدی در اسارت ایدئولوژی مارکسیسم) قبل از هر چیز باید این کشف حکیمی را به وی تبریک گفت!! اینکه هر چیزی را که بورژوازی به هر دلیل بیرون می‌ریزد پرولتاریا باید آن را از لای خاکروبه‌های تاریخ پیدا کند و زیب زندگی و مبارزه طبقاتی خود نماید!! این حرف جدیدی است و معنایش این می‌شود که به طور مثال بورژوازی اردوگاهی شکل متعارف برنامه ریزی نوع غربی و بازار آزاد سرمایه‌داری را کنار نهاد و الگوی دولتی خود را زیر نام و نشان « کمونیسم» بر جای آن نشاند. بر پایه مکاشفه مهم حکیمی، طبقه کارگر جهانی باید چهاردستی آنچه را که اردوگاه شوروی به عنوان تنها شکل سرمایه‌داری تقبیح و محکوم می‌کرد، مقدس می‌شمرد و استقرار آن در سراسر دنیا را دستور کار مبارزه خود می‌نمود!! سوسیال دموکراسی هم زمانی مناسب ترین راه حل نجات سرمایه‌داری از تکرار رخدادهائی چون قیام عظیم کموناردها یا انقلاب اکتبر و کلاً میدان‌داری ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری را در این دید که از بورژوازی بخواهد تا اشکال رایج سرکوب و اعمال قهر و رد حداقل مطالبات رفاهی

کارگران را کنار گذارد و با نسخه نویسی‌های آشنای وی جایگزین کند. در اینجا نیز مطابق توصیه حکیمی توده‌های کارگر اروپا باید آنچه را سرمایه داران ناگزیر به حاشیه می‌راندند فوری بردارند و پرچم جنبش جاری خود کنند!! از این قبیل مصادیق مکاشفه حکیمی تا چشم کار کند در گوشه، گوشه تاریخ و جهان موجود است و احتیاجی به آوردن بیشتر آنها نیست. اما مشکل فقط این نیست. صاحب کشف جدید از یاد می‌برد که اتفاقاً آنچه را بورژوازی اروپا روزی زمین نهاد بورژوازی اهل امپریالیسم ستیزی خلقی، بورژوازی اردوگاهی و بورژوازی عظیم ترین بخش جهان از جمله ایران بلادرنگ آن را برداشت و بر چشم نهاد. حکیمی فراموش می‌کند که خودش هم این حرف را از همین بورژوازی آموخته است، همین حالا هم با حرص و ولع، شعار همان طبقه و احزاب چپ و راستش را تکرار می‌کند و در سنگر دفاع از وارونه بافی‌ها و عوامفریبی‌های همان بورژوازی علیه کمونیسم لغو کار مزدی می‌شورد. او همه اینها را بر طاق نسیان می‌کوبد و نگران است که نکند طبقه کارگر طوق عبودیت گمراهه آفرینی مذکور را از گردن خود بردارد، او آنچنان در کشف و کرامت این شعار بورژوازی غرق است که یادش می‌رود و چشمش نمی‌بیند که میلیاردها کارگر دنیا دیرزمانی است به اندازه کافی در ورطه اسارت این نوع شعارها از مبارزه واقعی ضد سرمایه‌داری جدا مانده اند. اگر او این‌ها را به خاطر آرد شاید خیالش آسوده شود که شعار قرنهای ۱۸ و ۱۹ بورژوازی اروپا روی زمین نمانده است. بخش‌های دیگر بورژوازی دنیا آن را برداشته و با همه سهمگینی و شرارت زنجیر عقل و فکر کارگران کشورها ساخته اند. مشکل این جزء «انتقاد» حکیمی اما به اینجا هم ختم نمی‌گردد. سماجت بر وی بر مسخ و تحریف واقعیت‌ها بسیار بیش تر از اینهاست. او می‌گوید وقتی که شعار جدائی دین از دولت را شعار جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا نبینیم، پس خطر دینی بودن دولت سرمایه‌داری را دست کم گرفته ایم!! ایشان به ویژه روی این نکته تا جائی که توان دارد مانور می‌دهد!! در قبال این جنجال‌ها من از هر کارگری که حکیمی را می‌شناسد تمنا دارم پرسشی را با وی در

میان گذارد. این پرسش که اگر کسی می‌گوید توده‌های کارگر باید محور پیکار خویش را در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی، در حوزه مسائل معیشتی و رفاهی، آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی، جنگ با تبعیضات جنسی و قومی، ستیز علیه خرافه پرستی‌های دینی و اعتقادی، سرنگونی طلبی، مبارزه علیه کار کودک و آلودگی محیط زیست و هر نقطه و هر مکان و رابطه دیگری که جای نفس کشیدن سرمایه، محل شکلی از ابراز حیات سرمایه‌داری و روزنه تعرض سرمایه به زندگی انسانهاست، آری در همه حوزه‌ها و میدان‌ها به ریل راستین جنگ علیه موجودیت سرمایه پیوند زنند آیا این حرف معنایش آنست که مبارزه علیه دینی بودن دولت سرمایه‌داری را از یاد برده است و دست کم گرفته است!! اگر کسی می‌گوید که به جای سر دادن شعار عوامفریبانه جایگزینی دولت دینی با دولت لائیک بورژوازی باید علیه اساس هستی دولت و بودن هر نوع نهاد قدرت بالای سر انسانها جنگید و این جنگ را دقیقاً از سنگر پرخروش پیکار علیه وجود سرمایه طوفانی ساخت آیا راستی، راستی این کار خط کشیدن بر روی اهمیت مبارزه علیه دینی بودن دولت است!!! چه می‌توان کرد وقتی آدم‌ها بند بند فکر خود را به ملاک‌های ساخت سرمایه می‌آویزند، آنگاه خیلی راحت به خود حق می‌دهند هر چه را دلشان می‌خواهد بر زبان رانند. حکیمی ظاهراً مخالف توهین به آدمهاست اما او باید بداند که کم گرفتن شعور انسانها بدترین نوع اهانت به آنهاست و همین وارونه پردازی که در رابطه با موضوع مورد گفتگو راه انداخته است از جنس فاحش ترین توهین‌ها به شعور خوانندگان خویش است. اما چرا او چنین می‌کند؟ چرا مبارزه ریشه ای علیه هر شکل ابراز وجود دولت، از جمله هر گونه ترفندبازی و خرافه پردازی دینی این دولت، هر شکل توسل این دولت به سلاح مذهب همراه با مبارزه علیه اساس هستی دولت از سنگر ضد سرمایه‌داری را برای رفع خطر دینی بودن دولت کافی نمی‌داند، اما نفس جایگزینی دولت مذهبی بورژوازی با جنس لائیک آن را نوشداروی همه چیز می‌بیند!! چرا او به این آسمان و ریسمان بافی می‌آویزد، پاسخش را تا همین جا چند

بار گفته ام و توضیح داده ام. حکیمی در شناخت پویه مادی تکامل تاریخ، مجرد جدائی میان کار فکری و یدی را از کل مفصلبندی این پویه جراحی کرده است. حاصل این رخداد قیچی شده را در قالب ایدئولوژی لباس استقلال تن کرده است. برای ایدئولوژی وجودی کاملاً انتزاعی و مستقل از کل فرایند تقسیم کار، ظهور و افول اشکال مالکیت ها، شیوه‌های تولید مادی معین، پیدایش طبقات، رابطه میان افکار حاکم هر دوره با طبقه مسلط اجتماعی و همه حلقه‌های دیگر این فرایند قائل گردیده است. او جنگ طبقات را با جنگ علیه ایدئولوژی‌ها جایگزین ساخته است. آنچه برای وی تقدس دارد نه جنگ علیه سرمایه و دولت سرمایه‌داری کلاً بلکه فقط جنگ علیه ایدئولوژی‌ها و در همین راستا جار و جنجال مبارزه علیه دینی بودن دولت بورژوازی است. چیزی که همیشه شعار اپوزیسیونهای بورژوازی بوده است و امروز نیز هست. آرزوئی که همراه چند خواست اصلاحی دیگر کل صدر و ذیل موجودیت نهادی را تعیین می‌کند (کانون نویسندگان ایران) که به زعم ایشان سنگر توفنده دفاع از حقوق و آزادی‌های واقعی انسانی است!!!

حکیمی می‌گوید: «هیچ فرقی بین مطالباتی چون افزایش دستمزد، کاهش ساعات کار، بهداشت و درمان رایگان، حقوق برابر زن و مرد، آزادی زندانیان سیاسی و نظایر اینها و مطالبه جدایی دین از حکومت، برخورد با مذهب به عنوان امر خصوصی انسان‌ها وجود ندارد. طبقه کارگر اگر به موعظه ناصر پایدار و امثال او گوش می‌کرد هیچگاه نمی‌توانست قانون هشت ساعت کار را به بورژوازی تحمیل کند. کارگران در سطح جهان موفق شدند این مطالبه را به طبقه سرمایه دار و دولت او تحمیل کنند، بی آن که به خواهش و تمنا و درخواست متوسل شوند..» حکیمی زمانی ادعا می‌کرد که توضیحات رویکرد لغو کار مزدی در باره چگونگی طرح و پیگیری خواسته‌های بالا را قبول دارد!! اما همه چیز به روشنی گواه است که این ادعای وی سراپا مصلحتی و ریاکارانه بوده است. ما همیشه گفته ایم و من در مقالات متعدد تصریح نموده ام که این مطالبات به

دو صورت می‌تواند موضوع مبارزه قرار گیرد. شکل نخست همان است که کل رفرمیسم راست سندیکالیستی بعلاوه کل طیف رفرمیسم چپ نمای مسالمت جو یا میلیتانت از جمله افرادی مانند حکیمی مطرح می‌کنند. اینکه خواستار تحقق این انتظارات می‌گردند، برای حصول هدف تا جائی که بتوانند در سندیکاها و اتحادیه‌ها متشکل می‌شوند، کمیته بر پای می‌دارند، بعضاً سندیکاها و کمیته‌های خود را شورا نام می‌گذارند، دست به اعتصاب می‌زنند و به شیوه‌های مختلف متوسل می‌گردند تا دولت سرمایه را به قبول مطالباتشان متقاعد سازند. شکل دوم همان است که رویکرد ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی پرولتاریا مروج آن است و برای پیشبرد هر چه گسترده تر و رادیکال تر آن تلاش می‌نماید. در این شکل شالوده کار جنبش کارگری بر خلاف شکل نخست کوبیدن یک کیفرخواست آگاه طبقاتی ضد کار مزدی بر سر بورژوازی و پیوند زدن کل مطالبات روز به این کیفرخواست است. در اینجا کارگران از ورای کیفرخواست خود به طبقه سرمایه دار و دولت این طبقه اخطار می‌کنند که خواستار محو تمامیت سرمایه‌داری و امحاء دولت سرمایه اند. خواهان آنند که کل کار و محصول اجتماعی کار سالانه خود را سوسیالیستی و مبتنی بر الغاء کار مزدی برنامه ریزی نمایند و این برنامه را جامه عمل پوشند. خواهان برچیده شدن رابطه خرید و فروش نیروی کارند، خواهان محو دولت و تمامی فراساختارهای سیاسی و مدنی و حقوقی سرمایه اند. خواستار محو پایه‌های مادی تمامی اشکال نابرابری جنسی و قومی می‌باشند، در تدارک از جای کندن ریشه‌های واقعی آلوده سازی محیط زیست انسان ها، هر شکل فساد و تباهی و همه شکل‌های سیه روزی بشر می‌باشند. در این رویکرد توده‌های کارگر، با افراشتن این بیرق، شروع به صف آرائی آگاه طبقاتی خود در مقابل سرمایه و دولت سرمایه‌داری می‌کنند. این صف آرائی را به هر میزان و در هر سطح از پیشروی با برپائی شوراهای سراسری ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی پی می‌گیرند. در این شوراها متناسب با درجه رشد و پیشروی جنبش شورائی روز، قدرت متحد، آگاه و سازمان یافته

سراسری خود را وارد جنگ با نظام بردگی مزدی می‌نمایند. متناسب با طول و عرض این قدرت شورائی خواست‌های روزشان را جریان جنگ سراسری جاری علیه سرمایه می‌سازند. جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا با این توصیف و داشتن این آرایش وقتی که برای بهبود معیشت و رفاه اجتماعی هر چه متعالی تر، آزادی‌های سیاسی هر چه بی مرزتر، حقوق اجتماعی و انسانی هر چه نامحدودتر، محیط کار و زیست هر چه سالم تر و انسانی تر یا علیه اشکال عدیده نابرابری‌ها و سیه روزی‌های ناشی از وجود سرمایه می‌جنگد. این جنگ را به شیوه حکیمی یا رفرمیست‌های راست و چپ از محور اساسی جنگ ضد سرمایه‌داری و برای امحاء کار مزدی جدا نمی‌سازد. لیستی از مطالبات را پیش روی سرمایه داران قرار نمی‌دهد تا عملاً قبول موجودیت، حاکمیت و ماندگاری بردگی مزدی را وثیقه حصول آنها سازد. کاملاً بالعکس، گزارش محصول کار سالانه خود را در میدان جنگ باز می‌کند، به بورژوازی اخطار می‌دهد که آنچه تولید کرده است و کل کاری که انجام داده است باید صرف ارتقاء معیشت و رفاه همه جانبه زندگی انسان‌ها گردد. می‌خواهد که کل این محصول را از دست طبقه سرمایه دار خارج سازد و از سرمایه شدن آن جلوگیری نماید. جنبش ضد سرمایه‌داری در عرصه کارزار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نیز عین همین کار را انجام می‌دهد. خواستار ممنوعیت کامل دخالت طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه‌داری در کل مسائل مربوط به زندگی شخصی انسانها، ممنوعیت هر نوع دخالت این طبقه و دولتش در امور اعتقادی آدم ها، در سلب آزادی‌ها و حقوق اجتماعی ساکنان جامعه، در آلوده سازی محیط زندگی بشر و نوع اینها می‌شود. این یک جنگ واقعی طبقاتی است. جنگی بر سر بود و نبود جامعه سرمایه داری، جنگی میان طبقه کارگر و سرمایه دار، جنگی در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی علیه سرمایه، جنگی که هر میلیمتر پیش بردنش نیازمند اعمال قدرت هر چه آگاه تر، شورائی تر، سازمان یافته تر و افق دارتر آحاد توده‌های کارگر است. جنگی که در همان حال متضمن رشد و بلوغ هر چه متعالی تر قدرت دخالتگری آگاهانه شورائی ضد کار

مزدی این کارگران در پهنه پیکار طبقاتی روز و در برنامه ریزی سوسیالیستی لغو کار مزدی کار و تولید اجتماعی در فردای سقوط بورژوازی است. حتماً گفته خواهد شد و کاملاً حق است گفته شود که کارگران به راحتی و حی و حاضر توان سازماندهی چنین جنبشی را ندارند و این کار نیازمند دنیاها کار است. این حرف درست است به این معنی که جنبش روز توده‌های کارگر در همه جای دنیا زیر فشار سرکوب سرمایه، زیر فشار گمراهه آفرینی کمونیسم بورژوائی، زیر فشار توهم پراکنی رفرمیسم راست سندیکالیستی و زیر فشار حزب بازی و حزب سالاری‌های رفرمیسم چپ میلیتانت مستأصل تر از آنست که به راحتی روی ریل این پیکار قرار گیرد، اما کاملاً نادرست است، اگر معنایش را این گیریم که که پس باید این جنبش را همین گونه که هست رها کرد و اسارتش در ورطه برهوت آفرینی رفرمیسم راست و چپ را استمرار بخشید. فعالین ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر باید راه افتند و در عمق جنبش جاری کارگران دست به کار تغییر ریشه ای این وضعیت گردند.

حکیمی زمانی به نادرست ادعا می‌کرد که تمامی حرفهای رویکرد ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را قبول دارد، اما دم خروس از لای عبای وی پیداست. دعوی سرمایه ستیزی او ظاهراً تاکتیکی برای فریب کارگران و بسیج نمودن چند کارگر در پشت سر رفرم طلبی دموکراتیک محافلی از نوع کانون نویسندگان، نشریه مهرنامه قوچانی یا باندهای دیگر اصلاح طلب و امتیازگیری فردی از آنها بوده است. او در استمرار «نقد» خود به کمونیسم لغو کار مزدی می‌گوید: "هیچ درجه از «دخالت مستقیم و آگاه و آزاد و برابر آحاد طبقه کارگر در کل مسائل مربوط به برنامه ریزی کار و تولید، چه تولید شدن و چه تولید نشدن، تعریف کار، توزیع محصول کار، تمامی تصمیم گیریها در کلیه حوزه‌های زندگی و همه امور رفاهی و قرارها و مبانی و قراردادهای زیست همگانی و اشتراکی انسان ها» به خودی خود نمی‌تواند تضمین کند که کارگران برخوردار از این دخالت نخواهند آن را بر اساس برداشتی که از دین دارند، (برای مثال برداشتی که

کارگران شیعه از "عدل علی" دارند) عملی کنند، مگر آن که آنان به این آگاهی رسیده و برای آن مبارزه کرده باشند که عرصه‌های «تصمیم گیری‌ها در کلیه حوزه‌های زندگی اجتماعی و همه امور رفاهی و قرارها و مبانی و قراردادهای زیست همگانی و اشتراکی انسانها» عرصه پیاده کردن احکام دینی نیست و جای پذیرش یا انتقاد و رد این احکام فقط و فقط عرصه خصوصی زندگی انسانها یعنی عرصه جامعه مدنی است" (مقاله حکیمی، مطالب درون گیومه‌ها را وی از نوشته من نقل کرده است)

من در نوشته‌های متعدد پیرامون جنبش، تنها جنبشی که ظرفیت در هم شکستن ریشه ای سرمایه‌داری و استقرار سازمان شورائی سراسری حضور خلاق و دخالتگر و آزاد انسان‌ها در برنامه ریزی سوسیالیستی لغو کار مزدی کار و تولید اجتماعی و هموارسازی راه رهائی انسان از هر قید ماوراء خویش را دارد به تفصیل بحث کرده ام. در همین متن مورد استناد حکیمی نیز با اینکه جزء هیچ کدام آن متون نیست، تیتروار نکاتی را اشاره نموده ام. از جمله گفته ام: «جنبشی که در طول سالهای حاکمیت سرمایه‌داری در کل عرصه‌های زیست اجتماعی علیه سرمایه و علیه همه مظاهر حیات سرمایه داری، از جمله علیه هر نوع دیکتاتوری و خفقان و سلب حقوق انسانی سرمایه و علیه هر نوع مذهب و دین و خرافه پردازی و آئین سازی و مکتب بافی سرمایه پیکار کرده است. مثل روز روشن است که چنین ساختار قدرت شورائی و سراسری کارگری بر متن فرایند کفن و دفن نظام بردگی مزدی همه چیز این نظام و از جمله تمامی ابزار اختناق، سرکوب و خرافه بافی دینی آن را ساقط می‌سازد» در همان جا اضافه نموده ام که: « آیا به راستی هیچ چیز مسخره تر و متناقض تر و هذیان گونه تر از این می‌توان سراغ گرفت که چنان سازمان سراسری شورائی ضد کار مزدی مرکز دخالت آگاه و نافذ و آزاد و برابر آحاد کارگران را دولتی فکر کنیم که باید تعهد بسپارد تا به شعار جدائی دین از دولت متعهد باشد!!»

اما حکیمی سخت بر این عقیده است که آری همین جنبش شورائی بستر دخالتگری آزاد، آگاه، ضد کار مزدی آحاد هر چه عظیم تر توده‌های کارگر، همین جنبشی که طی سال ها، دهه‌ها و شاید هم سده‌ها همه مسائل مبارزه طبقاتی را با سر آگاه ضد سرمایه‌داری و با افق شفاف لغو کار مزدوری تعمق نموده و پراتیک کرده است، جنبشی که در جزء کاملاً لایتجزائی از هستی اجتماعی خود عظیم ترین دانشگاه کالبدشکافی سرمایه، تمامیت وجود سرمایه‌داری و مرکز شناخت ژرف مفصلبندی ارگانیک کل وجوه هستی این نظام است، جنبشی که آموزش درک مادی تاریخ را نیاز پرورش شعور طبقاتی خود می‌یابد، جنبشی که همه اینها را سلاح مادی پیکار ضد سرمایه‌داری می‌کند، آری همین جنبش با همین داده‌ها و علائم می‌تواند جنبشی برای استقرار «حکومت عدل علی» یا «دیکتاتوری ایدئولوژیک حزبی کمونیستی» باشد!!! راستش به چنین آدمی چه می‌توان گفت؟ با کدام منطق و زبان باید با وی گفتگو نمود، جز اینکه بپذیریم ما از دو دنیای عمیقاً متضاد با هم حرف می‌زنیم. معضل همان جائی است که در صفحه، صفحه این نوشته به آن اشاره شده است. حکیمی از کل پروسه تحولات مادی تاریخ فقط خبر جدائی کار یدی از فکری و نقش آن در زایش ایدئولوژی را آن هم به شکل تحریف آمیز و از بلندگوهای قلابی شنیده است. دنیائی که وی در آن به سیر و سلوک مشغول است، اصلاً دنیای وجود طبقات و مبارزه طبقاتی و تعلق افکار و ایدئولوژیها به طبقات، دنیای جوامع انسانی فرارسته از پویه ظهور و تکامل و انحطاط شکل‌های مختلف تولید اجتماعی، دنیای مبارزه طبقات در بطن این مراحل مختلف تاریخی، دنیای بازکاوی ریشه ایدئولوژی‌ها در وجود شیوه‌های تولید، طبقات و هستی اجتماعی انسان ها، دنیای هیچ کدام این‌ها نیست. جهان سلوک حکیمی جهان میدان‌داری موحش مغول وار ایدئولوژی‌ها و نیاز به صف آرائی قهرآمیز آشتی ناپذیر برای رهائی بشر از اسارت ایدئولوژیک است. در پس دیوار بلند این دنیاهای از بیخ و بن متضاد چگونه می‌توان به سادگی حرف همدیگر را فهمید. جنبش کارگری که رویکرد

ضد سرمایه داری، از جمله من در باره اش بحث می‌کنیم، پویه پیکار توده‌های کارگر برای تغییر کل عینیت موجود، در همه وجوه اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی، ایدئولوژیک و همه چیز دیگرش می‌باشد. جنبشی که محو جامع الاطراف جدائی انسان از کار خویش را دنبال می‌کند. پایان دادن به باژگونگی روابط انسان‌ها در شکل رابطه اشیاء را دستور کار خود دارد. بر بیرق روی دوشش رهائی انسان از هر قید ماوراء خویش، قید هر ایدئولوژی و مکتب و مسلک، قید هر نیاز، حتی نیاز به کار نقش بسته است. رهائی همگان را در گرو رهائی هر انسان می‌بیند. خلاصی همه آدمها از قید باژگونه بینی‌ها و عروج آنها به شناخت شفاف واقعیت‌ها را به آزادی هر آدم از اسارت توهمات و خرافه‌ها و آگاهی کاذب پیوند می‌زند. جنبشی که رویکرد ضد کار مزدی و من از آن حرف می‌زنیم جنبشی است که پراکسیس جاری خود را بازپردازی انسانی کل واقعیت‌های وارونه تعریف می‌کند، در همین جهنم وحشت و دهشت سرمایه‌داری تمامی قدرت شورائی سرمایه ستیز روزش را اعمال می‌کند تا از چهره دروغین آنچه بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون، از جمله اپوزیسیون نوع کانون نویسندگان حکیمی، حقوق واقعی انسان القاء می‌کنند، به تمام و کمال پرده بردارد، تا نشان دهد که این «حقوق» مظهر کشتار و کفن و دفن حقوق واقعی انسانی استثمارشوندگان است، در همین مهد توحش بردگی مزدی بر مدنیت بورژوازی که مورد تقدیس حکیمی اما گورستان سلب اراده آزاد انسانها از دخالتگری واقعی آنها در تعیین سرنوشت زندگی خود است هر چه بی رحمانه تر می‌شورد و آن را رسوا می‌سازد. آزادی‌های سیاسی قابل تحمل یا غیرقابل تحمل توسط بورژوازی حاکم و ایدآل مشعشع اپوزیسیون‌های مصلح این طبقه را در محکمه ملاک‌های آزادی خواهی انسانی سرمایه ستیز و بشرمحور خویش بی آبرو می‌کند و راهی زباله دان تاریخ می‌سازد، جنبشی که نابودی هر شکل دولت را حلقه آغازین پراتیک طبقاتی خود می‌بیند. آری من از چنین پروسه جنگ طبقاتی حرف می‌زنم و از ظرفیت شوراهای آگاه ظرف و بستر این پیکار برای در هم

شکستن کامل سرمایه‌داری و استقرار سازمان شورائی کار و تولید سوسیالیستی لغو کار مزدی صحبت می‌کنم و لاجرم طرح شعار جایگزینی حکومت دینی سرمایه توسط شکل لائیک آن را نقیض محض هویت آن می‌دانم. محسن حکیمی بدون اینکه بداند چه می‌گوید جنجال می‌کند که سازمان کار شورائی محصول پیروزی این جنبش یارای جلوگیری از برقراری حکومت عدل علی را ندارد!! و چه بسا دست به کار برپائی یک دولت دینی جدید شود؟!! به راستی با کدام منطق می‌توان گوینده این سخن را متقاعد نمود که به شعور خوانندگان خویش اهانت ننماید. حکیمی صفحاتی از نوشته اش را صرف این می‌کند، تا ثابت نماید که جنبش شورائی سراسری لغو کار مزدی متشکل از بیشترین آحاد طبقه کارگر، جنبشی که من در کتابها و مقالات مختلف به صورت مشروح و در سطور بالا به گونه تیتروار آن را توصیف کردم، اصلاً ظرفیت رفع خطر سقوط کارگران به ورطه افراشتن « حکومت عدل علی» را ندارد!! او تا می‌تواند در این زمینه هیاهو می‌کند اما یک باره، چند سطر بعدتر با یک کله معلق عجیب و غریب فریاد بر می‌دارد که همین جنبش جائی برای تار و مار کردن و سلاخی کارگران ضد سرمایه‌داری دارای معتقدات دینی است!! او می‌نویسد: « پایدار ظاهراً مخالف حزب بلشویک و لنین است اما در مورد برخورد به مذهب شک نداشته باشد که "شوراهای کارگری سرمایه ستیز" مورد نظرش همان کاری را انجام خواهد داد که حزب بلشویک انجام داد. مبارزه با مذهب. لنین طرفدار جدائی دین از حکومت بود، اما می‌گفت حزب بلشویک نمی‌تواند با مذهب مبارزه نکند و چون در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوراهای کارگران به حاشیه رانده شدند و عملاً حزب بلشویک قدرت سیاسی را در دست گرفت، در واقع دولت شوروی به دولت مبارزه با مذهب تبدیل شد و همین مذهب ستیزی بود که در زمان استالین به اوج خود رسید و باعث سرکوب وحشیانه مخالفان عقیدتی شد»!!! حکیمی در تکمیل همین بحث خویش باز هم کمی آن طرف تر اضافه می‌نماید: « مبارزه علیه هر نوع مذهب هیچ معنائی جز مبارزه با هر نوع انسان مذهبی، از جمله

کارگر مذهبی ندارد. دقت کنیم که منظور از مبارزه علیه هر نوع مذهب نه نقد دیدگاههای مذهبی کارگران بلکه قرار دادن آنان بر سر دوراهی انتخاب بین مذهب و لامذهبی است. واقعیت این است که در مبارزه جاری علیه سرمایه داری، کارگران خداباور و خداناباور ضمن نقد نظرات یکدیگر در کنار یکدیگر قرار دارند و دست در دست یکدیگر با سرمایه مبارزه می‌کنند، کارگران به درستی اختلاف عقیده خود در مورد خدا و دین و مذهب را پنهان نمی‌کنند و در این مورد با یکدیگر بحث می‌کنند....»
به محورها و خطوط اساسی « استدلال» حکیمی در این قسمت مقداری خیره شویم.
– لنین طرفدار جدائی دین از دولت بود اما خواستار مبارزه علیه مذهب بود، امری که سرکوب مخالفان عقیدتی را مجاز می‌شناخت و بعدها به دنبال حاشیه رفتن شوراها، در دوره حکومت استالین فاجعه عظیم کشتارها را به دنبال آورد.
– پایدار مسأله جدائی دین از دولت را شعار جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر نمی‌داند، اما از مبارزه علیه مذهب حرف می‌زند، به همین دلیل کمونیسم لغو کار مزدی مورد نظر او، سرنوشت حزب بلشویک را پیدا خواهد کرد.
– مبارزه علیه مذهب نه نقد باورهای دینی کارگران بلکه قرار دادن آنها بر سر دوراهی انتخاب مذهب و لامذهبی است.
– کارگران مذهبی و غیرمذهبی در کنار هم علیه سرمایه مبارزه می‌کنند و اختلافات عقیدتی خود را بحث می‌نمایند.
خوب مشاهده می‌کنید که حکیمی از جامعه و جهان و تاریخ و کل آنچه بر سر انسان رفته است و می‌رود سوای موجود اختاپوسی معلق، از همه جا بریده، منتزع و مستقلی به نام ایدئولوژی و سیه روزی بشر به دست این ایدئولوژی هیچ چیز دیگر را نه قبول دارد و نه حاضر به شنیدن حرف‌های دیگران در این رابطه است. در زیر خیمه حکمت وی طبقات و مناسبات اساسی میان آنها هیچ و پوچ است. مبارزه میان طبقات بی بهاترین کلام است. ایدئولوژی قدرت جهنمی بدون هیچ ریشه، بدون پایه‌های مادی

طبقاتی و اجتماعی، بدون اینکه طبقه ای صاحبش باشد، فعال مایشاء، خودزاد، خودکام و «خود همه چیز» است. حزب کمونیست شوروی به سرکوب مخالفان پرداخت. نه حزب، نه صفه نشینان حزبی؛ نه دولت روز روسیه و نه سرکوبی که رخ داد هیچ کدام هیچ پایه و مایه طبقاتی نداشتند، اصلاً سیاست و منافع و مصالح و نیازهای حاکمیت یک طبقه اجتماعی را به نمایش نمی‌نهادند، هیچ کدام این‌ها از دل شرائط مادی معینی نمی‌جوشیدند، آنچه در روسیه بعد از انقلاب اکتبر لباس برنامه ریزی و نظم و قدرت و حاکمیت و اقتصاد و سیاست می‌پوشید منظر گرایش معینی از یک طبقه را نمایندگی نمی‌کرد. افکار، اعتقادات، راهبردها و راهکارهای مسلط این دوره اصلاً بیان اندیشوار شرائط بازتولید و استیلای یک مناسبات معین اقتصادی با روایت رویکرد معینی از بورژوازی نبود، هیچ کدام اینها وجود نداشت. اصلاً هیچ چیز نبود، فقط ایدئولوژی بود و برخورد ایدئولوژیک که فاجعه می‌آفرید و کشتار مخالفان را می‌زائید!!! حکیمی حتی حاضر نیست به دنیای پریشان بافی‌های خود هم لحظه ای فکر کند. او تا قبل از بیان نکته اخیر تا توان داشته است کمونیسم لغو کار مزدی را به شلاق کشیده است که به دلیل بی اعتنائی به معجزات عظیم شعار «جدائی دین از حکومت» (دقت کنید - فقط به همین دلیل -) حتماً برخورد ایدئولوژیک خواهد کرد و به سرکوب مخالفان خواهد پرداخت!! کمی بعد می‌گوید که لنین از طرفداران بسیار پر و پا قرص این شعار بود – که واقعاً هم بوده است – اما به رغم این جانبداری آهنین، راه سرکوب مخالفان را پیش گرفت. چند سطر بعد کشف جدیدی می‌کند، اینکه هم لنین و هم کمونیسم لغو کار مزدی از مبارزه با مذهب حرف زده‌اند و معنای مبارزه با مذهب هم فقط مجبور ساختن آدمها به گزینه دین باوری یا دین ناباوری است!!! اجازه دهید بگویم که من به رغم تمامی انتقادات ریشه ای که به کل دار و ندار نظرات حکیمی دارم اما باز هم او را به عنوان یک انسان دوست دارم و اتفاقاً از سر همین دوست داشتن انسانی تمامی توصیه ام به او این است که برای پریشان فکری‌های فاجعه بار خودش چاره ای اندیشد. اینکه

آدمها مجبور به این همه آسمان، ریسمان بافی و تناقض گوئی گردند، دلیل دارد و دلیلش تا جائی که به ایشان مربوط است هیچ ناشناخته نیست. او از همه جا بریده و به هیچ جا نرسیده است. در برهوت تاریک از دست دادن همه مبانی و ملاک‌های مادی و طبقاتی و انسانی شناخت دست و پا می‌زند، هیچ دو جمله اش با هم سازگار نیست. خمیرمایه مفصلبندی کل حرفهایش کشفیات متافیزیکی بی ریشه پاسدار تمنیات و خودخواهی‌ها و جاه طلبی‌های بدفرجام اوست. به گونه ساده لوحانه ای پندارهای واهی خود را معیار و ملاک شناخت هستی کرده است و هر آدم مخالف این پندارها و موهومات را بر صلیب می‌کشد. او درست در حالی که خودش چنین می‌کند همه دنیا را پر از فریاد می‌سازد که چه نشسته اید، ایدئولوژی و ایدئولوگها دست به کار سرکوب بشریت هستند!!!

لفظ مبارزه در زبان عربی یک مصدر در « باب مفاعله» است. معنای این کلمه ابراز نمودن خود به یکدیگر می‌باشد. این ابراز هر شکلی می‌تواند به خود گیرد. می‌تواند بسیار مسالمت آمیز و آرام و با هدف اثرگذاری فکری، اخلاقی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بر هم باشد و می‌تواند با سلاح و لشکرکشی و توپ و تانک و بمب‌های شیمیائی و اتمی همراه شود. از زمانی که توسط آدمها به کار رفته است هم در هر دوی این شکلها یا اشکال بینابینی مورد استفاده بوده است. مسالمت آمیز، قهرآمیز، اصلاح طلبانه انقلابی و نوع اینها پسوندهائی بوده است که چند وچون این ابراز را تعیین می‌کرده است و حال پرسشی که باز هم هر کارگری باید در مقابل حکیمی قرار دهد این است که او ترجمه ویژه خود از این واژه را از کجا آورده است؟!! کدام قاموس در کجای دنیا وجود دارد که مبارزه را فقط به معنای سرکوب مخالفان و نسل کشی توسط یک فرد یا جماعت معنی کرده است!! طنز ماجرا این است که حکیمی خودش ضمن بیان همین مسائل تصریح می‌کند که کارگران مذهبی و غیرمذهبی دست در دست هم علیه سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، در جریان این مبارزه اعتقادات خود را نیز از هم پنهان نمی‌سازند، پیداست

که هر کسی هم باورهای خود را حق و دیگری را نادرست می‌داند، به بیان دیگر اعتقاداتشان را به هم ابراز می‌کنند و به نوعی مبارزه با هم مشغول هستند، اما این کارگران به رغم دیالوگ، مبارزه و نقد همدیگر همدوش و همرزم علیه سرمایه می‌جنگند. پس تا اینجا مشکلی نیست، معضل کار از منظر حکیمی این است که وقتی همین کارگران متحد و همرزم به دنبال سالیان متمادی جنگ علیه سرمایه و انتقادات روزمره افکار و باورهای همدیگر، نظام سرمایه‌داری را از هم متلاشی می‌کنند، وقتی که باز هم متحد و همدوش با عزم جزم در تدارک محو سرمایه‌داری هستند و در شرائطی که این کار را از درون شوراهای سراسری ضد کار مزدی متشکل از همه یا وسیع ترین آحاد طبقه خود دستور کار دارند،، آری در دل این شرائط و به دنبال تمامی اینها، ناگهان فیل هایشان هوای هندوستان می‌کند!! یکی به بادیهٔ العرب باز می‌گردد، بیرق عدل علی این ابیطالب را از زیر رسوبات ۱۵۰۰ ساله تاریخ حفاری می‌کند و بر دوش می‌نهد، دیگری هم نوع همین کار را انجام می‌دهد، منتهی به جای بیرق سبز علی، درفش سرخرنگ لنین را بر می‌دارد. آخر آشفته گوئی هم حدی دارد. لطفاً کمی آهسته تر!! اگر این کارگران طی سالها علیه سرمایه پیکار کرده اند، اگر در طول این سال‌ها شناخت واقعی سرمایه و جامعه سرمایه‌داری را شرط لازم پیش بردن این مبارزه می‌دیده اند، اگر در همین گذر موفق شده اند، دولت سرمایه، قانون و قرار و حقوق و مدنیت و فرهنگ و اخلاق حاکم را به عنوان فراساختارهای پیوسته فرارسته از رابطه خرید و فروش نیروی کار بازشناسی کنند و آماج نقد و مبارزه گیرند، اگر راستی راستی در امتداد طی این روند آماده نابودی سرمایه‌داری و برنامه ریزی کار و تولید خویش بر ریل لغو کار مزدی هستند، چگونه عده ای خواستار استقرار دولتی از سنخ دولت شوروی شروع دهه ۳۰ قرن پیش و عده ای دیگر پرچمدار استقرار « حکومت عدل علی» می‌گردند!!! آیا حکیمی وقتی این حرف‌ها را بر زبان می‌راند متوجه نیست که سند رسوائی خود را پیش روی تمامی کارگرانی باز می‌کند که روزی، روزگاری، به هر دلیل

ادعای ضد سرمایه‌داری بودن و حداقل درک او از جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی را باور می‌نمودند؟ اگر این کارگران سرمایه را شناخته اند، رابطه سرمایه و کل مفصلبندی سیاسی، حقوقی، فکری، ایدئولوژیک، فرهنگی و همه چیزش را حتی به طور نسبی بازکاوی طبقاتی و آگاهانه کرده اند، پس وقتی دست به کار برنامه ریزی کار و تولید خود می‌شوند هم مهم ترین مسأله برایشان امحاء کار مزدی است. حال خداباور یا خداناباور یا هر چیز دیگر که باشند، اگر واقعاً آنها در چنان موقعیتی هستند و جنبش شورائی ضد سرمایه‌داری سالیان درازشان آنها را به چنان سطحی از شعور و شناسائی رسانده است پس در پیگیری محو سرمایه، طبقات و دولت سرمایه‌داری و آنچه که فاجعه موجودیت این نظام است دچار شک نیستند و اگر به راستی چنین است پس مسأله خداباوری و خداناباوری شخصی آنها جائی در این برنامه ریزی اشغال نمی‌کند، همچنان که در مبارزه تا آن روزشان احراز ننموده است. یک چیز روشن است. اگر حکیمی الفبای جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر را می‌فهمید این حرفها را بر زبان نمی‌آورد اما این تناقض گوئی‌ها پیشکش، آنچه در رابطه با این نکته مشخص باید او بداند و در آن تعمق بنماید چیز دیگری است. حکیمی باید یاد گیرد که ریشه واقعی رخدادهای بدفرجام روزها و سال‌های پس از وقوع انقلاب اکتبر، از جمله سرکوب و نهایتاً کشتار مخالفان نه در خبث طینت نیروی اهریمنی ماوراء مادی اسرارآمیزی به اسم ایدئولوژی که در پروسه جدال میان طبقات اجتماعی قرار داشت. همه حوادثی که آن روزها به وقوع می‌پیوست حاصل بلاهائی بود که پیش از آن رویکردی از یک طبقه اجتماعی بر سر کل طبقه کارگر آورده بود. رویکردی که شیوه تولید سرمایه‌داری را به جای رجوع به رابطه خرید و فروش نیروی کار با آنارشی تولید و رقابت سرمایه‌های منفرد شناسائی می‌کرد!! سوسیالیسم را نه با لغو کار مزدی که با مالکیت کل سرمایه اجتماعی توسط دولت توضیح می‌داد. پویه ارتقاء کارگران به هستی آگاه طبقاتی را نه در تسری پراکسیس کالبدشکافی مارکسی و ضد کار مزدی سرمایه

و جامعه سرمایه‌داری که در افشاء رژیم سیاسی حاکم می‌کاوید، دورنمای انقلاب را نه برچیدن بساط رابطه خرید و فروش نیروی کار، که بالعکس انکشاف هر چه عظیم تر نوع اروپائی سرمایه‌داری می‌دید. با قدرت طبقاتی سرمایه ستیز کارگران هیچ میانه خوبی نداشت و حلق آویزی این قدرت به دفتر و دستک حزبی خویش را راه تحقق انتظارات استراتژیک خود، یعنی استقرار سرمایه‌داری دولتی می‌یافت. سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را فقط در صورتی پذیرا می‌شد که کل جنبش شورائی کارگران در خدمت پیشبرد اهداف رویکردش باشد، قدرت سیاسی طبقه کارگر را در قدرت حزب پاسدار نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و فرهنگی و ایدئولوژیک سرمایه با برنامه ریزی متمرکز دولتی جستجو می‌کرد، فاز امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را در استیلای سرمایه مالی رباخوار و تنزیل بگیر می‌کاوید، مبارزه علیه امپریالیسم را نه در جنگ کارگران دنیا علیه سرمایه که در صف آرائی بورژوازی خواستار رشد صنعت «مستقل ملی» و « انکشاف آزاد سرمایه داری» کاوش می‌کرد. تسلط این رویکرد بر جنبش کارگری روسیه انقلاب عظیم کارگری روسیه را دچار شکستی فاجعه بار کرد. نیروئی که با منجنیق انقلاب به عرش قدرت پرتاب شد، نه سازمان شورائی برنامه ریزی سوسیالیستی لغو کار مزدی کار و تولید توسط آحاد توده‌های کارگر که ماشین دولتی نوپای سرمایه برای بازسازی نظم تولیدی و سیاسی و حقوقی و اجتماعی سرمایه‌داری در چهارچوب مالکیت تمامی سرمایه اجتماعی توسط دولت بود. حکیمی به دنبال دنیاها بحث و نقد و توضیح و گفتگوی فعالین رویکرد لغو کار مزدی هنوز این را درنیافته است که موجد و بانی شکست انقلاب کارگری اکتبر نه ایدئولوژی مقراض شده جراحی گردیده از پایه‌های مادی و هستی طبقاتی جریانات سیاسی یا ایدئولوژیک که تسلط جامع الاطراف یک رویکرد اجتماعی درون بورژوازی علیه کمونیسم واقعی پرولتاریا و جنبش لغو کار مزدی این طبقه بود.

این بحث تا همین جا برخلاف میل باطنی من به درازا کشیده است، اینکه نوع بگو، مگوهای میان من و حکیمی هیچ دستاوردی برای هیچ کارگر ایرانی خواهد داشت یا نخواهد داشت، دقیقاً نمی‌دانم. اگر خودفریبی نباشد این تصور را داشته ام که برخی نکات مربوط به مسائل مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر را آنسان که عقلم قد می‌دهد، درست یا نادرست توضیح دهم. حکیمی انبوهی از موضوعات کاملاً نادرست را پیش کشیده است که من از بحث در باره آنها خودداری می‌کنم در این میان فقط چند نکته دیگر را بسیار مختصر اشاره می‌نمایم.

اول. حکیمی در تکمیل نقد خود بر مقاله «درباره شعار جدائی دین از دولت» بر جدائی میان رهائی سیاسی از رهائی اقتصادی اصرار می‌ورزد و می‌نویسد: «تا زمانی که آزادی سیاسی متحقق نشود کارگران تمام بدبختی‌ها و سیه روزی‌های خود را به اسارت **سیاسی** (و نه اسارت اقتصادی اجتماعی) خود نسبت می‌دهند. کارگرِ گرفتار سانسور، خفقان و اختناق، بدبختی خود را به استبداد سیاسی نسبت می‌دهد، همان گونه که کارگران کُرد و تُرک سیه روزی خود را به حکومت فارس‌ها منتسب می‌کنند. تا زمانی که کارگران ایران فقر و بیکاری و تیره روزی خود را به «حکومت آخوندی» نسبت می‌دهند، هیچ فعال پیشرو طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند نسبت به این امر مهم بی تفاوت و بی اعتنا باشد که رهایی سیاسی طبقه‌ی کارگر **پیش شرط** رهایی اقتصادی - اجتماعی این طبقه است» این نیز از جمله حرف هائی است که حکیمی تا همین چندی پیش آن را از انظار مخفی می‌کرد. فراموش نکنیم که او از سده‌های ۱۷ و ۱۸ اروپا یا مثلاً آسیا، افریقا و امریکای لاتین قرن نوزدهم صحبت نمی‌کند. از شرائط روز جهان و ایران می‌گوید. در دل این شرائط با یقین قاطع اعلام می‌کند که مبارزه برای رهائی سیاسی امری منفک و بی ربط با مبارزه برای رهائی اقتصادی است. معنی رهائی اقتصادی را هر کارگر آشنا به الفبای مبارزه طبقاتی خوب می‌فهمد. برای رهائی اقتصادی باید رابطه تولید اضافه ارزش را نابود ساخت و حکیمی با صدور حکم تفکیک رهائی اقتصادی و

سیاسی، مرحله بندی آنها و مقدم قرار دادن دومی بر اولی، رک و عریان نظریه‌های فسیل شده انقلاب دموکراتیک را نبش قبر می‌نماید. فاجعه اینجاست که اگر جنبش‌های خلقی و « مائوئیست ها» این نسخه را زمانی برای جوامع فئودالی می‌پیچیدند، ایشان آن را برای دوره ای تجویز می‌کند که سرمایه هر روزنه نفس کشیدن بشر را در مجاری ارزش افزائی و چرخه بازتولید خود به انجماد کامل کشانده است و تصور هر نوع تفکیک میان رهائی اقتصادی و سیاسی را به توهم و فریب مطلق تبدیل کرده است. طبق تئوری حکیمی کارگران ایران باید الان هر گونه فکر مبارزه با اساس سرمایه‌داری را از سر خود بیرون کنند، جبهه متحد مبارزه برای دموکراسی و آزادی سیاسی و حقوق مدنی تشکیل دهند، برای حصول این هدف‌ها جنگ کنند و آن قدر جنگ نمایند تا ایران سرمایه‌داری جمهوری اسلامی را به ایران سرمایه‌داری آباد و آزاد و آراسته به جامعه مدنی و دارای دولت لائیک تبدیل نمایند. جامعه روز ایران را با یک جامعه مدرن اروپائی جایگزین کنند، اگر این کار را کردند، آنگاه به آنها اجازه داده می‌شود که از رهائی اقتصادی و مبارزه علیه رابطه تولید اضافه ارزش حرف بزنند. حکیمی از نقد لنین می‌گوید. پیش تر گفتم که او در هیچ کجا پیرامون روایت لنین از سرمایه داری، سوسیالیسم، نسخه پیچی‌های وی برای چیزی که تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌نامید و مسائل تعیین کننده دیگر مبارزه طبقاتی هیچ کلامی بر زبان نرانده است. الان مشاهده می‌کنیم که ایشان طرفدار نظریه انقلاب دموکراتیک لنین نه برای روسیه قرن ۱۹ که برای ایران قرن بیست و یک هم هست. او البته جرح و تعدیل هائی هم در این قلمرو دارد، به طور مثال معتقد است که بند انکشاف سرمایه‌داری دستور کار انقلابات دموکراتیک را قبول ندارد!! (عجب، چه رادیکال!!) بعلاوه اسم انقلاب دموکراتیک را هم نمی‌پسندد و بهتر می‌داند که تحقق آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی و جدائی دین از دولت که پیش تر برنامه کار انقلابات دموکراتیک بود اکنون به وظائف انقلاب سوسیالیستی ملحق شود. او می‌نویسد: «در این بحث، فلسفه وجودی و شأن نزول مرحله‌ی «دموکراتیک» انقلاب،

رشد نیروهای مولده به عنوان یک مرحله و دوره‌ی کاملاً متمایز از مرحله‌ی «سوسیالیستی» انقلاب با هدف آماده شدن جامعه برای مرحله اخیر است (نک به کتاب لنین به نام دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک). حال آن که هدف از تفکیک رهایی سیاسی از رهایی اقتصادی - اجتماعی رشد نیروهای مولده نیست و این تفکیک حتی در انقلاب سوسیالیستی لازم است، زیرا بدون آن، طبقه‌ی کارگر به بیراهه خواهد رفت». پیش کشیدن نکته اول یعنی انصراف از طرح شعار توسعه سرمایه‌داری در شرائط روز دنیا را وجه تمایز باورهای خود با نظریه لنینی انقلاب دموکراتیک در یک قرن پیش دیدن، بیش از حد مضحک است. حکیمی باید بداند که اگر این یک مرز را هم می‌شکست قبل از آنکه مورد اعتراض کارگران قرار گیرد صندوق جهانی پول و بانک جهانی و همه تراست‌های مالی و صنعتی دنیا محاصره اش می‌کردند و از وی آدرس یک وجب زمین خالی برای انباشت هر چه ممکن سرمایه می‌خواستند. در باره نکته دوم نیز حتماً حکیمی می‌داند که احاله وظائف انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی سخن سالیان دراز مائوئیست ها، چپ خلقی، احزاب کمینترن و رفرمیسم چپ میلیتانت بوده است و در واقع او چیزی را برداشته است که این جریانات کنار نهاده اند. یک چیز دیگر هم هست که چپ خلقی و ناسیونالیست مدت هاست از طرح صریح آن احساس نوعی شرمزدگی می‌کند و زیر فشار اعتراض کارگران حتی کارگران سندیکالیست، ولو فقط در حرف کوشیده است تا آن را به گونه ای وصله و پینه کند. امروز حتی ناسیونالیست ترین جریانات چپ نما هم حداقل برای حفظ ظاهر نمی‌گویند که باید حتماً اول حق تعیین سرنوشت ملی را محقق ساخت، سپس از رهائی اقتصادی سخن به میان آورد، اما حکیمی بسیار سرفراز و بدون احساس هیچ قبحی این را می‌گوید و زیب نظرات خود می‌سازد.

دوم. حکیمی ظاهراً مدعی نقد کتاب « از خلق گرائی میلیتانت دینی تا کمونیسم خلقی میلیتانت» است!! اما او تا اینجا هر چه گفته است هیچ ربطی به کتاب مذکور نداشته و

یکسره حول مقاله «در باره جدائی دین و دولت» می‌چرخیده است. او پس از همه جنجالهای بالاست که کتاب را باز می‌کند و این جمله را بیرون می‌کشد. من در کتاب گفته ام که: «شریف این تصور را داشت که مذهبی ماندن یا «مارکسیست» شدن سازمان تاثیری بر پراتیک سیاسی و مبارزه ای که پیش می‌برد نخواهد داشت!! افراد می‌توانند کمونیست شوند یا مذهبی بمانند و دست در دست هم به مبارزه خود ادامه دهند!! در این صورت اعلام تغییر مواضع ایدئولوژیک تشکیلات در سطح جامعه نیز ضرورتی پیدا نمی‌کند!! اعتقادی سخت ارتجاعی که به طور قطع از سرچشمه مصالح و منافع استثمارگران بر می‌خیزد و بیان اندیشوار خواستها، انتظارات و تمایلات بورژوازی است.»

خواننده خوب می‌داند که بحث صرفاً بر سر سازمان مجاهدین سال ۵۴ است. هر کسی کتاب را دیده است این را هم خوب می‌داند که شیرازه اصلی سخن در سراسر کتاب نقد مارکسی و ضد کار مزدی کمونیسم خلقی است. همه تلاش من آن بوده است تا به عنوان یک عضو سازمان و حاضر در تمامی فراز و فرود تحولات سیاسی و عقیدتی آن روزها و روزهای پیشترش، ریشه‌های اجتماعی، تاریخی و طبقاتی تحولات مذکور را با نگاهی مارکسی برای نسل حاضر و نسلهای آتی طبقه کارگر باز گویم. توضیح دهم که چرا گسست مجاهدین از مذهب و پیوستن آنها به « کمونیسم» پاسخی به نیازهای مبارزه علیه سرمایه داری، امپریالیسم و رژیم شاه بود. نیازهائی که در تاریکی زار تسلط گمراهه بافیهای نوع اردوگاهی و مائوئیستی و تروتسکیستی بر بخش عظیمی از جنبش کارگری جهانی و زمینگیری کامل کمونیسم لغو کار مزدی، در درون سازمان ما نیز توسط رویکرد کمونیسم خلقی پاسخ داده شد. من در آنجا تصریح کرده ام که نقد ما بر مذهب مسلماً یک نقد مارکسی نبود، اما این نقد با تمامی کم و کسرهایش گامی عظیم به پیش و ضربه ای بسیار سهمگین بر پیکر ارتجاع دینی بورژوازی بود. در همین راستاست که اصرار « شریف واقفی» بر خودداری از اعلام تغییر مواضع را مورد اشاره

قرار داده ام و آن را عمیقاً ارتجاعی خوانده ام. شریف خواستار بدترین شکل عوامفریبی و دروغگوئی و وارونه نمائی با هدف تضمین استمرار همراهی بورژوازی درنده، اولترا ارتجاعی دینی از سازمان بود. حکیمی اصرار شریف واقفی را برحق!! و انتقاد من به کار وی را حذف یک کارگر ضد سرمایه‌داری از صف پیکار طبقاتی علیه سرمایه می‌بیند!!! و در همین راستا بانگ بر می‌دارد که « در این مورد نیز آناتومی دیدگاه ناصر پایدار کلید درک آناتومی دیدگاه تقی شهرام است» حکیمی در اینجا درس عوامفریبی می‌دهد و همان چیزی را توصیه می‌کند که همان روزها امثال هاشمی رفسنجانی به مجاهدین م. ل پیشنهاد می‌دادند!! « قوچانی» هیچ اشتباه نکرده است وقتی که او را به مصاحبه ای دعوت می‌کند که حجت الاسلام «معادیخواه» نیز مدعو دیگر آن است.

سوم. من در کتاب مورد بحث گفته ام که: «ایدئولوژی‌ها حتی در تکامل یافته ترین سطح قرار نیست خالق جنبش‌های اجتماعی باشند، در بهترین حالت بیان اندیشوار زمینه‌های مادی و طبقاتی، دورنماها و انتظارات جنبش‌ها هستند» خوب دقت شود که من اولاً. این بحث را در تشریح پویه تحولات عقیدتی سازمان مجاهدین در دوره نخست این تحولات یعنی از آغاز تا سال ۵۲ پیش کشیده ام. زمانی که سازمان هنوز تا اعلام گسست نهائی از مذهب راهی چند ساله در پیش داشت. ثانیاً و از این مهم تر سخن درست مارکس را در مورد اینکه ایدئولوژی‌ها نه مقولات مستقل انتزاعی بلکه بالعکس فرارسته‌های مناسبات تولیدی و شرائط مادی هستند، بازگو نموده ام. کجای این حرف محل ایراد است، معلوم نیست، اما محصول مکاشفه حکیمی آنست که: « ناصر پایدار به رغم تمام نقدی که به گمراه شدن «جنبش کارگری جهانی» و پشت کردن این جنبش به «کالبد شکافی مارکسیِ جامعه، جهان و تاریخ» دارد، نه تنها کمترین سخنی از نقد این ایدئولوژیک شدنِ جنبش کارگری به زبان نمی‌آورد بلکه آن را تأیید می‌کند»، چرا؟ این استنتاج چگونه و بر چه پایه ای صورت گرفته است؟ حکیمی خود را نیازمند هیچ توضیح و استدلالی نمی‌بیند، او فتوا صادر می‌کند و فتوایش این است که پس پایدار

معتقد است: «جنبش کارگری نیز ایدئولوژی خاص خود را دارد» به نظر نمی‌رسد که در مورد سخیف بودن و استیصال آمیزی افراطی این نوع صدور حکم نیازی به گفتگو باشد، اگر کسی یک واقعیت شفاف مربوط به پویه تکامل مادی تاریخ و سخن کاملاً درست و از همه لحاظ صائب مارکس دال بر فرارستگی ایدئولوژی از مناسبات و شرائط مادی را به زبان آورد چرا باید متهم به قبول ایدئولوژیک بودن جنبش کارگری شود؟ این سؤالی است که باید با حکیمی در میان نهاد اما او این پرسش را پیش تر پاسخ داده است. در محکمه وی ایدئولوژی بورژوازی به هیچ وجه بیان اندیشوار مناسبات مادی مسلط و منافع و انتظارات و افقهای این طبقه نیست. بلکه اختاپوس انتزاعی اثیری خاصی است که از ناکجاآبادها سر برآورده است و جهان را دستخوش شبیخون کرده است.

حکیمی ادامه می‌دهد که: « او (یعنی من) نیز چون لنین ایدئولوژی طبقه‌ی کارگر را مارکسیسم می‌داند» چرا؟ و به چه دلیل؟ منشأ این اتهام کجاست؟ ایشان توضیح می‌دهند که گویا من واژه « مارکسیسم» را به کار برده ام و این واژه را فقط در مورد اردوگاه شوروی در گیومه قرار داده ام!! در سایر موارد بدون گیومه بوده است!!! از این بدتر در جائی نوشته ام که: « معنای حرف این جماعت [طرفداران دولت کارگریِ غیردینی] آن است که طبقه کارگر از «دولت» آتی خود می‌خواهد تا لطف کند و یک دولت شیعی، سنی، کاتولیک، پروتستان، ارتدکس، ارمنی، کنفوسیوسی، برهمایی، زردشتی، بودایی، یهودی، بابی و مانند این‌ها نباشد!!!» حکیمی با این « استنادات معتبر»!!! ادامه می‌دهد: « در اینجا پایدار انواع و اقسام ایدئولوژی‌های دینی را بر می‌شمارد و می‌گوید دولت کارگری دولتِ این ایدئولوژی‌های دینی نیست، ولی کمترین اشاره ای به این نکته نمی‌کند که، علاوه بر اینها، دولت کارگری نباید دولت ایدئولوژیک ضددینی اعم از مارکسیستی، لنینیستی، استالینیستی، مائوئیستی و... باشد. چرا؟ پاسخ روشن است: او با دولت ایدئولوژیکِ دین ستیز موافق است»، شاید هیچ کس باور نکند،

اما من از صمیم دل می‌گویم، با همه وجودم از اینکه حکیمی به هر دلیل خود را مجبور می‌بیند با علم به بی پایه بودن حرفهایش، به گونه ای چنین استیصال آمیز دست به سفسطه و حتی مغلطه زند بسیار احساس تأسف و رنج می‌کنم. حکیمی نه دشمن که به طور قطع دوست است، اما حتی دشمن هم وقتی به ورطه استیصال می‌افتد برای کمونیستهای واقعی و نه بازاری کاملاً دردناک است. برای اینکه بدانیم کسی آموزش‌ها و حرفهای مارکس را چگونه می‌فهمد، اینکه آیا آنها را ایدئولوژی می‌کند یا نمی‌کند باید به کل پراتیک، تحلیل ها، نقدها و آنچه در رابطه با جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی گفته و انجام داده است نظر انداخت. هیچ چیز مسخره تر از این نیست که انسان‌ها را به اعتبار بود و نبود گیومه‌ها تعریف کنیم!! از این که بگذریم ادعای حکیمی در مورد همین گیومه‌ها نیز صرفنظر از رقت بار بودنش، به طور کامل بی پایه است. من سال هاست که از لفظ مارکسیسم هیچ استفاده نکرده ام و اگر آن را به کار برده ام در هر حال همراه با گیومه آورده ام، همه جا از عبارات نقد مارکسی، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی»، «نظریه مارکسی تکامل مادی تاریخی»، « ماتریالیسم انقلابی مارکس» « ماتریالیسم پراتیک مارکس» و نوع اینها استفاده کرده ام. در جاهای زیادی علیه ایدئولوژی کردن آموزش‌ها و نظرات مارکس از جمله در مقاله «مارکس ستیزی مارکسیستی» تا هر کجا که لازم بوده است توضیح داده ام. حکیمی می‌گوید من عبارات دولت شیعی و کاتولیک و سنی و ارتدکس و پروتستان را به کار گرفته ام اما از آوردن لفظه دولت مارکسیستی دریغ نموده ام و همین گواه پای بندی من به دیکتاتوری ایدئولوژیک پرولتاریاست!!! برای آخرین بار بسیار دوستانه یک بار دیگر این نکته مهم را با وی در میان می‌گذارم که من و هر کسی که چیزی از مارکس آموخته است برای ایدئولوژی‌ها وجود مستقلی قائل نیست. مشکل کارگران دنیا نیز نه دیکتاتوری ایدئولوژی « مارکسیسم» که نفس موجودیت سرمایه، وجود طبقات و تسلط و حاکمیت طبقه بورژوازی در هر شکل، با هر ایدئولوژی و سیاست، هر نوع برنامه ریزی نظم سرمایه، هر

شکل سازمان کار سرمایه‌داری خواه زیر بیرق « مارکسیسم» و کمونیسم و خواه هر شکل دیگر است. حکیمی باید تمامی پندارهای موهوم مخرب خویش در باره وجود ایدئولوژی و افکار و سیاست مستقل از پایه‌های مادی و طبقاتی را به دور ریزد.

مؤخره

تا چند روز پس از خواندن مقاله حکیمی در باره اینکه به آن جواب دهم یا ندهم فکر می‌کردم. دلائل زیادی برای امتناع از نوشتن پاسخ داشتم. چه رابطه ای میان کوه معضلات آوار بر سر کارگران در شرائط روز با این بگومگوها وجود دارد؟ آیا پرداختن به این کار ادامه همان رسم همیشگی بحث‌های فرقه ای بیگانه با سیر رخدادهای روز جنبش کارگری نیست؟ در این جدال‌های لفظی، کدام مسأله اساسی برای توده‌های کارگر ایران روشن می‌شود و کدام گره واقعی از انبوه بن بست‌های جنبش آنها گشوده می‌گردد؟ آیا صرف وقت در این گذر به ویژه برای کسی که خود را فعال رویکرد لغو کار مزدی می‌داند یک نوع بی مسؤلیتی در قبال وظائف مهم تر نیست؟ جواب اولیه همه این پرسش‌ها آن بود که باید راه سکوت پیش گرفت و همه تهمت ها، ناسزاها و ناروا‌گوئی‌ها را هیچ انگاشت. در آن سوی ماجرا دو چیز خلاف این را می‌گفتند و توصیه می‌کردند. اول اینکه در همین بحث‌ها به رغم ایرادات مهم آنها به هر حال برخی نکات مربوط به مسائل اساسی مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر روشن می‌شود و دوم آنکه حوادث یک دهه پیش سؤالی را حداقل برای شماری از کارگران پیش آورده است که باید حتماً به آن پاسخ داد. موضوع نخست چندان تعیین کننده نبود. اگر کسی در رابطه با این یا آن معضل جنبش کارگری واقعاً حرفی برای گفتن دارد لازم نیست آن را در پاسخ به نوشته حکیمی پیش کشد. جدا از این کار مثمرتر هم می‌تواند باشد. نکته دوم اما عمیقاً فرق می‌کرد و همین نکته است که محتوای این مؤخره و تا حدودی دلیل تهیه کل مطلب را توضیح می‌دهد. مطلقا این ادعا را ندارم که در نگارش متن و نوشتن پاسخ از آلایش بگومگوهای رایج فرقه ای، دفاع از حریم حقوق شخصی یا رفع اتهامات

ناروا و نوع اینها منزه هستم. همه اینها بعلاوه باور به ضرورت روشن ساختن برخی نکات مربوطه به جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا، در تهیه متن حاضر کم یا بیش دخیل شده اند، اما می‌توانم بگویم که آنچه قرار است در این مؤخره آید سهم کاملاً اصلی و سنگین ترین وزن را داراست. در فاصله میان سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۸ حوادثی در درون جنبش کارگری ایران روی داد. در روزهائی که سندیکالیستهای راست تلاش داشتند تا با اغتنام فرصت از پاره ای امکانات از جمله برخی حمایتها، کل این جنبش را راهی برهوت رفرمیسم منحط اتحادیه ای سازند. جمعیت قابل توجهی از کارگران تهران و شمال و خرم آباد و برخی شهرهای دیگر دست به کار طرح حرف هائی دیگر گردیدند. اینها بحث سازمانیابی شورائی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را پیش کشیدند و این دقیقاً همان چیزی بود که ما فعالین لغو کار مزدی نیز از سال‌ها پیش تا توان داشتیم در باره اش و در مورد همه وجوه هستی این جنبش حرف زده بودیم. تا آن روز چند سال انتشار نشریه « سیمای سوسیالیسم» بعلاوه سالها کار مشابه را پشت سر خود داشتیم . در همه این دوره، در زمین و آسمان ندائی همسو با حرف‌های خویش در درون جنبش کارگری جستجو می‌کردیم. برای ما شنیدن صدای سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری کارگران از زبان عده ای کارگر، رخداد پرشکوهی بود و درست به همین دلیل وظیفه خو می‌ددیدم که بود و نبودمان را برای تحکیم پایه‌های مقاومت این رویکرد در مقابل رفرمیسم راست سندیکالیستی و چپ میلیتانت در تیر کنیم. ما هیچ ارتباطی با هیچ کدام این کارگران نداشتیم. آنها در جهنم سرمایه‌داری ایران بودند و ما فراریان آن جهنم که نه برای زندگی بلکه برای زنده ماندن به امید اثرگذاری بر مبارزه طبقه خود علیه سرمایه، در اروپای غربی یا جائی دیگر روز می‌گذراندیم. ما در کنار آن کارگران نبودیم و هیچ تأثیر مستقیمی در جنب و جوش‌های روزمره آنها نمی‌توانستیم داشته باشیم. اینترنت تنها فضای ارتباط بود. همین، و ما باید در همین فضا هر کاری از دستمان بر می‌آمد انجام می‌دادیم. «آب دریا را اگر نتوان کشید – هم به قدر تشنگی

باید چشید» در میان جمعیت کثیر یا قلیل کسانی که از ضد سرمایه‌داری و تشکل یابی شورائی توده کارگر حرف می‌زدند، نام محسن حکیمی بیشتر بر سر زبان‌ها بود. ما آدم هائی بی تجربه و دنیا ندیده نبودیم. تا حدود زیادی می‌دانستیم که به ویژه وقتی از جنبش کارگری صحبت می‌کنیم، حتی زمانی که از جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران گفتگو داریم، هر که صدایش بلندتر است لزوماً یک کارگر رادیکال تر، سرمایه ستیز تر و دارای نظرات، راه حلها و راهکارهای ضد کار مزدی تر نیست. مواردی مانند مارکس بسیار کمیابند. غالب اوقات به صورت فاجعه باری عکس این است و آنچه تاریخاً رخ داده است بیشتر همین بوده است. بحث فقط بر سر تسلط رویکردهای منسجم نماینده افکار و راهبردها و راه حلهای این یا آن بخش بورژوازی در جنبش کارگری نیست. مسأله بدبختانه در مورد فعالین اندرونی این جنبش نیز کم یا بیش صدق می‌کند. به این بحث نمی‌پردازم. همه منظورم این است که صدای بلندتر حکیمی در جمعیتی از کارگران که بیرق سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری با خود داشت ما فعالین جنبش لغو کار مزدی را خیره حرف‌ها و رفتار خاص او نمی‌ساخت. ما حرکت را می‌دیدیم و در صدد برآمدیم که با همه توان از این جهتگیری حمایت نمائیم. باز هم تکرار می‌کنم، حمایتی که طول و عرض و ارتفاعش از دائره شبکه‌های موسوم به اجتماعی و اینترنت پای بیرون نمی‌نهاد. از گفتن جزئیات یا مسائلی که خیلی‌ها می‌دانند چشم می‌پوشم و می‌کوشم تا هر چه زودتر به نکته اصلی رسم. کارگرانی که زیر نام طرفداران تشکل یابی ضد سرمایه‌داری اعلام موجودیت کردند در یک چشم به هم زدن از بیرون توسط دولت اسلامی بورژوازی و باند توده ای - اکثریتی و سندیکالیست‌های راست و از درون به گونه بسیار کاراتر و سهمگین تر توسط طیف رفرمیسم میلیتانت چپ نما آماج بدترین شبیخون‌ها قرار گرفتند. احزاب و محافل طیف اخیر بیشترین عناصر و تمامی برگ‌های برنده خود را به شیوه جنگ تروا و استفاده از اهرم اسب تروا وارد میدان کارزار کردند. هدف جنگ برای اینان روشن بود. چیزی را که غلط و نادرست زیر نام کمیته هماهنگی

برای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر به وجود آمده بود از درون تصرف کنند و از طریق این تصرف، یکی خود را حزب واقعی طبقه کارگر ایران جا اندازد، دیگری در چهارسوق مسائل سیاسی جاری درون جامعه برای خود دکه ای دست و پا کند، سومی خود را از شر رقیب احتمالی حزبش رها سازد و « تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل». فعالین رویکرد لغو کار مزدی در خارج با مشاهده این وضعیت بر آن شدند که در مقابل این شبیخون در همان فضای ایتنرنت مقاومت کنند، محتوای این مقاومت نیز برای ما روشن بود. اینکه هر چه عمیق تر و شفاف تر و وسیع تر حقانیت و درستی کار رویکرد خواستار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری توده کارگر را باز گوئیم، در همین رابطه به صورت یک کار مهم آموزشی تا هر کجا که عقل و شناخت و تجربه مان یاری می‌داد جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را آناتومی کنیم، روایت مارکسی این جنبش از سرمایه داری، نگاه ضد کار مزدی و مارکسی آن به سوسیالیسم، مفصلبندی ارگانیک طبقاتی این روایت‌ها با تاکتیک سازمانیابی شورائی یا مسائلی مانند سرنگونی طلبی رادیکال سرمایه ستیز، تلقی معین از مطالبات روزمره کارگران، پیوند ارگانیک همه حوزه‌های اعتراض و پیکار کارگران در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی و موضوعات مشابه دیگر را بسیار بیشتر از سالهای پیش با فعالین جنبش کارگری در میان نهیم. بخش دیگر کار ما الزاماً افشاء ماهیت عمیقاً بورژوائی طیف رفرمیسم چپ می‌شد، در این حوزه نیز باید تاریخ استیلای این رویکرد سرمایه مدار بر جنبش کارگری، شرائط تاریخی و اجتماعی این تسلط، روایت اینان از سرمایه داری، سوسیالیسم، کارگر، جنبش کارگری، دورنمائی که پیش روی کارگران قرار می‌دهند، رابطه اندرونی این روایت‌ها با حزب سازی، سندیکاپردازی و پیوند تمامی اینها با منافع و افق بخشی از بورژوازی را توضیح می‌دادیم. ما تلاش کردیم که این کارها را انجام دهیم. بالاتر گفتم که در میان جمعیت کارگران واقعاً طرفدار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری، بیش از همه و بعدها فقط صدای محسن حکیمی شنیده می‌شد، صدائی که البته مالامال از

ضد و نقیض گوئی، آشفتگی و فقدان حداقل استخوانبندی ضد سرمایه‌داری بود. اما ما کاری با کسی به نام حکیمی نداشتیم، در باره وی خیلی حرفها می‌شنیدیم، از جمله اینکه بسیار خودرأی، خودبین، به رغم ادعاهایش شوراستیز و ضد هر تصمیم گیری شورائی است، در نقد خود بر حزب تلاش دارد تا اراده شخصی خویش را جایگزین حزب کند و نوع این خصوصیات که از راه دور درباره وی شنیده می‌شد، اما باز هم تکرار می‌کنم که ما می‌خواستیم از جنبش و رویکرد ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر دفاع کنیم، شخص حکیمی در این گذر مورد بحث نبود، نه فقدان حداقل استخوانبندی نظرات و ادعاهای ضد سرمایه‌داری او، نه آشفته گوئی‌های فاحش و تناقض بافی‌های موجود در تحلیل‌ها و نوشته هایش و نه آنچه که از راه دور از زبان دیگران می‌شنیدیم، هیچ کدام ما را از اصرار و سرسختی بر حقانیت دفاع از تلاش جمعیت طرفدار سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز توده کارگر و نقد و افشاء طیف رفرمیسم راست و چپ باز نمی‌داشت. این کار اصلاً غلط نبود اما اشتباه بسیار عمیق و غیرقابل بخشش شخص من نیز درست در همین جا، در درون همین محاسبات روی داد. در این اشتباه هیچ کدام از فعالین رویکرد لغو کار مزدی شریک نبودند و من بدون هیچ فروتنی نمائی ظاهرسازانه مرسوم و معمول، تمامی بار این اشتباه را بر دوش می‌گیرم. اشتباه چه بود؟ از آنجا که در میان جمعیت مورد بحث متأسفانه فقط حکیمی حرف می‌زد و از آنجا که طیف رفرمیسم راست و چپ نیز شبیخون خود علیه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه‌داری کارگران را در قالب لشکرکشی علیه شخص حکیمی به پیش می‌برد، من به غلط، بدون توجه به عواقب بسیار نادرست و گمراهه کننده کار خویش به دفاع از حکیمی در مقابل تهاجمات رفرمیسم پرداختم. این دفاع مسلماً می‌توانست درست باشد اگر همزمان تمامی تناقض گوئی‌ها و لجام گسیختگی‌های فکری حکیمی در رابطه با روایت او از جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بسیار صریح و بدون هیچ ابهام بازگو می‌شد، اما من این کار را انجام ندادم و لاجرم دفاع من از وی تا جائی که شنوندگانی در میان

کارگران پیدا می‌کرد عملاً جنبه گمراه سازی و توهم پراکنی پیدا می‌کرد. محسن حکیمی در آن روزها هیچ نقد پایه ای شفاف و منکشف مارکسی و ضد کار مزدی بر هیچ کدام از شالوده‌ها و تکیه گاههای واقعی شعور و شناخت رفرمیسم چپ و راست در مورد سرمایه، جامعه سرمایه داری، شرائط امپریالیستی توسعه رابطه خرید و فروش نیروی کار، سوسیالیسم، پویه تحول سوسیالیستی و لغو کار مزدی اقتصاد کاپیتالیستی و کل مسائل مبارزه طبقاتی نداشت. کلامی در نقد ریشه ای رخدادهای پس از انقلاب اکتبر در روسیه و دنیا طرح نکرده بود، مثل همین امروز فقط ایدئولوژی، ایدئولوژی می‌کرد و کل سیه روزی‌های بشر عصر را محصول خباثت اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های مخرب می‌دید. در همین راستا او از کارگران ایران می‌خواست که به مقاوله نامه‌های « سازمان جهانی» کار آویزان گردند، از آنها می‌خواست که قانون اساسی جمهوری اسلامی را میثاق حفظ جان خود در مقابل عوامل این رژیم کنند، از توافق با نقد حزب حرف می‌زد، اما کمیته سازی بالای سر جنبش کارگری را جانشین حزب سازی می‌کرد. جایگزینی دولت دینی سرمایه با دولت لائیک بورژوازی را بدیل مبارزه برای سرنگونی کامل هر نوع دولت بورژوازی می‌ساخت، کمی این طرف تر خواستار آن می‌شد که کارگران میان اصلاح طلبان حکومتی و رقبای طبقاتی صدرنشین آنها در ساختار قدرت فرق گذارند و مسائل دیگری که نیاز به لیست کردن آنها نیست. موضوع اساسی مورد بحث من در این مؤخره بازگوئی اشتباه خویش است. من در آن روزها از حکیمی در مقابل تهاجمات طیف رفرمیسم راست و چپ دفاع نمودم، این کار را باید حتماً و صد بار حتماً انجام می‌دادم، اما همزمان باید حتماً انبوه تناقض گوئیها، توهم پراکنی‌ها و کاستی‌های بنیادی آنچه می‌گفت را هم توضیح می‌دادم. من این کار را نکردم و از این لحاظ خود را قابل سرزنش می‌دانم. چرا نکردم، باز هم می‌توان دلیل ردیف کرد، اما من اهل توجیه کاری نبوده و نیستم.

«ایستادگان شب» و سرمایه آفرینان روز!!

مه ۲۰۱۶

«شب‌های ایستاده » پاریس موج تازه ای از تحلیل ها، توصیف‌ها و ستایش پردازی‌ها را به دنبال آورد و ویژگی‌های زیادی برای آن لیست گردید. «جنبشی است که احزاب به صورت رسمی در آن حضور ندارند، حاضر به قبول سندیکاها و اتحادیه‌های اهل ساخت و باخت با دولت‌ها نیست، مخاطبان فراخوان هایش توده‌های کارگر و زحمتکش می‌باشد. دست به کار متشکل ساختن خود است اما سازمانیابی‌های حزبی و سندیکائی را مردود می‌داند. خصلت ضد رسانه ای دارد و با شعار خاموش ساختن تلویزیون‌ها و ریختن به خیابان‌ها شروع خود را اعلام کرده است. در تصمیم گیری‌ها آویزان به سلسله مراتب نیست و هیچ کس سخنگوی دیگران نمی‌باشد. توزیع رایگان غذا، کتاب، محصولات فرهنگی و اتکاء به نداری‌ها را ساز و کار هم پیوندی و وحدت می‌سازد. هیچ مطالبه مشخصی را پیش نمی‌کشد و خود را معترض موجودیت کل سرمایه‌داری می‌بیند»

نکات بالا در مورد کمپین «شب‌های ایستاده پاریس» بعضاً واقعیت دارند و بعضاً هم به هیچ وجه واقعی نیستند، اما مشکل کار تفکیک صحت و سقم این فرمولبندی‌ها نیست، مسأله مهم، تحلیل ها، و توهم پردازیهائی است که در باره این کمپین راه افتاده است. تکرار انفعال جویانه، فیلسوف مأبانه و اجتهادگرانه گمراهه ستائی هائی که پیش تر در باره جنبش‌های مشابه از نوع «ضد گلوبالیزاسیون»، «نود درصدی ها»، ضد آلودگی محیط زیست و گردهمائی‌های بسیار گسترده ای مانند پورتوالگره، سیاتل، جنوا، والستریت راه افتاد و برای مدتها سوژه جذاب حرافی ها، محفل پردازی‌ها و حیثیت فروشی‌ها شد. جنبش‌ها از عمق شرایط کار و زندگی انسان‌ها می‌جوشند و کمپین‌های مورد گفتگو نیز بدون شک فریاد اعتراض ساکنان دنیا و بیشتر از همه توده کارگر علیه وضع موجود است اما فراموش نکنیم که هر انتقاد و اعتراضی علیه این وضعیت مصداق

عروج جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران نمی‌باشد. کران تا کران جهان موجود از شدت استثمار، درندگی و بربریت سرمایه‌داری دم کرده است. فقر، گرسنگی، آوارگی، تبعیضات فاجعه بار جنسی، فحشاء، اعتیاد، کار کودکان، آلودگی محیط زیست، بی آبی، بی بهداشتی، کارتن خوابی، دیکتاتوری، سونامی فاشیسم دینی، ملی و نژادی، جنگ، بیکاری و تمامی اشکال نکبت و ادبار مولود سرمایه‌داری و در حال بازتولید لحظه به لحظه توسط سرمایه، سر به کهکشان‌ها سائیده است. بیش از ۵ میلیارد سکنه کره زمین را کارگران تشکیل می‌دهند و کل این سیه روزی‌ها در ابعاد غیرقابل محاسبه بر سر این جمعیت آوار است. شیرازه زندگی روز توده کارگر دنیا باردار عظیم ترین عصیانها است و نظام بردگی مزدی در پس سهمگین ترین بن بست‌های تاریخی به ورطه انفجار افتاده است. شرایط روز دنیا این است و در دل این شرایط گسترش موج اعتراض کارگران در نقطه، نقطه دنیا، به شکل‌های مختلف، رادیکال یا رفرمیستی، از جمله در قالب «شب‌های ایستاده پاریس» طبیعی ترین حوادث روزمره است.

رویه‌های دیگر وضع روز را نظر اندازیم. دیری است که طشت رسوائی حزب آفرینی ها، سندیکا سازی‌ها و آویزان ساختن توده‌های کارگر به تشکل‌های ساز و کار اصلاح سرمایه‌داری یا بانی نوع دیگری از برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و حقوقی نظام بردگی مزدی هم از بام بر زمین افتاده است. بوی تعفن آن همه جا را آلوده است، احزاب به خرابه‌ها می‌مانند و اتحادیه‌ها کرور، کرور اعضای خود را از دست می‌دهند. چندی است که حتی اپوزیسیون‌های ارتجاعی بورژوازی هم برپائی حزب و اتحادیه را ابزار مناسب اپوزیسیون سالاری خود نمی‌بینند. به سوی دیگر این وضع نگاه کنیم. فقط فشار دهشتناک استثمار سرمایه و فقر و گرسنگی و آوارگی و کارتن خوابی و بیکاری و بیماری زائی این نظام نیست که بشریت کارگر و زحمتکش را به هلاکت انداخته است. مدنیت، حقوق، دموکراسی، دولت، قانون، قرارداد، فرهنگ و ارزش‌های تولید شده توسط سرمایه و ابزار قدرت بورژوازی اعم از حاکم یا در جستجوی حاکمیت نیز بسیار سهمناک

تر و کوبنده تر از پیش وجود انسانها را در خود فرو پیچیده و از نفس کشیدن باز داشته است. جهان سرمایه‌داری شدت فرسودن، تباه ساختن، از هستی ساقط کردن و نابودی بی مهار استثمارشوندگان را تا فراسوی مرزهای ممکن پیش رانده است. همه آنچه روزگاری جنبش کارگری با مبارزه خود در بخشی از دنیا بر بورژوازی تحمیل کرد و بورژوازی آنها را ساز و کار کفن و دفن جنبش کارگری در گورستان نظم تولید اضافه ارزش نمود، همه «حق تشکلها»، «حق رأی ها»، «آزادی بیان و مطبوعات ها»، «جدائی دین از دولتها»، «حق و حق و حقها»!!، همگی بیش از پیش، طناب دار کارگران گردیده و پیش توده کارگر رسوا شده اند.

رویه دیگر این وضع را چشم دوزیم. درصد قابل توجهی از طبقه کارگر جهانی با اینکه مجبور به تحمل روزانه‌های کار دو شیفتی و گاه بیشتر هستند، قادر به استفاده از سلاح اعتصاب و تعطیل سازی چرخ تولید نمی‌باشند. این بخش کارگران، بیکارند، فرزندان دانشجو و دانش آموز خانواده‌های کارگری هستند. دستفروشان کنار خیابان ها، متروها و پس کوچه‌ها می‌باشند، به جای کار در کارخانه، در کومه‌های نمور و تاریک خود، بدون هیچ بیمه بیکاری و دوا و درمان و امکان مرخصی سالانه یا هفتگی و محروم از همه چیز، برای صاحبان عظیم ترین تراست‌های مالی و صنعتی بین المللی، موبایل، آی پد، کامپیوتر و وسائل مختلف الکترونیکی مونتاژ می‌کنند، زنان خانه دارند و نیروی کار مورد نیاز سرمایه را متولد می‌نمایند، می‌پرورند و روانه بازار می‌سازند. به لیست این جماعت تا چشم کار می‌کند می‌توان افزود. این‌ها قادر به اعتصاب نیستند و در تاریکی زار وحشت و دهشت شرایط کار و استثمار خود امکان بهره گیری از این سلاح را ندارند. در پیچ و خم اوضاعی که نظام سرمایه‌داری با انبوهی از مؤلفه‌های تعیین کننده بالا بر زندگی توده‌های کارگر مستولی کرده است. شکل گیری جنبش هائی از نوع آنچه بالاتر گفتیم و صف آرائی‌های خیابانی از سنخ سیاتل و وال استریت و اکنون شب‌های ایستاده پاریس بیش از حد عادی است. پرسش جدی و مهم آنست که آیا روی آوری توده کارگر

این یا آن نقطه جهان یا این و آن بخش طبقه کارگر، به این شکل اعتراض، با مختصات واقعی و غیرواقعی که در شروع نوشته توصیف شد، نشانه ای از عروج یک جنبش راستین ضد سرمایه‌داری است!!! آیا آنسان که عده ای می‌پندارند و القاء می‌کنند، رواج این نوع خیزش ها، گواه ظهور سطح تازه ای از بالندگی پیکار سرمایه ستیز توده‌های کارگر است؟!! آیا کمپین‌های عظیم چندین میلیون نفری و حتی سراسری و بین المللی ۹۹ درصدی‌های دیروز، چند هزار نفری امروز ایستادگان شب پاریس یا نمونه‌های دیگر مشابه آنها در جنوا و گوتنبرگ آغاز یک دور تازه سرکشی و صف آرائی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری جهانی را خبر می‌دهد؟!! پاسخ مثبت به این پرسش‌ها سوای تلاش برای افزودن گمراهه ای جدید بر گمراهه‌های موجود در پیش پای کارگران هیچ چیز دیگر نیست. فرار از حزب آفرینی و سندیکا سازی، گریز از دموکراسی سانترالیزه شده سلسله مراتبی احزاب لنینی و تمایل به تصمیم گیری‌های جمعی شورائی، رجوع به توده‌های کارگر به جای نخبگان بالانشین و مانند این‌ها مسلماً جهت گیری‌های خوب و پر ارجی هستند، اما مجرد اجماع این خصوصییات در یک کمپین کارگری هنوز هیچ نشان روشنی از ابراز وجود سرمایه ستیز این کمپین به دست نمی‌دهد. خیزش‌ها در این سطح و با این شاخص‌ها صرفاً برای کسانی نماد طغیان نقشه مند ضد سرمایه‌داری کارگران تلقی می‌گردند که نفس حزب ستیزی و سندیکا گریزی و ایدئولوژی زدائی را کل طول و عرض مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه می‌پندارند و محو سرمایه‌داری را با برچیدن حزب و اتحادیه و لغو استیلای ایدئولوژیک این یا آن جریان اشتباه می‌گیرند. کاستی‌های بسیار بنیادی و سرنوشت سازی، کمپین کنونی «ایستادگان شب» یا خیزش‌های گسترده مشابه از جمله «جنبش اشغال» (وال استریت) را از یک جوش و خروش واقعی و رادیکال ضد سرمایه‌داری جدا می‌سازد. مهم ترین این کاستی عبارتند از:

۱. پیش شرط اساسی سرمایه ستیز بودن هر جنب و جوش کارگری تعرض مستقیم آن به شریان هستی سرمایه، به چرخه تولید اضافه ارزش، به ساختار نظم سیاسی، مدنی، حقوقی، دولت و قدرت سرمایه است. جنبشی که چنین نیست. کمپینی که شیرازه تولید سود و مفصلبندی نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه را مختل نمی‌کند، جنبشی که استخوان بندی زنده بدیل سرمایه‌داری نیست، این جنبش فاقد ماهوی ترین شاخص ضدیت با سرمایه است. نفس حزب گریزی، سندیکاچی نبودن و فرار از استیلای ایدئولوژیک ، در غیاب این پیش شرط، در بهترین حالت می‌تواند واکنشی منفعل، مکتبی و رفرم جویانه در مقابل درندگی‌های سرمایه‌داری در یک سوی و کژراهه رفتن‌های تاکنونی اشکال عدیده کمونیسم خلقی و بورژوائی باشد. جست و خیزی در این سطح و با این ماهیت هنوز هیچ چیز مهمی نیست و توصیف آن به عنوان یک جنبش زنده ضد سرمایه‌داری توهم آفرینی محض است. برای لحظه ای فکر کنیم که کل کارگران دنیا روزها را در کارخانه‌ها و سایر مراکز کار و تولید برای سرمایه داران کار کنند و عصرها و شب‌ها همگی دست در دست هم به خیابان‌ها ریزند و علیه سرمایه و ضد هر نوع حزب بازی و اتحادیه آفرینی شعار دهند!! در ضرورت تشکیل شوراها و معجزه آفرینی جنبش شورائی چکامه‌ها سرایند و فریاد خود از بربریت سرمایه‌داری را به کهکشان برند. چه چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ هیچ چیز، آب از آب تکان نخواهد خورد. قطره ای از اقیانوس اضافه ارزش هائی که توسط همان توده کارگر میلیاردی در حال عصیان علیه سرمایه، و ضد حزب و اتحادیه تولید می‌گردد کم نخواهد گردید. هیچ خللی در چرخه سامان پذیری سرمایه پدید نمی‌آید و ساختار نظم و قدرت سرمایه دچار هیچ آسیبی نخواهد شد. رخدادی که در طول سالهای اخیر به دفعات مختلف شاهد آن بوده ایم. در شروع جنبش موسوم به اشغال، دهها میلیون نفر در شهرهای بزرگ و حتی کوچک جهان راهپیمائی کردند و شعارهای

ضد سرمایه‌داری سر دادند اما هیچ ریالی از سود هیچ سرمایه‌داری کاسته نشد و هیچ اخلالی در هیچ کجای نظم سرمایه‌داری هیچ کشوری رخ نداد.

مبارزه طبقاتی پرولتاریا حتی ابتدائی ترین حالت جنینی و ظهور نطفه ای خود را در انسداد شریان تولید اضافه ارزش و مختل ساختن نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه ظاهر می‌سازد. بدون وقوع این تعرض به پویه تولید سود و چرخه حیات سرمایه اساساً مبارزه ای اتفاق نیافتاده است که گفتگوی سرمایه ستیزی یا عدم ضدیت آن با سرمایه در میان باشد. کل کارگران جهان می‌توانند تمامی ساعات فراغت و تعطیلی خود را صرف تظاهرات خیابانی بنمایند. نظام بردگی مزدی هیچ تعهدی به داشتن گوش شنوا در مقابل این جور اعتراضات و ابراز نارضائی‌ها ندارد و تا زمانی که خطری تهدیدش ننماید نیازی به واکنش هم نمی‌بیند. این را تأکید باید کرد که وقتی از فلج نمودن چرخه تولید سود و نظم سرمایه صحبت می‌کنیم، مجرد حلقه تولید اضافه ارزش‌ها را در نظر نداریم. فقط تعطیل مراکز عظیم و خرد تولیدات صنعتی نیست که سرمایه‌داری را به ورطه اخلال و فلج می‌اندازد. کافی است رانندگان کامیون‌های حمل کالا از نقطه ای به نقطه دیگر جهان موجود، برای چند شبانه روز دست از کار بکشند، تا اختلال فاحش نظم سرمایه در سراسر یک کشور را شاهد گردیم. عین همین کار را کارگران آموزش و ارتباطات و سایر حوزه‌ها می‌توانند بنمایند. طبقه ای که آفریننده سرمایه است با هر میزان اعمال قدرت خود علیه سرمایه، به همان میزان هم قادر به فلج کردن نظم اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی سرمایه خواهد بود. آنچه در این میان مهم است در تیر نمودن این قدرت و شلیک آن به شریان هستی و ساختار قدرت سرمایه‌داری است. مجرد ریختن به خیابان ها، تحصن در میدان‌ها و سازمان دادن راه پیمائی‌ها به ویژه در شرایطی که سرمایه جهانی طومار نیاز به هر گونه واکنش در مقابل این اقدامات را مختومه اعلام کرده است، نه تعرض علیه بردگی مزدی که نوعی بدیل آفرینی گمراه کننده در مقابل اشکال جنگ واقعی پرولتاریا علیه این نظام است. جنبش‌های نوع

شب‌های ایستاده پاریس و اشغال فضای پیرامون وال استریت، به لحاظ بار واقعی سرمایه ستیزی از مبارزات روزمره توده‌های کارگر پاره ای مناطق دنیا هم به مراتب عقب تر هستند. این واقعیتی است که توسط طیف محافل کمونیسم بورژوائی انکار می‌شود و به گونه ای وارونه در ذهن کارگران القاء می‌گردد. کارگر ایرانی، بنگالی، افریقائی، امریکای لاتینی به رغم سطح پائین آگاهی، بدون تشکل، اما بدون انجماد در اتحادیه و آویزش به حزب، برای تحمیل مطالبات اولیه خود بر طبقه سرمایه دار و دولتش، سلاح تعطیل چرخه تولید در دست می‌گیرد و قدرت جمعی خود را وارد میدان می‌سازد، او در همین سطح با سرمایه می‌جنگد، علیه سرمایه اعمال قدرت می‌نماید و اراده خود را بر سرمایه تحمیل می‌کند اما جنبش شب‌های ایستاده در قواره موجودش فاقد هر میزان ایفای این نقش است. اولی مظهر سرمایه ستیزی خودانگیخته و نطفه ای بردگان مزدی است اما دومی همین ظرفیت را هم به نمایش نمی‌گذارد.

۲. جنبش‌های نوع «شب‌های ایستاده پاریس» و «اشغال» بسیار بیشتر از آنکه جهت گیری رادیکال عده ای کارگر مبارز برای ارتقاء وضعیت موجود خود، به یک خیزش آگاهانه ضد سرمایه‌داری را منعکس سازند، مظهر سرخوردگی یک نسل ناراضی سردرگم هستند و شباهتی به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ندارند. پرولتاریای مصمم مبارزه علیه بردگی مزدی در هر سطح جدال خود تجسم جنبشی است که پروسه بالیدن آن، پروسه شکوفائی بدیل واقعی طبقاتی و تاریخی سرمایه‌داری است. نیروی دگرگون سازی است که متناسب با رشد قدرت خود، موجودیت نظام بردگی مزدی را تهدید و تضعیف می‌کند. در قلمروهای مختلف زندگی اجتماعی، وجود سرمایه را به چالش می‌کشد و قدرت پیکار خود را بدیل تسلط سرمایه می‌سازد. اگر برای افزایش دستمزد مبارزه می‌کند، فقط خواستار مزد بیشتر نیست. جنگ جاری خویش را جنگ عقب راندن سرمایه از مرز حاضر میان کار لازم و اضافی و توسعه هر چه بیشتر این مرز به درون منطقه کار اضافی می‌بیند. کل جدائی خود از کار، وسایل کار و محصول کار را

زیر فشار قهر سازمان یافته طبقاتی خود قرار می‌دهد. جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران عین همین کار را در همه حوزه‌های دیگر حیات اجتماعی پی می‌گیرد. در عرصه پیکار علیه تبعیضات جنسی، قومی، نژادی و آلودگی محیط زیست به مشاجرات توخالی خیابانی بسنده نمی‌کند. قدرت طبقاتی خود را بدیل قوانین، قرارها، سنت ها، حقوق، مدنیت و عرف سرمایه می‌نماید. این جنبش می‌داند که زن ستیزی، قوم پرستی، شریعت سالاری، مسموم سازی کل خورد و خوراک و پوشاک و آب و هوا و خاک و دریا و همه چیز بشر ساز و کار سرمایه برای افزایش سود است و راه مقابله با این بربریت‌ها نه شعار پردازی‌های بی فرجام میدانی که تمرکز قوای سازمان یافته شورایی برای درهم کوبیدن روند تولید سود و ساختار نظم و قدرت پاسدار این روند است. نکته مورد تأکید آنست که پرولتاریای سرمایه ستیز با این کارها و پیشبرد این کارزارها، همه جا به مثابه یک قدرت آگاه طبقاتیِ بدیل موجودیت سرمایه‌داری می‌بالد، شاخ و برگ می‌کشد و می‌رود تا تمامی ظرفیت و شرایط لازم برای کندن گور بردگی مزدی و استقرار جامعه نوین را احراز کند. جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا چنین است و وجودش تجسم زنده یک بدیل واقعی در حال رشد، شکوفائی و بلوغ برای جامعه کهنه موجود است. خیلی‌ها به ویژه در دهه‌های اخیر زیر و روی آثار مارکس را کاویده‌اند تا تصویر روشن وی از بدیل سرمایه‌داری را کشف کنند و حاصل این کاوش را زینت آثار فلسفی و دانشگاهی خود نمایند. پژوهشهای محققانی امثال «هیودیس» در این گذر ارزنده است اما آنها یک چیز فراموش می‌کنند. بدیل واقعی سرمایه‌داری در محاسبات مارکس نه مجرد یک نقشه اقتصادی و ساختار سیاسی سوسیالیستی بلکه اساساً خود جنبش آگاه، دارای افق، استخواندار، شورائی، رادیکال و سرمایه ستیز طبقه کارگر است. جنبشی که در عمق سیاهی زار بردگی مزدی با بیرق پیکار علیه سرمایه و اعلام جنگ علیه همه وجوه هستی سرمایه رشد می‌کند، استثمار سرمایه داری، دولت و نظم سیاسی و مدنیت و حقوق و قانون و قرار این نظام را آماج ستیز رادیکال قرار می‌دهد، تبعیضات جنسی و

قومی و نژادی، فاجعه‌های مرگبار زیست محیطی، کار کودک، بی بهداشتی، کارتن خوابی، بی آموزشی، بی خانمانی، بی درمانی و همه جنایات آن علیه بشر را زیر ضربات کوبنده قدرت طبقاتی خود می‌گیرد. در همه این کارزارها قدرت را در مقابل قدرت به صف می‌نماید و این قدرت را مستقیماً، سازمان یافته و آگاهانه علیه پویه تولید سود و شیرازه نظم و قدرت سرمایه به کار می‌گیرد. با همین ماهیت و خصلت و در پیچ و خم همین پیکار، متحدتر، متشکل تر، شورایی تر، آگاهتر، و نیرومندتر، می‌گردد، از بحران ها، از همه شرایط برای این بالیدن استفاده می‌کند. زمین و زمان را بر بودن سرمایه تنگ می‌سازد، دولت بورژوازی را از اریکه حاکمیت به زیر می‌کشد و خود را که بدیل واقعی رادیکال برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی و جامعه بدون وجود کار مزدی و طبقات و دولت است جایگزین وضع حاضر می‌سازد. جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا دارای این سرشت و خصلت‌ها است. کمپین «شب‌های ایستاده» و پیش از آن جنبش «اشغال» و نوع آن‌ها در هیچ کجای خود نشان امیدوار کننده ای از رویکرد برای تبدیل شدن به چنین خیزشی ندارند. این کمپین‌ها قطعاً می‌توانند چنین شوند اما سخن بر سر چیزی است که جریان دارد و نه پیش گوئی آنچه می‌تواند اتفاق افتد. در همین راستا اصرار عجولانه برخی افراد برای توصیف این گونه کمپین‌ها به عنوان الگوی یک جنبش واقعی ضد سرمایه داری!! به صرف حزب گریزی آن، بسیار گمراه کننده است. آنچه اینان می‌گویند گواه بارز این واقعیت است که سرمایه ستیزی خودشان هم سوای مشتی آه و ناله برای دموکراتیزه نمودن سرمایه‌داری هیچ چیز دیگر نیست.

۳. کمپین شب‌های ایستاده تا لحظه حاضر، هیچ خواست مشخصی را به میان نکشیده است و عده ای همین موضوع را نشان بارز رادیکالیسم کارگری و طبقاتی کمپین به حساب آورده، در ستایش آن بحث کرده اند!! دلیل این افراد ظاهراً آنست که اجتناب از پیش کشیدن مطالبه معین معنایش به چالش کشیدن کل نظام است!!! پایه این استدلال سخت چوبین و ویران است. توده‌های کارگر اهل گریز از طرح مطالبات مشخص روزمره

خود نیستند و اساساً بدون این کار دست به شروع کارزار نمی‌زنند. تا جائی که به مطالبات بر می‌گردد، آنچه جنبش واقعی ضد سرمایه‌داری پرولتاریا را از اشکال مختلف رفرمیسم متمایز می‌سازد نه فرار از پیش کشیدن مطالبات که کاملاً بالعکس تبدیل هر مطالبه معین به یک سنگر توفنده جنگ علیه سرمایه است. مسأله بسیار روشن است. کارگران خواست‌های خویش را به دو شکل ماهیتاً متمایز طرح می‌کنند و برای تحقق آنها تلاش می‌نمایند. شکل نخست همان سنت آشنای رفرمیسم است. رفرمیسم راست سندیکالیستی از توده کارگر می‌خواهد که مطالبات خود را در چهارچوب قبول بردگی مزدی و تمکین به قانون و نظم و دولت و حاکمیت سرمایه پیگیری کنند و تحقق آنها را به کفن و دفن مبارزه طبقاتی خود در گورستان مصالح ماندگاری این نظام گره زنند. رفرمیسم چپ کمونیسم نما هم اساساً همین را می‌گوید و انجام می‌دهد اما از کارگران می‌خواهد که در عین حال، پشت سر حزب او به صف شوند و حزب را یاری دهند تا نسخه خاص خود برای برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی رابطه خرید و فروش نیروی کار به اجراء بگذارد. شکل دوم راهی است که جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی پیش می‌گیرد. در اینجا مبارزه برای حصول هر مطالبه روز طبقه کارگر یا اعتراض این طبقه به هر شکل بی حقوقی، ستم و بربریت موجود، با پیکار سراسری برای نابودی سرمایه‌داری و امحاء کار مزدی همگن، در هم تنیده و هم پیوند است. پیکار برای تحمیل خواسته‌های روز بر بورژوازی حلقه ای از زنجیره جنگ طبقاتی علیه بنیاد هستی سرمایه می‌شود. کمپین « شب‌های ایستاده» با فرار از طرح مطالبات روز، خصلت ضد سرمایه‌داری پیدا نمی‌کند، بالعکس به ورطه نوعی رفرم طلبی سردرگم سقوط می‌نماید. ۴. شب‌های ایستاده پاریس تا امروز شعارهای بسیار گمراه کننده کمپین هائ نوع «وال استریت» را مطرح نکرده است اما هیچ چیز مغایر و متضاد با آن را هم خصلت نمای خود نساخته است. در همه کمپین‌های مذکور گمراهه آفرینی بر هم تلنبار بود. سخن از« ۹۹ درصدی‌ها و یک درصدی ها»، تمرکز تمامی تبلیغات به اصطلاح «آگاهگرانه»

بر روی نقش چند بانک و مؤسسه غول پیکر مالی و مانند اینها تقریباً کل دار و ندار راهپیمائی‌ها و اعتراضات را در خود گور و گم می‌کرد. زیر بیرق سرمایه ستیزی آنچه آماج هیچ خشم و قهر و مبارزه ای قرار نداشت وجود سرمایه و نظام سرمایه‌داری بود. سرمایه به عنوان رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه جدا ساختن کارگر از کار و وسائل کارش، رابطه اجتماعی بنیاد جامعه سرمایه داری، از تیررس هر اعتراض و انتقاد و جنگ و ستیزی دور می‌شد. طبقات انکار می‌شدند و جای خود را به یک درصدی‌ها و نود و نه درصدی‌ها می‌دادند!!. فقر، فلاکت، بی خانمانی، کارتن خوابی، بی آبی، بی بهداشتی، گرسنگی، زن ستیزی، کودک فروشی، اعتیاد، فحشاء و تمامی سیه روزی‌های دامنگیر بشر به جای آنکه به رابطه خرید و فروش نیروی کار، به موجودیت بردگی مزدی ربط داده شوند، به توزیع ناعادلانه ثروت میان فقرا و اغنیا وصله، پینه می‌شدند. مبارزه با سرمایه‌داری جای خود را به انتقاد علیه نداری و محرومیت می‌داد. در یک کلام صدها گمراهه جدید بر زنجیره طویل تاریخی گمراهه‌های تحمیل شده بر طبقه کارگر افزوده می‌شد و همه اینها هم مدال افتخار ضدیت با سرمایه به حساب می‌آمدند!!! کمپین شب‌های ایستاده پاریس به صورت ظاهر منادی این برهوت آفرینی‌ها به سیاق خیزش‌های همتا نشده است، اما بسیار بعید می‌نماید که رویکردی متفاوت با آنها احراز کند و جامه عمل پوشاند.

۵. ایستادگان شب زیر پوشش ضدیت با وضعیت موجود!! راه بدترین و پرمخاطره ترین سازش‌ها با سرمایه را هم به اندازه کافی در پیش پای کارگران حفر کرده اند. ترویج اصرارآمیز خشونت گریزی در میان توده‌های کارگر راهکار و در واقع راهبرد بسیار نفرت انگیزی است که ارتجاع هار بورژوازی تاریخاً، به ویژه در دوره‌های اخیر در سراسر دنیا دنبال کرده است. این گمراهه پردازی زشت ارتجاعی بورژوازی اکنون از کوله بار کمپین شب‌های ایستاده هم سر بیرون آورده و در خیابانهای پاریس، همان نقطه ای که زمانی خروش قهر کموناردها، بنیاد هستی بورژوازی را لرزاند، جلو چشم اجتماع کنندگان و

عابران کارگر پهن گردیده است. قهر امر اجتناب ناپذیر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر است، به این دلیل بسیار ساده که سرمایه در تمامی مساماتش و در بنمایه هستی خود با زور و قهر و جنگ و سبعیت و هولوکاست آمیخته است. قهر اقتصادی، سیاسی، پلیسی، امنیتی، نظامی، قهر دیپلوماسی، فرهنگی، ایدئولوژیک، فکری و باژگونه سازی کل واقعیت ها، قهر جداسازی کارگر از کارش، تسلط کار مرده بر کار زنده، ساقط سازی کارگران از هستی آزاد انسانی، قهر محروم سازی میلیاردها کارگر از آب آشامیدنی، بهداشت، خورد و خوراک و پوشاک و آموزش، قهر جنگ افروزی، بیکاری، بیخانمان گردانی و کارتن خوابی، قهر همه نوعی از وجود سرمایه غیرقابل تفکیک است. سرمایه درست در حین ارتکاب همزمان، هم آمیز و ارگانیک تمامی این اشکال قهر بر هست و نیست توده کارگر، با کریه ترین و بی شرمانه ترین صداها در گوش آنان می‌خواند که از قهر اجتناب کنند!!! که صلح جو، اصلاح طلب و قهرگریز باشند!!! که همه چیز از طریق مذاکره قابل حل است!!! که رجوع به قانون علاج همه دردها است!!! که همه انسانها در برابر قانون برابر هستند!!! که جامعه مدنی میدان باز حل و فصل مسالمت آمیز تمامی مناقشات است!!! سرمایه تمامی این خزعبلات را در گوش توده‌های کارگر لالائی می‌کند و همزمان خود هر نفس کشیدن اعتراضی آنها را با قهر اقتصادی، سیاسی، پلیسی، ایدئولوژیک و صدها نوع قهر دیگر سرکوب می‌نماید. موعظه خشونت گریزی طبقه سرمایه دار نفرت آمیزترین و کریه ترین سناریوی تاریخ است. سرمایه تمامی جنگ‌های جنایتکارانه منطقه ای و جهانی خود علیه بشریت، کل کارزار بشرستیزانه استیلای طبقاتی اش بر طبقه کارگر را هم با همین موعظه پردازی‌ها آغاز کرده و به پایان برده است. به جغدهای بازیگر پلیدترین سناریوهای بربریت در دنیا نگاه کنید، «حجاریان ها» در مذمت قهر می‌گویند!! خاتمی ها، روحانی‌ها و رفسنجانی‌ها پیام صلح و گریز از قهر مخابره می‌کنند!! نفرت نامه قوچانی ارگان تقبیح قهر می‌شود!! سران کاخ سفید و الیزه ثانیه به ثانیه منشور تحریم خشونت صادر می‌کنند!!. اصلاً معلوم نیست.

کل جنگهای خانمان سوز تاریخ سرمایه‌داری را چه کسانی راه انداخته اند!! حجاریان‌ها و رفسنجانی‌ها چند نسل انسان‌های کارگر را در شعله‌ها قهر طبقاتی ضد انسانی خود خاکستر ساختند تا رژیم گند و خون و بربریت اسلامی سرمایه‌داری را مستقر کنند. آنها در حالی که تفنگ به دست سایه هر مخالف این بنای وحشت و دهشت را به تیر می‌زنند، برای حفظ همین بنا روضه گریز از خشونت می‌خوانند. عین همین کار را حاکمان جنایتکار و درنده سرمایه در امریکا، فرانسه، انگلیس و سراسر دنیا انجام می‌دهند. کمپین شب‌های ایستاده وقتی به موعظه گریز از خشونت می‌پردازد باید به خاطر آرد که حرف حاکمان سرمایه را در گوش کارگران تکرار می‌کند. جنبش کارگری جهانی در مقابل سرمایه مجبور است به قهر توسل جوید. بورژوازی سراسر دنیا را از زرادخانه آکنده است. سلاح‌های هسته ای سرمایه برای ویرانسازی چند ده بار کل جهان کفایت می‌دهد. فقط هزینه نظامی سالانه دولت امریکا بسیار بیشتر از تریلیون است. عظیم ترین اقلام بودجه دولت‌ها را مخارج نظامی تشکیل می‌دهد. هر سال بخش بسیار عظیمی از اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر جهانی توسط بورژوازی به سرکوب قهرآمیز مبارزات توده‌های کارگر اختصاص می‌یابد. تصور اینکه سرمایه جهانی در مقابل کمترین جنب و جوش ضد سرمایه‌داری کارگران این یا آن نقطه دنیا بربرمنشانه ترین جنگها را راه نیاندازد خودفریبی محض است. در چنین شرایطی و در مقابل چنین اختاپوس توحشی دعوت کارگران به پرهیز از خشونت نه مبارزه ضد سرمایه‌داری که کمک به سرمایه برای سرکوب هر چه وحشیانه تر جنبش کارگری است. یک نکته قابل تأکید است. ما از اجتناب ناپذیری قهر پرولتاریا علیه سرمایه و برای نابودی سرمایه‌داری سخن می‌گوئیم و بسیار قاطعانه از آن دفاع می‌کنیم. هر نوع خشونتی توسط عده ای زیر نام طبقه کارگر لزوماً قهر ضد سرمایه‌داری پرولتاریا علیه سرمایه نمی‌باشد. سخن تمام کنیم، آنان که شب‌های ایستاده پاریس را الگوی نوین جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر معرفی می‌کنند! با این کار خود فقط یک چیز را

فریاد می‌زنند. اینکه به کارگران دروغ گفته و دروغ می‌گویند. ایدئولوژی گریزی، حزب ستیزی و فرارشان از سندیکا، نه نقد مارکسی سرمایه ستیز کارگران آگاه بر ایدئولوژی پردازی، حزب آفرینی و اتحادیه گرایی که تلاشی برای بازداشتن فعالین کارگری از جستجوی راه واقعی پیکار علیه سرمایه، از طریق افزودن گمراهه ای بر گمراهه‌های تاکنونی است.

راهبرد لنینی مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری

سخنرانی در سمینار "جامعه شناسی انتقادی و انقلاب اکتبر" انجمن "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" ۱۰ جولای ۲۰۱۶

جنبش کارگری اسیر وضع بسیار اسفباری است. بورژوازی همه جا به هر تعرضی دست می‌زند و در هیچ کجا با هیچ مقابله سازمان یافته ضد سرمایه‌داری مواجه نیست. بحث این نیست که سرمایه دستاوردهای مبارزات کارگران را سلاخی کرده است. سخن از تاخت و تازهائی است که تا چندی قبل تصورش هم ساده نبود. مبارزات کارگران بسیاری کشورها تا سطح اعتراض علیه تعویق چند ماهه مزدها عقب رفته است!! فوج، فوج کارگران و جوانان خانواده‌های کارگری به جای جنگ علیه سرمایه پشت سر وحوش داعش راه می‌افتند. سرمایه‌داری به هر توحشی دست می‌زند و آنچه کارگران انجام میدهند نه کارزار طبقاتی که یاد بردن این کارزار است. عریضه نگاری، سندیکالیسم. جنبش ایستادگان شب، کمپین وال استریت، ضد گلوبالیزاسیون و مانند اینها جای جنگ طبقاتی را پر کرده است.

این جنبش در همه دوره‌ها این وضع را نداشته است. در ژوئن ۱۸۴۸ پاریس را به میدان جنگ واقعی خود با بورژوازی تبدیل کرد. در همین ژوئن لوله سلاح خود را به سینه طبقه سرمایه دار نشانه رفت و فرمان « کنار! نوبت ماست» سر داد. در تاریکی زار آن روز انترناسیونال بر پای داشت و در ۱۸۷۱ عملاً دولت رسمی سرمایه را در نقطه ای از دنیا به زیر انداخت و برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی اجتماعی توسط توده‌های خود را پیش کشید. شکاف عمیقی فاصله آن روز و امروز جنبش کارگری را پر کرده است. بحث بر سر کالبدشکافی این گسست است.

به اواسط قرن نوزدهم برگردیم. از مارکس به عنوان یک نخبه و ناجی حرف نمی‌زنم. از تشخص انسانی یک رویکرد در یک جنبش طبقاتی صحبت می‌کنم. او وقتی مارکس

پرولتاریا شد، همه پراکسیس اجتماعی اش، جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر شد. نقد، آگاهگری، مانیفست، انترناسیونال رفتن، همه چیزش جنبش کارگری علیه سرمایه و برای محو بردگی مزدی بود. گفت این جنبش در بنمایه خود سرمایه ستیز است. محل جوشش کمونیسم ضد سرمایه‌داری است. ادامه داد که این سرمایه ستیزی خودجوش در محاصره افکار طبقه مسلط است و پرولتاریا در پروسه پیکار با سرمایه باید و می‌تواند بساط این محاصره را در هم ریزد.

مارکس دست به کار هموارسازی راه این کارزار آگاه شد. هر چه کرد در این گذر بود. او آناتومی جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی جستجو نمود. حقوق، مدنیت، قانون و دولت معاصر را سرمایه تشخص یافته در قالب فراساختارها خواند. روایت ماتریالیستی تاریخ و کالبدشکافی سرمایه‌داری را زادراه بالندگی پروسه پیکار پرولتاریا و گذار وی از سرمایه ستیزی خودپوی طبقاتی به یک طبقه سازمان یافته آگاه کرد. او آگاهی پرولتاریا را هستی اجتماعی ضد سرمایه خواند و کمونیسم این طبقه را جنبش الغاء وضع موجود دانست. مارکس از همین کمونیسم، همین جنبش سازمانیافته آگاه توده‌های کارگر به مثابه آلترناتیو حی و حاضر سرمایه‌داری و بدیل آتی جامعه موجود سخن راند.

بدیل مارکس در مقابل نظام بردگی مزدی، نه یک الگوی از پیش طراحی شده نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، که خود جنبش آگاه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری در همه قلمروهای حیات اجتماعی است. جنبش کارگری برای اینکه چنین موقعیتی احراز کند باید از آویختگی به هر نیروی بالای سر خود رها شود. از انحلال در داربست نظم و قانون و مدنیت سرمایه‌داری احتراز کند. مبارزات روز خود را با جنگ برای نابودی بردگی مزدی همگن سازد. مارکس پرولتاریا را طبقه ای با این ظرفیت و نقش و قدرت می‌دید و به میدان‌داری این طبقه چشم داشت. سهم مارکس در سخن امروز ما همین حد است. اما سهم وی در اثرگذاری واقعی پراکسیس بر جنبش کارگری از این هم کمتر شد. باید میان جنبشی شدن یک رویکرد در جنبش کارگری با تأثیرپذیری صوری و

ایمانی این جنبش از آن رویکرد تفاوت اساسی قائل شد. به آنچه انترناسیونال دوم، کائوتسکی و شرکا انجام دادند، نمی‌پردازم. گفتگوی امروز ما بررسی تأثیر راهبرد لنینی مبارزه طبقاتی در جنبش کارگری و نقش این رویکرد در جراحی شعور مارکسی از پیکره این جنبش است. حادثه ای که در غلطیدن جنبش کارگری به وضعیت دردناک فعلی تأثیر بارز داشته است.

روایت لنین از کمونیسم و پرولتاریا

اگر کمونیسم مارکس منشأ خود را در پرولتاریا می‌یافت، کمونیسم لنین زادگاه دیگری داشت. او گفت: «**طبقه کارگر فقط می‌تواند آگاهی تردیونیونی کسب کند و تشکیل اتحادیه دهد**»، «**سوسیالیسم هم تئوری فلسفی، تاریخی، اقتصادی نشو و نما یافته محصول تتبع نمایندگان طبقات دارا است**»

نه کمونیسم او کمونیسم مارکس است و نه پرولتاریای وی شباهتی با پرولتاریای مارکس دارد. کمونیسم لنین یک ایدئولوژی محصول کاوش‌های فکری فرهیختگان است. به پروسه تکامل اندیشه تعلق دارد و پیشینه رشد و بلوغ آن را باید در آنجا کاوید. توده‌های کارگر باید به آن تمسک جویند، از احکام آن تبعیت کنند و برای اینکه چنین شود باید توسط نخبگان در میان کارگران ترویج گردد. تئوری لنینی حزب از متن همین روایت کمونیسم و نگاه به جنبش کارگری بیرون می‌آید.

مارکس منشأ کمونیسم را پرولتاریا می‌دید: « **طبقه ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشأ آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است**»

مارکس آگاهی کمونیستی و رابطه آن با پرولتاریا را این گونه می‌فهمید اما لنین این را باور ندارد. او مهد کمونیسم را نه زمین زندگی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی او که تتبعات علمی دانشوران طبقات دارا می‌بیند. پرولتاریا برای رستگاری خود به این کمونیسم

محتاج است و لاجرم منجیان و انسان‌های نخبه هر جامعه هستند که باید همت کنند و این شریعت رهائی بخش را به میان توده‌های کارگر ببرند. برای این کار باید حزب بسازند. حزبی از انقلابیون حرفه ای که کمونیسم ایدئولوژی آن باشد. روی این نکته کمی درنگ کنیم. مارکس می‌گفت: « **انتزاع کل بشریت، حتی انتزاع برونی بشریت در پرولتاریای نضج یافته عملاً کامل شده است. زیرا شرایط زندگانی پرولتاریا کل شرایط حیات جامعه امروزین را در غیر انسانی ترین شکل خلاصه می‌کند، زیرا انسان خود را در پرولتاریا گم کرده است»**

او با چنین روایتی از پرولتاریا سرچشمه آگاهی کمونیستی را در وجود این طبقه می‌بیند و ادامه می‌دهد که: «**افراد سایر طبقات نیز با تعمق در وضعیت این طبقه می‌توانند آگاهان کمونیست شوند**» طبقه ای که بشریت خود را در آن گم کرده و رهائی او رهائی بشریت است معلوم است که عناصری از سایر طبقات به پروسه پیکار او خواهند پیوست. لنین این رابطه را معکوس می‌کند. و با این کار جنبش کارگری را به بدترین شکلی آویزان نقش بازی و میدان‌داری اندیشمندان و قافله سالاران حزبی می‌سازد. عملی که بستن سد بر سر راه جهتگیری سرمایه ستیز پرولتاریا است. جنبشی که بناست قدم به قدم پشت سر اسوه‌های حزبی حرکت کند و به دستور آنها امر و نهی شود چگونه می‌تواند بشریت را از هر قید بالای سر خود رها کند. چگونه ممکن است آحاد توده هایش دخالتگران خلاق و نافذ و آگاه و آزاد برنامه ریزی کار و تولید و نظم جامعه آتی شوند، چگونه می‌خواهد در قعر جهنم سرمایه‌داری به چنان بالندگی نائل آید که بدیل زنده سرمایه‌داری گردد. همین جا به روایت لنین از آگاهی سوسیالیستی هم اشاره ای کنم.

« **افشاء رژیم مطلقه، بازگوئی مظاهر ستمی که این رژیم بر طبقات مختلف روا می‌دارد، پرده برداری از سازشکاری بورژوازی لیبرال با تزار، گرفتن مچ ایادی حکومت در ارتکاب جرم**» صدر و ذیل آن چیزی است که او آنها را آگاهی طبقاتی

می‌نامد!! کمونیسم برای لنین جنبش الغاء کار مزدی نبود، مکتبی بود که پرولتاریا را به انقلاب دموکراتیک و استقرار سرمایه‌داری دولتی فرا می‌خواند.

لنین از انقلاب دموکراتیک آغاز می‌کند.

جامعه روسیه به لحاظ فرایند انکشاف کاپیتالیستی از اروپای غربی عقب تر بود، اما در شروع قرن بیستم ۱۰ میلیون نفر و با محاسبه افراد خانوار بیش از ۴۰ میلیون نفر از جمعیت ۱۲۵ میلیونی آن را کارگران تشکیل می‌دادند. قشر وسیعی از دهقانان هم نیمه کارگر بودند. جنبش کارگری از ۱۸۷۰ در میدان بود. در چنین وضعی راه پرولتاریا این می‌شد که مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری را با جنگ علیه دیکتاتوری در هم آمیزد. راه سازمانیابی شورایی ضد سرمایه‌داری پیش گیرد. جامعه را میدان مشق صف آرائی طبقاتی خود کند. به توده دهقان تهیدست توصیه نماید که با قدرت شوراهای خود و همراه جنبش کارگری از فئودالها و کولاکها سلب مالکیت کنند. اگر مارکس بود چنین می‌کرد. و در این حال هر چه پرولتاریا به دست می‌آورد سنگی بر روی سنگ برای پیروزی بود. انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد اما اگر شکست نمی‌خورد هم طبقه کارگر روسیه با نسخه لنین چیزی به دست نمی‌آورد. **بر اساس آنچه لنین می‌گفت جنبش کارگری باید انقلاب می‌کرد تا شرائط رشد و تسلط سرمایه‌داری را فراهم سازد!**

« مارکسیست‌ها معتقدند انقلاب روس جنبه بورژوائی دارد. این یعنی اینکه آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه‌داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازد» این سخن که طبقه کارگر پرچمدار توسعه

سرمایه‌داری شود! مستقل از سطح انکشاف جامعه به هر حال گسست از کمونیسم مارکسی است. همین حرف بعدها تکیه گاه تئوریک تعیین استراتژی برای جنبش کارگری جهانی شد!! از همین زمان به بعد است که گفتمان انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا بر سر زبانها می‌افتد و به موازات آن توده‌های کارگر به جای جنگ در سنگر ضد سرمایه‌داری پیاده نظام سرخپوش نیروهای ناسیونال چپ متحد اردوگاه می‌شوند. استدلال پشتوانه این تغییر ریل جالب بود!! بورژوازی ظرفیت انقلابی خود را از دست داده و پرولتاریا باید وظیفه تاریخی او را به دوش گیرد!! لنین تفاوت نقش بورژوازی ۱۷۸۹ فرانسه و ۱۶۴۸ انگلیس با بورژوازی ۱۸۴۸ آلمان را این گونه تعبیر می‌کرد که پرولتاریا باید احیاگر نقش تاریخی دوره‌های پیشین بورژوازی شود!! روایتی که طبقه کارگر بین المللی را در مقابل نظام بردگی مزدی خلع سلاح نمود. معضل تئوری انقلاب لنین در این حد خلاصه نمی‌شود. او سنگ تمام می‌گذارد و می‌گوید که طبقه کارگر انقلاب نماید تا شرایط لازم برای انکشاف هر چه وسیع تر سرمایه‌داری را فراهم کند!! او این بحث را در زمانی پیش می‌کشد که چند میلیون کارگر با ابتکار خود در درون شوراها متشکل بودند و یک سال پس از همین تاریخ ۳ میلیون کارگر چرخ کار و تولید را از چرخش باز داشتند. برنامه حزب سوسیال دموکرات روس هم بر تسلط تولید سرمایه‌داری در روسیه انگشت می‌نهاد. به ادامه صحبت وی گوش کنیم. «**فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر، در چیزی غیر از ادامه تکامل سرمایه‌داری فکری ارتجاعی است. در جوامعی مثل روسیه آن قدر که طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌بیند از خود سرمایه‌داری آسیب نمی‌رسد. از این روی وسیع ترین، آزادترین و سریع ترین شکل توسعه تولید سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است.**»

لنین و روایت سوسیالیسم

چند روز پس از وقوع انقلاب اکتبر، «ونسنخا» « شورای عالی اقتصاد» با توافق لنین تأسیس شد. این نهاد برنامه ریزی اقتصاد را به دست گرفت. لنین پروسه زوال شوراها، سلب دخالت کارگران در اداره امور جامعه، تمرکز قدرت در ارگانهای دولتی، مدیریت فردی، سیستم تایلور، جایگزینی شوراهای کارگری با ونسنخا و نوع اینها را ساز و کارهای سوسیالیسم خواند « قطعه کاری» را تقدیس کرد. او گفت: «**آنچه باید در دستور روز قرار داد، عملاً به کار بست و مورد آزمایش قرار داد عبارت است از پرداخت دستمزد در برابر کار و به کار بردن بسیاری از آنچه که در سیستم تایلور علمی و مترقی است**» در کنگره نهم حزب، در پاسخ منتقدین « ونسنخا» گفت: «**سیادت پرولتاریا در این است که مالکیت سرمایه داران و مالکین ملغی شده است. ..... پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو نمود و به کلی معدوم ساخت. با این عمل سیادت طبقه تأمین گردیده است**»

معنای لغو مالکیت لنین سوای انتقال تعدادی واحدهای بزرگ صنعتی از مالکیت انفرادی سرمایه داران به مالکیت دولتی هیچ چیز دیگر نبود. او سرمایه‌داری را با آنارشی تولید، فقدان برنامه ریزی و مالکیت انفرادی وسائل تولید و مبادله توضیح می‌داد. لنین لغو همین شکل حقوقی مالکیت را سوسیالیسم می‌خواند. چیزی که نه الغاء مالکیت سرمایه‌داری بلکه لغو مالکیت افراد سرمایه دار بر بخشی از سرمایه اجتماعی بود. در جای دیگر می‌گوید: «**برای محو طبقات باید اولاً ملاکین و سرمایه داران را سرنگون ساخت. این بخش از وظیفه را انجام داده ایم. ولی این فقط بخشی از وظیفه است و دشوارترین آن نیست. ثانیاً برای محو طبقات باید فرق بین دهقان و کارگر را از بین برد و همه را به کارکن تبدیل نمود**» (**اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا**) وقتی لنین از سرنگونی سرمایه داران صحبت می‌کند، کار مزدی به شکل سابق پا برجا است. استثمار کارگران نه کمتر که شدیدتر شده است.

لنین فراموش می‌کند که سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار است. وقتی کارگر نیروی کارش را می‌فروشد، وقتی که مالکان دولتی سرمایه برای مجبور ساختن وی به تولید بیشترین اضافه ارزشها شرائط استثمارش را با سیستم تایلور و قطعه کاری مین گذاری می‌کنند، وقتی که نظم سیاسی و حقوقی و مدنی و فرهنگی و همه چیز در خدمت بازتولید شرایط خرید و فروش نیروی کار است، دیگر سخن از سیادت طبقه و الغاء مالکیت یا ساختمان سوسیالیسم، چه معنی دارد؟!! او در سال ۱۹۱۸ با تأکید بر وضعیت روز روسیه به عنوان یک جامعه در حال گذار به سوسیالیسم مختصات اقتصاد کشور را این گونه توصیف کرد. « **در نظام موجود، عناصر، اجزاء و قطعاتی از سرمایه‌داری و سوسیالیسم یافت می‌شود. ۱- اقتصاد پاتریارکال، اقتصادی که به درجه زیادی جنبه طبیعی و دهقانی دارد. ۲- تولید کالائی کوچک (اکثریت دهقانانی که غله می‌فروشند جزء این گروه هستند.) ۳- سرمایه‌داری خصوصی ۴- سرمایه‌داری دولتی ۵- سوسیالیسم** » **(درباره مالیات جنسی)**

منظور لنین از سرمایه‌داری دولتی مؤسسات اقتصادی تحت مالکیت دولت نیست. او هر بخش اقتصاد تحت مالکیت دولت را سوسیالیستی می‌نامید. سرمایه‌داری دولتی در روایت وی به بنگاه هایی گفته می‌شد که مالکان خصوصی داشتند اما به مقررات دولتی تن می‌دادند، بخش پنجمی که لنین از آن به عنوان بخش سوسیالیستی اقتصاد سخن می‌راند کارخانه‌ها و مؤسسات تولیدی یا تجاری بودند که از دست صاحبان خصوصی خارج و توسط «ونسنخا» اداره می‌شدند. لنین سوسیالیسم را در الغاء کار مزدی نمی‌کاوید، حرفش این بود که بلشویسم نماینده پرولتاریاست. دولت بلشویکی نماد عالی دیکتاتوری پرولتاریاست و مالکیت این دولت بر اقتصاد کشور متضمن سوسیالیستی شدن اقتصاد است!! مارکس کالبدشکافی جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی جستجو می‌کرد و لنین ماهیت زیربنای اقتصادی روز روسیه را در اسم و رسم دولت بالای سر

کارگران می‌کاود. او چنین می‌کرد، اما برای اینکه کارگر برده مزدی نباشد، باید آزاد و آگاه و توانا در برنامه ریزی کار و تولید و زندگی خود ایفای نقش کند. باید در باره چه تولید شود، چه تولید نشود، چه کاری انجام گیرد، چه کاری انجام نگیرد، تعریف کار، سرنوشت و کل مسائل مربوط به زندگی اجتماعی خود به صورت شورائی تصمیم گیرد، دستیابی کارگران به این دخالتگری شورایی نیازمند وجود جنبشی است که از پیش توده کارگر را برای این کار آماده کند. وقتی توده کارگر فاقد این آمادگی باشد. سرمایه منویاتش را بر او تحمیل می‌کند. در همه سالهای ۱۹۰۲ به بعد لنین به جای کمک به این آماده سازی، از کمبود رشد سرمایه‌داری نالید. او حتی بعد انقلاب اکتبر، وقتی که با قاطعیت از حاکمیت پرولتاریا، نابودی مالکیت و تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌گفت، باز هم از کسری رشد سرمایه‌داری شکوه می‌نمود.

لنین و شناخت از سرمایه داری

لنین سرمایه‌داری را کالبدشکافی مارکسی نمی‌کرد. او ناردونیک‌ها را نقد نمود اما در همین نقد گفت: «**تئوری مارکس نظر آنها [اقتصاددانان کلاسیک، اسمیت و ریکاردو] را در مورد انباشت قبول کرده است. چه می‌پذیرد که هر قدر رشد ثروت سریع تر باشد به همان نسبت تکامل نیروهای مولده و اجتماعی شدن آنها کامل تر است و به همان نسبت موقعیت کارگران تا حدی که اصولاً در یک نظام مشخص اقتصاد ملی بهبودش ممکن است بهتر می‌شود**» (**در خصلت نمائی رمانتیسیسم اقتصادی**)

تأکید لنین روی صحه گذاری مارکس بر نظریات نویسندگان کلاسیک در زمینه انباشت سرمایه و رابطه رشد ثروت با تکامل نیروهای مولده، روی نقد ریشه ای مارکس بر نظریات این جماعت حتی در همین حوزه پرده می‌اندازد. از این مهم تر همعرض دیدن توسعه انباشت سرمایه با بهبود شرائط کار و زندگی طبقه کارگر، یک وارونه گوئی است. این از جنس همان نظریات رایج است که ریشه بدبختی ها، فقر و گرسنگی توده کارگر

امروز ایران را نه در استثمار بی مهار نیروی کار توسط سرمایه که در کمبود رشد صنعتی می‌کاود. مارکس می‌گفت: هر چه سرمایه فربه تر شود کارگر فرسوده تر می‌گردد، هر چه توده کارگر بیشتر کار کند، عمیق تر از کار خود فاصله می‌گیرد. هر چه بر قدرت سرمایه بیافزاید خود مفلوک تر می‌شود. توضیح واضحات است که در جهنم بردگی مزدی بدون وسیع ترین کارزارها هیچ مطالبه نازلی را نمی‌توان بر سرمایه داران تحمیل کرد. **بحث همپیوندی توسعه سرمایه‌داری با استحکام موقعیت پرولتاریا و تحکیم وضعیت صف آرائی سوسیالیستی او گمراهه ای است که ریشه در اولوسیونیسم سران انترناسیونال دوم داشت.** این مسأله که لنین همه جا مشکل انقلاب را نه کمبود تدارک و تجهیز ضد سرمایه‌داری توده کارگر، که در عقب ماندگی اقتصادی روسیه می‌کاود، اینکه قدرت روز شوراهای کارگری را به جای ارتقاء تضعیف می‌کرد و بر اهمیت یکتارئیسی و شیوه‌های کار کاپیتالیستی تولید اصرار می‌ورزید، همگی با همین نظر هم پیوندند. لنین در نقد نظریه بحران سیسموندی نوشت: « **دو تئوری مورد نظر ما بحرانها را به کلی متفاوت توضیح می‌دهند. تئوری اول آنها را ناشی از تضاد بین تولید و مصرف اما دومی ناشی از تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی تصاحب می‌داند. اولی ریشه‌های پدیده را در خارج از تولید می‌بیند... و دومی درست در شرائط تولید می‌بیند. در یک کلام اولی بحران‌ها را از کمبود مصرف توضیح می‌دهد و دومی از بی نظمی تولید.** » **(همان منبع)**

در اینجا نکات درست با نکاتی عمیقاً نادرست به هم آمیخته اند. سیسموندی ریشه بحران را در خارج از درونمایه تولید سرمایه‌داری می‌دید. مارکس نشان داد که بحران ریشه در تولید سرمایه‌داری دارد. لنین این وجه تحلیل مارکس را گرفت اما بنمایه تحلیل را توجه نکرد و این عدم توجه به شناخت وی از سرمایه‌داری بر می‌گشت. او بر

خلاف مارکس و بر خلاف ظاهر کلام خود، ریشه بحران را نه در تولید بلکه در آنارشی تولید جستجو کرد. مارکس بحران را در هستی سرمایه می‌کاود و تأکید می‌کند که در اینجا، هدف تولید فقط تولید سرمایه است. آنچه تولید می‌شود باید به صورت سرمایه قابل پیش ریز باشد. این فرایند با افزایش بارآوری کار عجین است. سیر صعودی بارآوری اجتماعی کار، منتهی به بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه می‌شود. روندی که به گرایش نزولی نرخ سود می‌انجامد. پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را گریزناپذیر می‌کند و بحران می‌زاید. مارکس تولید سرمایه‌داری را با کار مزدی توضیح داد و لنین آنارشی تولید را شاخص اصلی سرمایه‌داری می‌بیند. او متضاد با مارکس تضاد میان تولید جمعی و شکل خصوصی مالکیت را بدون رجوع به کار مزدی، در نظر می‌گیرد و در رابطه با بحران وجود رقابت و آنارشی تولید را نقطه عزیمت قرار می‌دهد.

لنین و روایت فاز امپریالیستی سرمایه داری

نظریه امپریالیسم لنین، ساز و کار جایگزینی جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا با امپریالیسم ستیزی خلقی و تبدیل پرولتاریا به ارتش این جنبش شد. چیزی که بخشی از بورژوازی دنیا و اردوگاه به آن نیاز داشتند. طولی نکشید که بحث «امپریالیسم تنزیل خوار غارتگر»، «سرمایه انحصاری رباخوار»، «سرمایه مالی انگل»، «فینانیست‌های زورگو» و نوع اینها همه جا را اشغال کرد. آناتومی مارکسی سرمایه‌داری تا هفت پستوی بایگانی‌ها عقب نشینی نمود و «امپریالیسم، عالی ترین مرحله تکامل سرمایه داری» یا مقالات مشابه در باره امپریالیسم، نقش کتاب وحی روز را احراز کرد. همه حرفها حول امپریالیستی شدن سرمایه‌داری چرخید و هر مقدار گفتگو در باره همان سرمایه‌داری که امپریالیسم شده بود، در بازار نیروهای چپ نایاب گردید! رجوع به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی برای شناخت چند و چون سرمایه‌داری دیروز و امروز و آنچه رخ داده بود، کاری عبث و غیرلازم به حساب آمد. روشن است که تمرکز، پویه ذاتی سرمایه‌داری است. این پویه نیازمند ارتقاء بارآوری کار اجتماعی است، سمت و سوی این فرایند

تشکیل انحصارات، ظهور و سیادت سرمایه مالی، صدور سرمایه، تقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان بخشهای مختلف سرمایه است. این تغییرات باید در امتداد کالبدشکافی مارکس از سرمایه‌داری کاوش می‌شد، اما آنچه از تحلیل‌های لنین بیرون آمد و به کارگران ارائه گردید، نه این، که حفاری گمراهه در پیش پای مبارزه طبقاتی آنان بود. لنین گفت: « **سرمایه‌داری فراروئیده، به سیستم جهانی ستمگری استعماری بدل شده است که یک مشت کشور پیشرفته با چنگال سرمایه مالی خود اکثریت عظیمی از مردم دنیا را خفه می‌کنند و این خوان یغما میان ۲- ۳ درنده سراپا مسلح و دارای اقتدار جهانی (امریکا، انگلیس، ژاپن) تقسیم می‌شود. اینها هستند که سراسر جهان را به گرداب جنگ خود بر سر تقسیم خوان یغمای خود می‌کشانند» (امپریالیسم بالاترین ...)**

مارکس « سرمایه مجازی» را با رجوع به درونمایه عام سرمایه توضیح داد. کارگری که آناتومی او از سرمایه‌داری را می‌خواند با فشار چنگ و دندان سرمایه مواجه می‌گردد، فهم شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را از بنمایه مباحث مجلدات کاپیتال، به ویژه جلد سوم می‌کاود. هر تلاش برای کاستن هر میزان سیه روزی خود را در زیر سلطه این شرایط هم، در گرو پیکار علیه سرمایه می‌یابد. هر مقدار آشنائی هر کارگر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، آگاهی زلال طبقاتی او از سرمایه‌داری و سلاح دست وی علیه این نظام است. سیره لنین معکوس است. او می‌گوید: «**سرمایه مالی در دستهای معدودی متمرکز شده وعملاً انحصاری است. بابت حق التأسیس و انتشار اوراق بهادار و قرضه دولتی و غیره سودهای کلان و روزافزون به دست می‌آورد و از این طریق تسلط الیگارشی مالی را تحکیم می‌بخشد و سراسر جامعه را خراج گذار انحصارگران می‌کند**» همه حرف‌ها حول این محور چرخ می‌خورد که شماری مؤسسه عظیم مالی با موقعیت انحصاری بر سراسر دنیا مسلط شده و همه چیز را زیر

کنترل دارند.« **جهان به مشتی کشورهای رباخوار و اکثریت عظیمی از کشورهای وام گیر تقسیم شده است** » آنچه برجسته می‌شود، غارت، تجاوز، رباخواری، طفیلی گری، انحصارجوئی، غول‌های مالی و دسیسه پردازی آنهاست. رابطه تولید اضافه ارزش نیست که وارد این فاز شده است. سرمایه با تبیین مارکسی آن نیست که زیر فشار تناقضات خود، فونکسیون سرمایه مالی احراز کرده است و راه صدور به اقصی نقاط دنیا پیش گرفته است. اما منظور فقط نفس تحلیل نیست. نتیجه گیری سیاسی تحلیل‌ها فاجعه است. جایگزینی مبارزه ضد کار مزدی با این یا آن شکل امپریالیسم ستیزی خلقی نتیجه محتوم این روایت امپریالیسم است. به این سخن لنین توجه کنیم. « **امپریالیسم با تکامل و ادامه مستقیم خواص بنیادی سرمایه‌داری به طور اعم پدید آمد، ولی سرمایه‌داری فقط در مرحله معین و بسیار پیشرفته تکامل خود به امپریالیسم سرمایه‌داری بدل شد و این هنگامی بود که جریان تبدیل برخی از خواص بنیادی سرمایه‌داری به ضد خود این خواص آغاز گردید و علائم مشخصه دوران گذار از سرمایه‌داری به صورت بندی اجتماعی–اقتصادی عالی تر شکل گرفت و کاملاً نمودار شد. نکته ای که در این روند جنبه اساسی دارد ان است که رقابت آزاد سرمایه‌داری جای خود را به انحصارهای سرمایه‌داری می‌دهد. رقابت آزاد خصیصه بنیادی سرمایه‌داری و تولید کالائی به طور اعم است. انحصار نقیض مستقیم رقابت آزاد است. رقابت آزاد در برابر چشم ما به انحصار بدل شد»**

در اینجا چند حکم مهم وجود دارد. ۱. رقابت آزاد از خواص بنیادی سرمایه‌داری تلقی می‌شود!!! مارکس می‌گوید: «**آنچه که رقابت در یک قلمرو تولیدی بوجود می آورد عبارت است از ایجاد یک ارزش بازار و قیمت بازار برابر که از ارزشهای مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل گردیده است. ولـی رقابت سرمایه در**

قلمروهای مختلف تولیدی نخست قیمت تولیدی را بوجود می آورد که نرخ سود قلمروهای مختلف را یکسان می نماید.» برای مارکس بنیاد سرمایه‌داری رابطه خرید و فروش نیروی کار است و رقابت مکانیسمی در تشکیل نرخ سود و توزیع اضافه ارزش‌ها می‌باشد. ۲. لنین جایگزینی رقابت سرمایه‌های کوچک با رقابت سرمایه‌های بزرگ یا غول پیکر را که امر طبیعی سرمایه‌داری است، تبدیل برخی خواص اساسی سرمایه به ضد این خواص می‌خواند!! ۳. گویا سرمایه‌داری قبلاً آبستن انقلاب کارگری نبوده است و با پیدایش انحصار است که باردار این انقلاب می‌شود. به بیان دیگر تکامل نیروهای مولده همه چیز و جنبش آگاه شورائی ضد سرمایه‌داری توده کارگر هیچ چیز می‌شود. نتایج مستقیم تئوری‌ها این بود.

۱. طبقه کارگر بین المللی باید به جنگ با «امپریالیسم» تنزیل بگیر طفیلی گر رباخوار یا مشتی فینانیست و انحصار روی نهد.!! گویا کاپیتالیسم وارد دورانی با خصوصیات متناقض با دوره پیش شده است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا هم باید در ستیز با آنچه شاخص این دوران است سنگر گیرد!!

۲. تئوری لنینی امپریالیسم بخشی از سرمایه جهانی را ولو « دوفاکتو» غسل تعمید ملی، خلقی و نظانر اینها می‌کرد. این بخش سرمایه نه فقط در معاصی تنزیل بگیری، طفیلی گری و تجاوزکاری شریک نبود، که میراث دار دوره رقابت آزاد به حساب می‌آمد. مدال مظلومیت می‌گرفت. در همین رابطه بخشی از بورژوازی کشورها نیز امیرنشین محبوب ام القرای انقلاب می‌شد. آوازه «سرمایه داران ملی»، « بورژوازی انقلابی» و نوع اینها همه جا رواج محافل چپ می‌گردید. این طیف بورژوازی که در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، حتی بخشی از اروپا، اکثریت صاحبان کارگاههای متوسط، بیشتر تاجران، زمین داران سرمایه دار و بیش از همه صاحبان مشاغل بالای دولتی و بوروکراسی سرمایه را تشکیل می‌داد، همه در اردوی متحدان پرولتاریا و صف مخالف

امپریالیسم قرار می‌گرفتند. نوعی صف بندی که جائی برای مبارزه ضد سرمایه‌داری توده‌های طبقه کارگر در آن باز نمی‌ماند.

۳. آنچه در بحثهای مارکس تعارضات اجتناب ناپذیر خودگستری سرمایه تحلیل می‌شد اکنون به زیادت طلبی چند کشور تنزیل خوار!! و چند غول انحصار مالی تعبیر می‌گردید. آن قدر آوازه مؤسسات مالی تنزیل بگیر گوش‌ها را پر و چشم‌ها را مسحور می‌نمود که منفذی برای دیدن خود سرمایه و مناسبات کار مزدی باقی نمی‌ماند. مارکس اتخاذ هر سیاستی را از منظر مبارزه طبقاتی پرولتاریای علیه سرمایه دنبال می‌کرد، اما تئوریهای جدید آخرین کورسوی جنگ طبقاتی ضد سرمایه‌داری را در تاریکی زار تضاد منافع ملی خلق‌ها با امپریالیسم خاموش می‌ساخت. بین الملل اول اگر نه به اندازه دوره‌های بعد، اما در سطحی وسیع با جنگ افروزی‌ها و تجاوزگری‌های بورژوازی اروپا خواه در درون و بیرون قاره مواجه بود. جنگ انگلیس علیه ایرلند، اشغال لهستان توسط تزار، جنگ ایتالیا علیه تسلط طلبی اتریش، دست اندازی جنایتکارانه بریتانیا در سراسر دنیا، استعمارگری فرانسه، اسپانیا و هلند در افریقا و قاره‌های دیگر حوادث روز بودند. در همه این موارد هر سخنی از سوی مارکس تقویت جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را مبنا و هدف می‌گرفت. در مورد ایرلند مدت‌ها از جنبش استقلال طلبی دفاع نمی‌نمود و صرف پشتوانه توده ای آن را دلیلی برای حمایت جنبش کارگری از آن نمی‌دید. او راه مبارزه با تعرضات بورژوازی انگلیس را نه دفاع از یک جنبش ناسیونالیستی و خواست تعیین سرنوشت ملی بلکه در تحکیم و تقویت شالوده قدرت مبارزات طبقه کارگر در ایرلند، انگلیس و سراسر جهان می‌دید. مارکس بعدها نظرش را تغییر داد و این در زمانی اتفاق افتاد که او با فاجعه همسوئی میان طبقه کارگر انگلیس و بورژوازی این کشور علیه جنبش ایرلند رو به رو شد. رویکرد مارکس به مسأله اشغال لهستان توسط دولت تزاز نیز عین همین درونمایه را با خود حمل می‌نمود.

تئوری امپریالیسم لنین و نظریات مبتنی بر آن با بنیاد جهتگیری مارکس تعارض جدی داشت. در اینجا ریشه اشغالگری نه در ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری که در ذات امپریالیسم تنزیل خوار قرار داشت لنین در کنگره دوم کمینترن و در تزهای معروف «مسأله ملی و مستعمراتی» همه اهمیت را وقف جنبش ضد استعماری کرد. « **اوضاع و احوال سیاسی جهانی اکنون دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار داده و تمام حوادث سیاست جهانی ناگزیر در پیرامون یک نکته مرکزی دور می زند که عبارت است از مبارزه بورژوازی جهانی علیه جمهوری شوروی روسیه که ناگزیر از یک طرف جنبش‌های شوروی کارگران پیشرو کلیه کشورها و از طرف دیگر همه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی مستعمرات و خلق‌های ستمکش را، که از روی تجربه تلخ خود یقین حاصل مینمایند که راه نجات دیگری بجز پیروزی حکومت شوروی بر امپریالیسم جهانی ندارند، در پیرامون خود مجتمع می سازد**». «جنبشهای ملی استعمارستیز و متحد کمونیسم» روز که مورد تأکید لنین است به طور واقعی خیزشهای متشکل از بورژوازی، دهقانان و کارگران کشورهای سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین است. لنین بر انقلابی بودن نقش چیزی به نام « بورژوازی ملی» پافشاری می‌کند، «ضدیت با امپریالیسم» را ملاک انقلابی بودن می‌کند و هر که این دعوی دارد را در صف انقلاب قرار می‌دهد!!!

لنین، روایت نقش شوراها و قدرت سیاسی

لنین شوراها را حوزه سربازگیری حزب برای تسخیر قدرت سیاسی می‌دید. نخستین باری که بر اهمیت آنها اصرار می‌ورزد پس از انقلاب فوریه است. در این ایام است که «تزهای آوریل تنظیم» می‌شود و بر روی شعار « انتقال همه قدرت به شورا» تأکید می‌گردد. آیا هدف لنین واقعاً انتقال قدرت به شوراها و هموارسازی راه جامعه گردانی شورایی سوسیالیستی کارگران بود. تاریخ خلاف این را نشان داد. کمونیسم خلقی لنینی

در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ هیچ کمکی به طبقه کارگر برای احراز حداقل ظرفیت و توان جامعه گردانی شورائی و سوسیالیستی ضد کار مزدی ننمود. از درون دعوت کارگران به رژیم ستیزی دموکراتیک و تاختن به سوی افق انکشاف هر چه بیشتر سرمایه‌داری اروپائی، صف سوسیالیستی ضد کار مزدی توده کارگر متولد نمی‌شود. لنین شکل گیری، رشد و بلوغ این جنبش را لازم نمی‌دید و به همین خاطر با رسیدن حزب به قدرت خواست تا شوراها را جمع کنند و اقتصاد، سیاست، امنیت، دفاع و همه چیز را با الگوی سرمایه‌داری متمرکز دولتی برنامه ریزی نمایند. اگر برای برپائی ارتش رسمی توجیهاتی را لازم می‌دید در مورد طی سایر مراحل بازسازی نظم سرمایه نیازی به چنین محمل پردازی‌ها هم احساس نکرد. چند ماهی از معماری بنای ارتش نگذشته بود که قرار کنترل کارگری در کارخانه‌ها ملغی شد و جوهر این الغاء خشک نشده بود که قانون موسوم به مدیریت فردی یا یکتارئیسی در واحدهای تولیدی به تصویب کنگره نهم حزب کمونیست رسید. لنین در ستایش این قانون نوشت:

«در باره اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه حاضر باید گفت که هر صنعت ماشینی بزرگ یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم وحدت اراده بلاشرط و کاملاً مؤکدی را ایجاب می‌کند که کار مشترک صدها هزار و دهها هزار نفر را هدایت می‌نماید. .... ولی مؤکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تأمین نمود، از راه اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر»

دقت کنید که اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر پیش شرط ضروری و گریزناپذیر سوسیالیسم اعلام می‌شود!!! بعید به نظر می‌رسد که بتوان بدتر از این سوسیالیسم را تحریف نمود. سوسیالیسم بدون فراهم سازی کلیه شرائط لازم برای اعمال اراده آزاد، آگاه، نافذ، خلاق، برابر و شورائی آحاد شهروندان در امور مربوط به برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی، امکان تحقق ندارد. این چه سوسیالیسمی است که شرط

تحققش را باید در اطاعت پذیری هزاران انسان از یک اراده قاهر واحد جستجو نمود!! اساس سوسیالیسم پایان دادن به جدائی انسان از کار خویش است و برای آنکه چنین شود کارگر باید در همه امور مربوط به کار و زندگی خود دخالت نافذ، شورائی، برابر و آزاد داشته باشد. با قفل زدن بر شعور و سلب حق دخالتگری آدمها یا زنجیر کردن آن‌ها به اراده یک نیروی مافوق نمی‌توان به سوسیالیسم رسید؟!! لنین بعد از انقلاب فوریه با انتشار تزهای آوریل بر شعار انتقال همه قدرت به شوراها تکیه نمود. خیلی زود تاریخ پرده از راز ماجرا برداشت. روشن شد که همه بحث بر سر دور انداختن مجلس مؤسسان بورژوازی، سقوط کرنسکی و تسخیر قدرت توسط بلشویسم است. اسم شوراها دستاویزی برای سپردن زمام کلیه امور به حزب ماوراء کارگران بود. او گفت: « **گزارش دادن در باره کار سیاسی کمیته مرکزی وظیفه ای است بس دشوار، هرآینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درک گردد. طی این سال بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره هر گونه مسأله ای که پیش می‌آید و به سیاست مربوط بوده است و عملیات مؤسسات دولتی و حزبی و کلیه سازمان‌های طبقه کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر می‌گرفته است و هدفش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی کل مسائل مربوط به سیاست جهانی و داخلی را حل می‌کرده است**»

از نظر لنین، هم جنبش شورائی سالهای پیش از انقلاب اکتبر و هم شوراهای کارگری تشکیل دهنده ارتش پیروزی انقلاب، صرفاً ابزاری به حساب می‌آمدند که باید ماشین دولتی حاکم روز را در هم بشکنند، قدرت سیاسی را به حزب بسپارند، متعاقب آن پایان هستی خود را اعلام دارند و بر فلسفه وجود خود نقطه پایان بگذارند. نگاهی به توضیح لنین پیرامون رابطه شوراهای کارگری، حزب و مراودات آن‌ها در ساختار قدرت این موضوع را روشن می‌سازد. «**دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی می‌گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌ها**

است که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل سال ۱۹۲۰)، ۶۱۱۰۰۰ عضو دارد..... حزب که کنگره آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می‌شود، ضمناً کارهای جاری در شهر مسکو توسط هیئت هائی از این هم محدودتر، یعنی توسط به اصطلاح (بوروی سازمانی) و نیز « پولیت بورو » انجام می‌گیرد، که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارشی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند» می‌بینیم که شوراها در تلقی لنین فقط تسمه نقاله حزب برای تسخیر قدرت سیاسی نیست، بلکه همین نقش را در اعمال قدرت حزب بر جامعه و بر طبقه کارگر هم باید ایفاء کند. شوراها در اینجا نه ظرف مبارزه کارگران علیه سرمایه و نه ظرفی برای جامعه گردانی سوسیالیستی آنها است. لنین می‌گوید « شوراها بنا بر برنامه خود ارگانهای اداره امور توسط زحمتکشان هستند، اما در واقعیت امر ارگان‌های اداره امور برای زحمتکشان می‌باشند که در آن کارها توسط توده‌های زحمتکش اداره نشده بلکه به وسیله قشر پیشرو پرولتاریا اداره می‌شود» مراد لنین از قشر پیشرو پرولتاریا، ماشین قدرت حزبی است. رویکرد لنینی مبارزه طبقاتی چنین بود و همه چیز بانگ می‌زند که این رویکرد با استفاده از شرائط روز دنیای سرمایه‌داری جنبش کارگری جهانی را به صورت فاجعه باری از ریل پیکار واقعی ضد سرمایه‌داری خارج ساخت.

جنبش کارگری و رویکرد لغو کار مزدی

سخنرانی در سمینار "جنبش لغو کار مزدی در ایران" برلین انجمن "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" ۲۳ آوریل ۲۰۱۷ برگزار شد.

بحث امروز را با این جمله معروف مارکس شروع می‌کنم: «هیچ نظام اجتماعی تاریخی قبل از آنکه کلیه نیروهای مولده مورد نیاز، رشد یافته باشند، مضمحل نمی‌شود و مناسبات تولیدی برتر جدید هیچ گاه قبل از آنکه شرایط مادی وجود آن در چهارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات تولیدی قدیم نمی‌گردد» و سؤال اساسی این است که: مناسبات تولیدی برتری که در درون جامعه سرمایه‌داری می‌بالد و شرایط مادی این بالیدن کدامند؟ این نکته در گفتگوی حاضر ما مکان مهمی را احراز می‌کند. در سیطره حاکمیت سرمایه داری، چیزی به نام شیوه تولید و مناسبات کمونیستی رشد نمی کند. زمین و زمان این جامعه شاهد توسعه بی مهار بردگی مزدی است. اینکه رشد سرمایه‌داری پایه‌های مادی کمونیسم را پدید می‌آورد، حرف کاملا درستی است، اما این سخن کاملاً درست مارکس مثل همه حرف‌های دیگر او، دستخوش کمونیسم ستیزانه ترین تحریف‌ها گردیده است. از درون آن کمونیسم حاصل تلفیق انکشاف متعالی سرمایه‌داری با قدرت متمرکز حزب بالای سر جامعه بیرون آمده است. مظهر واقعی، سنگ بنا، شاخص هستی و نماد بالندگی کمونیسم در چهارچوب جامعه موجود، نه رشد سرطانی و سرطانی تر سرمایه‌داری که جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. بحث مارکس پیرامون پیدایش شرایط مادی جامعه برتر در بطن جامعه کهن را وقتی به کمونیسم مربوط می‌شود، باید این گونه فهمید. **او در تز نخست مربوط به فویرباخ تصریح کرد که واقعیت را باید به صورت فعالیت محسوس انسان، به صورت پراکسیس و انسان فعال دید. جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی، جنبش انقلابی «عملی – انتقادی» تغییر کل**

هستی موجود، تغییر رادیکال و انقلابی کل سرمایه‌داری با جهتگیری ایجاد عملی و حی و حاضر ملزومات استقرار کمونیسم است. دراینجا شاهد وجود تفاوت هایی نسبت به دوره پیشین هستیم. سرمایه‌داری از درون مناسبات سرواژ و فئودالی بالید. توسعه سرمایه داری، اضمحلال تدریجی فئودالیسم را همراه داشت. بورژوازی سوار موج انکشاف شیوه تولید نوین وارد تاریخ شد و نیازهای گسترش و تسلط سرمایه‌داری را منشور وجود تاریخی خود کرد. هر چه رابطه خرید و فروش نیروی کار بیشتر و عظیم تر توسعه می‌یافت بورژوازی نیرومندتر می‌شد و حرف‌های بیشتری برای گفتن می‌یافت. پروسه انکشاف و استیلای نظام سرمایه‌داری روند عروج، میدان‌داری و قدرت گیری طبقه سرمایه دار هم بود. بورژوازی مطالبات، انتظارات، دورنما، سیاست، حقوق، مدنیت، الگوی حکومت، برنامه ریزی نظم اقتصادی، افکار، فرهنگ، ایدئولوژی و همه چیز خود را از متن نیازهای شیوه تولید معینی اتخاذ می‌کرد که وجود داشت و گسترش می‌یافت. در جدال با سلطنت و کلیسا و نهادهای نظام کهن احتیاجات این شیوه تولید را نسخه می‌پیچید، حق رأی و پارلمان و دموکراسی و آزادی بیان و تجارت آزاد و تعرفه‌های گمرکی و دیپلوماسی و مانند این‌ها را به عنوان ساز و کارهای هموارسازی راه انکشاف و استیلای همین شیوه تولید می‌خواست. « رشد مناسبات برتر جدید در چهارچوب جامعه قدیم» تا جائی که به سرمایه‌داری و بورژوازی مربوط می‌شود این چنین بود. در مورد رشد و قدرت یابی کمونیسم و پرولتاریا در سیطره سرمایه‌داری مسأله این گونه نیست. در اینجا چیزی به نام شیوه تولید سوسیالیستی در حال بالیدن نیست. شکل تولیدی نوینی روند انکشاف نمی‌پیماید تا پرولتاریا قدرت آن را سلاح کارزار خود سازد. رشد سرمایه‌داری اگر سر به کهکشان ساید، رشد سرمایه‌داری است. تعبیر انترناسیونال دوم و لنینیسم از مسأله، عمیقا غیرواقعی و تحریف سخن مارکس است. در اینجا، در چهارچوب سرمایه داری، آنچه باید و می‌تواند به مثابه کمونیسم، به عنوان مظهر کمونیسم ببالد، شاخ و برگ کشد و قدرت گیرد جنبش لغو کار مزدی پرولتاریا است.

طبقه کارگر به رغم کلیه زنجیرهای آهنینی که بر دست و پای او قفل است، از این توان و ظرفیت برخوردار است که در قعر همین جهنم سرمایه داری، به صورت یک قدرت طبقاتی آگاه، سازمان یافته، سرمایه ستیز و دارای افق روشن الغاء کار مزدی، ایفای نقش کند. اگر بورژوازی در سیطره فئودالیسم مالکیت کارخانه‌ها را داشت، پرولتاریا زیر سلطه بردگی مزدی، قدرت تعطیل کارخانه‌ها را دارد. اگر طبقه نخست بر همه مراکز مالی و صنعتی حکم می‌راند، طبقه کارگر از ظرفیت کافی برای توقف شریان حیات سرمایه و مسدود ساختن مجاری بازتولید سرمایه برخوردار است. اگر بورژوازی، سرمایه‌های خود را سکوی قدرت خویش می‌کرد، پرولتاریا کلید هستی سرمایه و لاجرم نیست سازی سرمایه‌داری را در اختیار دارد. اگر بورژوازی بر بستر انکشاف شیوه تولید نوین، ساختار مدنی و سیاسی جامعه جدید را پدید می‌آورد، طبقه کارگر قادر به سازمانیابی سراسری شورائی ضد کار مزدی خویش است. اگر بورژوازی بساط قانون و پارلمان پهن می‌کرد، پرولتاریا ظرفیت گشایش اعمال قدرت علیه تمامیت نظم سیاسی، مدنی و دولتی سرمایه، توان مختل سازی کامل این نظم را داراست. جنبش لغو کار مزدی در این مسیر پیش می‌رود و برای این کار شناخت، تحلیل، استراتژی، جهت گیری، ساز و کار، راه حل‌ها و چاره گری‌های خاص خود را دارد. باید به بررسی این موضوعات بپردازیم.

درون زاد بودن کمونیسم در جنبش کارگری

نقطه عزیمت رویکرد لغو کار مزدی پافشاری آگاهانه بر درون زاد بودن کمونیسم در جنبش کارگری است. کمونیسم ابداع و کشف هیچ کس نیست. مسلک یا نحله ای نمی‌باشد که توسط فرد، جمعیت، حزب یا گروهی بنیانگذاری و نسخه پیچی شده باشد. تجلی مادی، اجتماعی و طبقاتی سرمایه ستیزی درون جوش طبقه کارگر است. کمونیسم بورژوائی و شاخه‌های مختلف لنینیسم اگر نه در حرف، اما عملاً و در بند، بند پراکسیس خود، منکر سرسخت این واقعیت هستند. این انکار سرچشمه و نقطه آغاز

انفصال لنینیسم و کلا کمونیسم بورژوائی از کمونیسم مارکس و طبقه کارگر است. اگر بناست پرولتاریا یک قدرت مستقل طبقاتی و نیروی پرچمدار کمونیسم در برابر بورژوازی شود باید این سرمایه ستیزی و کمونیسم را هر چند نطفه ای، در هستی اجتماعی و در وجود طبقاتی خود دارا باشد. احزاب لنینی ضد این را می‌پندارند و همین ضدیت را بنمایه استراتژی و جهتگیری‌های خود در پهنه کارزار طبقاتی می‌سازند. سخن آنها با توده‌های کارگر این است که کمونیسم رویکرد درون زاد زندگی، مبارزه و هستی اجتماعی شما نیست. کمونیسم نحله، آیین و دانش مخلوق تتبعات ما، اما ضامن رهائی شما است!! به همین خاطر باید پشت سر آن یعنی، پشت سر ما و حزب ما به صف شوید. کمونیسم نه در شما که پیش ماست. رویکرد لغو کار مزدی، خلاف این را می‌اندیشد. ضدیت با سرمایه یک تندنس درون خیز در جنبش کارگری است. همین ضدیت نطفه بالنده، کمونیسم پرولتاریا است. نطفه ای که می‌تواند ببالد، شاخ و برگ کشد، به بلوغ رسد و جنبش کمونیستی نیرومند توده‌های طبقه کارگر گردد، عکس آن نیز صادق است. اینکه از هر میزان رشد و شکوفائی و استخوان بندی و احراز قدرت محروم ماند. تحت فشار وارونه پردازی ها، مسخ سازی ها، بدیل آفرینی ها، تحریف ها، و مهندسی افکار سرشتی سرمایه، زیر سرکوب فیزیکی و فکری بورژوازی و زیر تیغ تعرض رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری ضعیف ماند، مقهور و منزوی شود، استحاله گردد و عقب بنشیند. نکته مهم آنست که سرچشمه کمونیسم مارکس، در قعر شرایط کار، استثمار، زندگی و پیکار توده‌های کارگر است. کمونیسم، سرمایه ستیزی درون زاد جنبش کارگری است و همین سرمایه ستیزی سرشتی است که در صورت بالیدن، مقاومت، ارتقاء شناخت، آگاهی و سازمان یابی شورائی ضد سرمایه داری، کمونیسم واقعی فراسوی سرمایه داری، جامعه کمونیستی خواهد شد. در همین جا روی این نکته تأکید کنم که عده ای، حتی برخی محافل لنینیست، از جمله شماری از لنینیست‌های ایرانی وانمود کرده یا می‌کنند که گویا اندرونی بودن کمونیسم در جنبش

کارگری را قبول دارند!! بحث بر سر ادعاها نیست. کل جهت گیری و تمامی آنچه که این افراد یا محافل انجام داده‌اند رویه متضاد ادعای آنان بوده است. رویکرد لغو کار مزدی مظهر زنده کمونیسم درون جوش طبقه کارگر است و بر همین اساس در رابطه با کل مسائل مربوط جنبش کارگری حرف‌های خاص خود را دارد.

کالبدشکافی سرمایه‌داری و تصویر بدیل بردگی مزدی

رویکرد لغو کار مزدی، سرمایه‌داری را با رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه جدائی کارگر از کار و محصول کار، جدائی از پروسه تعیین سرنوشت کار و زندگی، رابطه شیئ شدن انسان و شخصیت یافتن کالا، توضیح می‌دهد. این رویکرد بر همین پایه و با همین تحلیل از سرمایه داری، جامعه سوسیالیستی یا کمونیستی را حتی در همان روز نخست اعلام موجودیتش با شاخص برنامه ریزی شورائی کار و تولید اجتماعی با دخالت آگاه، نافذ، برابر، آزاد، خلاق و اثرگذار آحاد انسانها تعریف می‌کند. سوسیالیسم را در محو کار مزدی، محو قانون ارزش، محو جدائی کارگر از کار و فراورده کار و سرنوشت زندگی خود، در محو طبقات، دولت و هر نیروی بالای سر انسانها می‌بینند. رویکرد لغو کار مزدی کل توان خود را وقف سازمان یابی، بالندگی، استخوان بندی و سرکشی جنبشی می‌کند که باید و می‌تواند، سلسله جنبان استقرار چنان جامعه ای باشد. رفرمیسم راست اتحادیه ای و حزب آفرینی لنینی سد راه عروج و میدان‌داری این جنبش است. با اتحادیه سازی، رژیم ستیزی توخالی فراطبقاتی و به قدرت رساندن حزب، با افراشتن بیرق قدرت سیاسی پرولتاریا بر بام کمیته مرکزی حزب فقط می‌توان شکلی از برنامه ریزی سرمایه‌داری را جایگزین شکل دیگر کرد.

کمونیسم پرولتاریا یک برنامه متشکل از بخشهای مرامنامه، اصول، اهداف دوردست و مطالبات فوری نیست که عده ای بنویسند، میثاق تشکیل حزب نمایند و بر اساس آن شروع به سربازگیری و متشکل کردن توده کارگر، در صفوف ارتش تحت فرمان حزب کنند. سرمایه ستیزی درون جوش طبقه کارگر است که باید شاخ و برگ کشد، بجنگد،

بر قدرت خود بیافزاید، شالوده هستی سرمایه را از جای برکند و خود را، کمونیسم لغو کار مزدی را، برنامه ریزی شورائی کار و تولید اجتماعی را مستقر سازد. اگر کمونیسم را رویکردی زنده و قابل رشد در هستی اجتماعی پرولتاریا و جنبش کارگری می‌بینیم - اگر چنین است که حتما هست - در این صورت، این رویکرد یا جنبش باید در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی درون جامعه موجود، در تمامی قلمروهای تقابل دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری، بیرق سرمایه ستیزی کمونیستی افرازد. راه حلها و راهکارهای رادیکال ضد سرمایه‌داری پیش کشد، مظهر واقعی میدان‌داری کمونیسم در این جامعه، در سیطره همین نظام بردگی مزدی باشد. هیچ چیز عوام فریبانه تر و رسواتر از آن نیست که بر وجود کمونیسم به مثابه یک رویکرد در اندرون جنبش کارگری تأکید کنیم، اما در هر کجا که سخن از ستیز و جدال و اعتراض توده‌های کارگر است پرچمدار زشت ترین و فاجعه بارترین راه حلهای رفرمیستی باشیم. در پهنه مبارزه بر سر مطالبات عاجل، در عرصه رژیم ستیزی و سرنگونی قدرت سیاسی، در روایت سازمانیابی جنبش کارگری، در کالبدشکافی سرمایه داری، در شناخت جامعه فراسوی نظام بردگی مزدی، در درک از بود و نبود کار مزدی یا بقا و زوال قانون ارزش و در همه مسائل دیگر مبارزه طبقاتی، حرف رفرمیسم را بزنیم. ضد کمونیسم پرولتاریا سنگر گیریم و تاکتیک ها، مواضع و راه حل‌های رفرمیستی را پیش پای کارگران پهن کنیم. احزاب و محافل لنینی تاریخا چنین نموده اند، چنین می‌کنند و با این کار، کوبنده ترین ضربات را به نفع بورژوازی، بر جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر وارد نموده و می‌نمایند. حرف فعالان رویکرد لغو کار مزدی خطاب به توده همزنجیر خود در دنیا آنست که ریشه کل فقر، فلاکت، بی حقوقی، ستمکشی، گرسنگی، آوارگی، بیخانمانی، ریشه هر شکل سلب آزادی، زندان و شکنجه، جنگ افروزی، تبعیضات جنایتکارانه جنسی، قومی و نژادی، ریشه کل خود بیگانگی ها، شستشوی مغزی ها، وجود دولت، شریعت و دستگاههای سرکوب فیزیکی و فکری، همه و همه، در عصر ما، در وجود

سرمایه، در رابطه جدائی انسان از کار خویش است. در تمامی این عرصه‌ها هیچ چاره ای نیست جز آنکه علیه سرمایه بجنگیم، یک قدرت متحد، متشکل و آگاه ضد سرمایه شویم. این حرف را به صورت ایدئولوژیک و شریعت سالار، برخی احزاب لنینی نیز بر زبان می‌آرند، اختلاف بر سر فرمول بندی‌ها نیست، بر سر پراکسیس و رویکرد کاملا متضادی است که آنها در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی و پروسه کارزار طبقاتی دنبال می‌کنند.

رویکرد لغو کار مزدی و مبارزه برای تحقق مطالبات فوری

جنبش لغو کار مزدی، بر طرح رادیکال و سرمایه ستیز تمامی مطالبات عاجل و روزمره طبقه کارگر اصرار می کند. اینکه تا کجا قادر به تحقق این مطالبات می‌شویم، مسأله دیگری است. تفاوت عظیمی است میان اینکه جوهر خواست‌ها و انتظارات روز یک جنبش سرمایه ستیز باشد و نباشد، با این که، جنبش مورد بحث توانائی تحقق این مطالبات را دارا هست یا نیست. سخن بر سر حد و حدود توانائی توده‌های کارگر برای تحمیل این یا آن خواست روز بر بورژوازی نیست. گفتگو از ماهیت و جنس طبقاتی جنبشی است که در درون آن و بر سکوی قدرت آن به طرح خواسته‌ها می‌پردازیم. سخن از جا، جنبش، جبهه و سنگری است که در آن می‌جنگیم، اینکه تا کجا پیش می‌تازیم قطعا به قدرت پیکار ما بستگی دارد. در این شکی نیست، اما معنای مارکسی و سرمایه ستیزِ محدودیتِ قوای ما آن نیست که بنمایه طبقاتی خواست‌های فوری خود را تغییر دهیم. اگر شالوده کار را بر مجرد توانستن و نتوانستن روز بگذاریم آنگاه باید خیال نابودی سرمایه‌داری را هم برای همیشه از سر خارج سازیم. در حالی که چنین نمی‌کنیم. از تدارک و آمادگی لازم برای نابودی سرمایه‌داری برخوردار نیستیم اما راه تسلیم به جاودانگی بردگی مزدی را هم پیش نمی‌گیریم. بالعکس بر طبل تدارک و کسب توان طبقه خود برای نیل به این هدف می‌کوبیم.

به مبارزه برای افزایش دستمزد نظر اندازیم. رویکرد لغو کار مزدی و کمونیسم درونزاد جنبش کارگری پایه کارزار خود در این قلمرو را بر روی دستمزدی متناسب با احتیاجات اولیه معیشتی و رفاهی توده کارگر، بر روی قفل کردن میزان افزایش مزدها با چیزی به نام نرخ تورم!! قرار نمی‌دهد. فریبکاری آشکار است که خود را سنگردار سرمایه ستیزی کمونیستی پرولتاریا خوانیم، اما در صحنه ای از جدال میان کار و سرمایه، در مبارزه برای افزایش مزدها، بر رابطه تولید اضافه ارزش، بر سرمایه شدن حاصل کار خود، بر جدا بودن و جدا ماندن از سرنوشت کار و زندگی خود، مهر جاودانگی کوبیم. خواستار بهای بازتولید نیروی کار خود شویم تا به افزایش کهکشانی بدون هیچ مهار سرمایه ادامه دهیم!!. در همین رابطه، جنجال خط فقر راه اندازیم. از مزد بالاتر و پائین تر این خط گوئیم و بزرگ و کوچکی ارقام را وجه الضمان رادیکال نمائی موهوم فرقه ای سازیم. کمونیسم طبقه کارگر به عنوان یک جنبش زنده درون جنبش کارگری چنین نمی‌کند. بالعکس مطالبه مزد افزون تر را در کارزار انسانی ضدیت با اساس مزدبگیری پی می‌گیرد. به عنوان رویکرد طبقه ای از جامعه مدنی که زبان، هویت و جنس اعتراض او، نه از این جامعه، بلکه علیه آنست، جنگ تعیین مزد را به میدان تعیین تکلیف کل محصول کار و تولید منتقل می‌سازد. بیلان آنچه را که طبقه اش آفریده است در دل این میدان پهن می‌کند، سهم بازتولید وسایل تولید را کنار می‌نهد و خواهان اختصاص کل مابقی به معیشت، رفاه، آموزش، بهداشت، درمان، نگهداری پیران و سالمندان و هزینه‌های سلامتِ افزون تر جسمی و فکری انسان‌ها می‌گردد. اعلام می‌دارد که ضد هر میزان سرمایه شدن این محصول است. کمونیسم به مثابه یک جنبش زنده، پویا و میدان دار در هستی اجتماعی توده‌های کارگر، این گونه عمل می‌کند. محور مبارزه را سرمایه شدن و نشدن فراورده‌های کار قرار می‌دهد. به تمامی توده همزنجیر می‌گوید که باید در این جا، در حوزه بود و نبود رابطه تولید اضافه ارزش سنگر گرفت و جنگید. در همین راستا، با همین فراخوان چراغ نقد مارکسی اقتصاد سیاسی در دست تمام زوایای رابطه

کار مزدی را چراغ می‌اندازد. با این کار هستی روز طبقه اش را گام‌ها و شاید فرسنگها به سوی هستی آگاه سرمایه ستیز جلو می‌راند. در متن این تلاش، آگاهی واقعی طبقاتی را معنی می‌کند. شناخت مارکسی سرمایه و حاصل تشریح رادیکال عینیت حی و حاضر این شیوه تولید را شعور زنده کارگران می‌سازد. کمونیسم درون جوش پرولتاریا جنگ دستمزد یا هر جنگ دیگر کارگران بر سر بهبود شرایط کار، معیشت، رفاه همگانی، بهداشت، درمان، آموزش، بر سر بهترین شرایط پرورش و بالندگی کودکان یا نگهداری از سالمندان را به این میدان می‌کشاند. به محور تعرض علیه شریان هستی سرمایه، محور ضدیت با کار مزدی منتقل می‌کند و در اینجا ضرورت سازمان یابی قدرت پیکار، مبرمیت اعمال قدرت متحد طبقاتی علیه سرمایه‌داری را مشغله ذهن و موضوع جنب و جوش آحاد توده کارگر می‌سازد. در عمل نشان می‌دهد که هر چه این قدرت متشکل تر، آگاه تر و سراسری تر باشد پیروزی‌ها وسیع تر و درخشان تر خواهد بود. رویکرد لغو کار مزدی در رابطه با مزدها و افزایش دستمزدها چنین می‌کند و حتماً پرسیده خواهد شد که حاصل این جنگ یا این نوع جنگیدن چه خواهد بود؟ با این کارها چه به دست می‌آوریم که اگر انجام ندهیم، قادر به حصول آن نخواهیم بود؟ سؤال بجائی است و پاسخ آن نیز صریح است. اول: با این صف آرائی، مبارزه برای افزایش دستمزد را عملاً به حلقه پیوسته ای از زنجیره جنگ طبقاتی برای نابودی سرمایه‌داری ارتقاء می‌دهیم. کارزار افزایش بهای نیروی کار را، نه در مکان نیروئی منحل در ساختار نظم سیاسی و حقوقی سرمایه که به صورت طبقه ای معترض و در حال جنگ برای نابودی این نظام پی می‌گیریم. از افزایش مزدها می‌گوئیم، اما هماهنگ و ارگانیک اساس مزدبگیری و رابطه تولید اضافه ارزش را آماج تعرض طبقاتی قرار می‌دهیم. دوم: سلاح ما در این پیکار نه قانون و قرارداد و آویختن به دستگاههای نظم سرمایه که فقط قدرت قهر و پیکار ضد سرمایه‌داری ما و طبقه ماست. هر چه بیشتر قدرت خود را وارد میدان کنیم، کوبنده تر بورژوازی را به ورطه تسلیم می‌اندازیم. سوم: جنگ دستمزد یا هر جنگ دیگر

برای بهبود شرایط کار و زندگی را، ساز و کار تشکیل صف مستقل طبقاتی و استخوان بندی این صف، مدرسه شناخت و آگاهی و بستر آرایش نیرومندتر قدرت پیکار طبقه خود در مقابل طبقه سرمایه دار می‌کنیم.

رویکرد لغو کار مزدی و مبارزه برای آزادی‌های سیاسی

کمونیسم مارکسی و درون جوش طبقه کارگر، در قلمرو مبارزه برای آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی انسانها هم، دست بر ریشه می‌نهد. بنیاد اسارتها، سلب آزادیها، فرودستی‌ها و قتل عام حق و حقوقها را در کار مزدی، در جدا بودن انسان از کارش می‌بیند. توضیح می‌دهد که انسان فروشنده نیروی کار از هر گونه حق دخالت واقعی در تعیین سرنوشت زندگی خود ساقط است. در جامعه مبتنی بر کار مزدی، سرمایه نقطه شروع، رجوع و ختم امور است. بر همه چیز حکم می‌راند. در این جا آزادی، اختیار، حقوق، قانون، دموکراسی، مدنیت و اخلاق فرا رسته‌های چرخه تولید سود و پاسدار رابطه تولید اضافه ارزشند. همه این‌ها وارونه، دروغین، گمراه کننده و غیرواقعی می‌باشند. ساختار اقتصادی، سیاسی، مدنی سرمایه‌داری سد راه تحقق هر گونه آزادی و حقوق اولیه انسانی است. آنچه بورژواز حق می‌خواند، ناحقی محض است و آنچه آزادی می‌نامد سلب هر نوع آزادی انسانی است. در قعر این جهنم، راه گرفتن هر اندازه آزادی از مجرای اعمال قدرت سازمان یافته شورایی علیه سرمایه می‌گذرد. باید نظم سرمایه را در همه میدان‌های مختلف اقتصاد، سیاست و مدنیت مختل ساخت. متناسب با قدرت موجود طبقاتی، سرمایه را عقب راند. این کار را با قدرت متشکل شورایی کرد. این قدرت را در درون همین جهنم، آلترناتیو مدنیت و قانون و حقوق و نظم سرمایه ساخت.

مبارزه علیه تبعیضات جنسی و قومی و نژادی

رویکرد لغو کار مزدی در عرصه پیکار علیه تبعیضات جنسی، تحلیل‌ها و راه حلهای خود را پیش می‌کشد. در اینجا نیز دست بر ریشه می‌گذارد و راه مبارزه را در تعرض رادیکال علیه موجودیت سرمایه می‌کاود. خود را به شعارهای «آزادی پوشش»، «مزد برابر زن و

مرد در مقابل کار برابر»، «تسلط زن بر جسم خود» یا تناسب اشتغال جنسیت‌ها با مدرک تحصیلی‌ها نمی‌آویزد!! حرف هایی که بورژوازی سال‌ها است ساز و برگ انفصال طبقه ما، از ریل واقعی پیکار علیه اساس بی حقوقی زنان کرده است و کمونیسم بورژوائی، بسیار کاتولیک تر از پاپ، آنها را نقل و نبات محافل ساخته است. آزادی کلاً، از جمله آزادی پوشش چیزی نیست که ما بر زبان آریم و با راه اندازی آکسیون در این یا آن خیابان خواستار حصول آن شویم. آزادی پوشش را باید با **پوشش آزاد** و کمپین مقاومت و جنگ در مقابل هر نوع تعرض علیه این پوشش آزاد، بر سرمایه‌داری و دولتش تحمیل کرد. با کوبیدن مهر تأیید بر مزدبگیری و استثمارشوندگی، نمی‌توان خواستار برابری استثمارشوندگان از آستان قدرت استثمارکنندگان و دولت آن‌ها شد. باید سنگر پیکار علیه اساس کار مزدی، علیه سرمایه شدن محصول کار را هر چه بیشتر توفانی ساخت و در دل این پیکار- تا زمانی که مزد هست - مزدها را برابر ساخت. باید بنیاد موجودیت خانواده محصول مناسبات طبقاتی، بنیاد روابطی که والدین را عهده دار پرورش نیروی کار مورد نیاز بورژوازی می‌کند و این بار را بر گرده زنان می‌اندازد، اساس کار خانگی و ریشه اقتصادی کل قراردادها، سنت‌ها یا اخلاقیات متناظر با تبعیضات جنسی و بی حقوقی زن، در ژرفنای وجود سرمایه‌داری را آماج اعتراض رادیکال، قرار داد. رویکرد لغو کار مزدی تشریح می‌کند که همه این‌ها مقدور است، ما برای همه این کارها قدرت داریم. اگر توده‌های طبقهِ خود را شورایی و ضد سرمایه‌داری سازمان دهیم، اگر اساس را، اعمال قدرت طبقاتی علیه سرمایه بدانیم، آنگاه به میزان سازمان دهی و اعمال این قدرت، خواست‌های بالا را هم بر سرمایه و دولتش تحمیل می‌کنیم. یکی از کوبنده ترین ضربه هایی که رفرمیسم، اعم از نوع مسالمت آمیز انترناسیونال دومی یا شکل میلیتانت و چپ نمای لنینی آن بر جنبش کارگری وارد ساخته است انصراف طبقه کارگر از سازمان دادن و اعمال قدرت سرنوشت ساز خود علیه شالوده وجود سرمایه‌داری است. رفرمیسم با کوبیدن بر طبل اتحادیه گرائی در یک سوی و سرنگونی

طلبی توخالی تمام عیار کاپیتالیستی، در سوی دیگر، عملاً احساس نیاز به متشکل ساختن شورائی و سراسری قدرت آحاد توده‌های طبقه و اعمال این قدرت علیه سرمایه را از وجود جنبش کارگری جراحی کرده است. اگر رفرمیسم را از سر راه برداریم، آنگاه این قدرت را خواهیم دید. معنای زمینی و مادی خالق سرمایه جهانی بودن را لمس خواهیم نمود. اگر کل قدرت سیاسی، پلیسی، نظامی، مدنی، حقوقی، قدرت سرکوب فکری و فیزیکی موجود در دنیا از آن سرمایه است و اگر خود این سرمایه، مولود مستقیم کار و تولید ماست، پس توان نابودی این اختاپوس را هم داریم. می‌توانیم آن را مختل سازیم و متناسب با میزان اختلالی که در **چرخه ارزش افزائی** سرمایه و **ساختار نظم سرمایه**داری وارد می‌کنیم، قدرت طبقاتی خود را میداندار سازیم. همه بحث بر سر شناخت این قدرت و اعمال آن علیه سرمایه است.

سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری

رویکرد لغو کار مزدی بساط سرنگونی طلبی توخالی فراطبقاتی پهن نمی‌کند، رژیم ستیزی اش، در همه وجوه خود، ضد سرمایه‌داری و جزء لایتجزای مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر برای نابودی سرمایه‌داری است. ما در جنگ برای کاهش مدام کار اضافی، برای ارتقاء مستمر سطح معیشت، بهداشت، دارو و درمان، آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی، رفع نابرابری‌های جنسی، محو کار کودک و آلودگی‌های زیست محیطی، در مختل سازی و تعطیل چرخه تولید سرمایه و سود، در پاره کردن بساط قانون و قرارداد و حقوق و نظم و مدنیت سرمایه داری، در این جاها در سنگرها و میدان‌های یک جنگ واقعی ضد سرمایه‌داری است که با دولت بورژوازی مواجه می‌شویم. چگونگی تقابل جنبش ضد کار مزدی با رژیم سیاسی، رویه معکوس چیزی است که تاریخا دستور کار احزاب لنینی و کمونیسم بورژوائی بوده است. آنها عملاً کل مبارزه طبقاتی را در جار و جنجال ضد رژیمی خلاصه می‌کنند. به کارگران القاء می‌نمایند که با سقوط قدرت سیاسی روز و نشستن حزبشان بر اریکه قدرت، کل

مشکلات حل خواهد شد!! می‌کوشند تا توده‌های کارگر را پشت سر خود به صف کنند و سوار بر موج قهر کارگران حزب را به قدرت برسانند. راهبردهایی که یگانه محصولش در بهترین حالت جایگزینی شکلی از برنامه ریزی چرخه تولید و نظم سرمایه‌داری به جای شکل دیگر است. جهت گیری منحطی که فاجعه بارترین شکست‌ها را بر جنبش کارگری جهانی تحمیل کرده است. جنبش لغو کار مزدی سرنگونی دولت بورژوازی را دستور کار جنبشی می‌داند که سازمان یافته و شورائی در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی درگیر جنگ علیه سرمایه است. جنبشی که بورژوازی را از اریکه قدرت به زیر می‌کشد و خود را که نماد واقعی قدرت سازمان یافته و آگاه همه آحاد توده‌های کارگر و آماده برنامه ریزی شورائی کار و تولید است جایگزین آن می‌سازد.

مبارزه علیه آلودگی‌های زیست محیطی

کمونیسم لغو کار مزدی، ریشه کل آلودگی‌های زیست محیطی را در وجود و بقای بردگی مزدی می‌بیند. سرمایه است که مسموم سازی، قطره، قطره آب و غذا و هوا و پوشاک و زمین و زمان زندگی بشر را ساز و برگ کاهش هزینه تولید و افزایش اضافه ارزش‌ها ساخته است. برای هر میزان بهبود محیط زندگی انسان در هر کجای این جهان باید به شریان حیات سرمایه، به رابطه تولید اضافه ارزش، به وجود برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید حمله نمود. باید کارخانه ها، کشت و صنعت ها، مؤسسات تولید کالاهای صنعتی، غذائی، پوشاک، وسایل خانگی، انرژی یا هر فراورده دیگر، همه مراکز تجاری، انبارداری، حمل و نقل و توزیع کالا را که به هر میزان و هر شکل مایه مسمومیت مایحتاج معیشتی یا آلودگی محیط زندگی بشر هستند، با قدرت متشکل شورایی ضد سرمایه داری، مجبور به تغییر، تعطیل و بهبود پروسه کار نمود. باید جنگ علیه آلودگیهای زیست محیطی را میدان اعمال قدرت در مورد چه تولید شود، چه تولید نشود، چه میزان تولید گردد، بیش از آن تولید نشود و انطباق تولیدات با نیازهای واقعی انسان‌ها کرد.

سازمان یابی شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر

رویکرد لغو کار مزدی، برای سازمان یابی طبقه کارگر، به دار تئوری دو تشکیلاتی حزب و اتحادیه نمی‌آویزد. این راهبرد در بنمایه خود، سرمایه نهاد، کمونیسم ستیز و ساز و برگ ماندگار نمودن نظام بردگی مزدی است. لنینیست ها، برای توده‌های وسیع طبقه کارگر نسخه ساختن سندیکا می‌پیچند. به کارگران می‌گویند که در این تشکلها برای افزایش دستمزد و بهبود معیشت خود مبارزه کنند. همزمان از جماعت مؤمنان به « لنینیسم» می‌خواهند که «حزب کمونیست» تأسیس نمایند. توده کارگر را فرا می‌خوانند تا در قبال حق چانه و چرا برای میزان مزد، کل قدرت ضد سرمایه‌داری خود را در گورستان منافع سرمایه مدفون سازند. برده مزدی بودن و حکومت شوندگی را صحه گذارند. خود را مشتی تردیونیونیست، لایتفکرون، لایشعرون و لایبصرون بدانند. سازمان یابی آگاه ضد کار مزدی را در ظرفیت خود نبینند. احزاب لنینی به توده کارگر می‌گویند که صلاحیت این کار را ندارند و به همین دلیل، برای خلاصی از وضعیت حاضر باید پشت سر حزب صف بندند. حزب بالای سر خود را تشکل خویش خوانند و هر میزان رهائی خود را به جنگیدن در رکاب این امام زاده بد اعجاز گره زنند. افق اجتماعی و تاریخی این راهبرد هم برای کارگران دنیا بسیار آشنا است. سرمایه‌داری دولتی اردوگاهی یا شکل دیگری از برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی و حقوقی نظام بردگی مزدی تنها نوزاد پیر، فرتوت، بیمار و گورزادی است که می‌تواند از دامن این استراتژی متولد گردد. رویکرد لغو کار مزدی، نسخه برپائی حزب و سندیکا را از بیخ و بن ارتجاعی، ضد کارگری و ضد کمونیستی می‌داند. اینکه برخی احزاب و فرقه‌ها نام سندیکا و اتحادیه را به شورا یا مجمع عمومی تغییر دهند در اساس ماجرا هیچ تفاوتی پدید نمی‌آورد. جنبش کارگری نیازمند سازمان یابی شورائی سراسری ضد سرمایه‌داری با افق روشن الغاء کار مزدی است. شورا در اینجا، یک اسم، یک الگوی سازمان یابی نیست. یک جنبش رادیکال سرمایه ستیز سازمان یافته است. جنبشی است متشکل از

همه، غالب یا حداکثر آحاد کارگران که در همه قلمروهای زندگی اجتماعی درون جامعه موجود، علیه سرمایه می‌جنگد. همه جا دست بر ریشه می‌گذارد. بنیاد سیه روزی‌ها را در رابطه خرید و فروش نیروی کار، در جدائی تولید کنندگان از کار خود می‌بیند و برای کاهش و امحاء آنها علیه همین رابطه صف آرائی می‌کند. شوراهای ضد سرمایه‌داری ظرف بالندگی، استخوان بندی و بلوغ سرمایه ستیزی درون جوش طبقه کارگر است. در اینجا توده کارگر همان گونه که برای افزایش مزد، ارتقاء سطح معیشت، رفاه همگانی، آزادی‌های سیاسی، علیه کار کودک، تبعیضات جنسی، آوارگی، آلودگی‌های زیست محیطی و غیره مبارزه می‌کنند، در بطن همین مبارزاتِ ضد سرمایه‌داری شوراهای خود را پدید می‌آورند. شورائی متشکل می‌شوند و جنبش سراسری شورائی سرمایه ستیز خود را سازمان می‌دهند. در درون این شوراها به مثابه یک طبقه، یک قدرت طبقاتی ضد نظام بردگی مزدی، یک طبقه در حال جدال علیه وجود سرمایه و علیه همه اشکال بی حقوقی و انسان ستیزی سرمایه داری، ابراز موجودیت می‌نمایند. آحاد توده کارگر، دست در دست هم می‌گذارند. آگاه ترین فعالان جنبش در کنار همزنجیران کمتر آگاه خود کل مسائل مربوط به مبارزه جاری، از جمله حل و فصل و چاره اندیشی کلیه مسائل امنیتی مربوط به مبارزه طبقاتی در زیر سیطره درنده ترین دیکتاتوری بورژوازی را شور و مشورت می‌کنند. حاصل همفکری ها، تحلیل‌ها و چاره پردازی‌ها را تار و پود تصمیم گیری جمعی برای پیشبرد مؤثرتر مبارزه می‌نمایند. هیچ نهاد، ارگان، کمیته و جمع بالای سر کارگران برای آن‌ها تصمیم نمی‌گیرد. همگان، هر چه خلاق تر، اثرگذارتر، آزادتر، برابرتر و آگاه تر در ریشه کاوی ها، چاره گری ها، تعیین راهبردها و اتخاذ تاکتیک‌ها شرکت می‌جویند. بساط هر نوع تشکل آفرینی و حزب سازی جدا از خود را جمع می‌نمایند. در اینجا آگاهان دست به دست هم نمی‌دهند تا برای دیگران تشکیلات سازند و شروع به عضوگیری آنها کنند. جنبش شورایی کارگران، در هر سطح و هر درجه از رشد و بلوغ، مظهر تمامی قدرت سازمان یافته طبقاتی حی و حاضر پرولتاریا

در مقابل سرمایه و بر همین اساس بدیل زنده و در حال تکوین سرمایه‌داری است. مارکس در توصیف کمونیسم پرولتاریا گفت که « جامعه ای خواهیم ساخت که در آن رشد آزاد همگان در گرو رشد آزاد هر فرد باشد» رویکرد لغو کار مزدی با رجوع به این سخن مارکس اضافه می‌کند که: ساختن چنان جامعه ای در گرو شکوفائی جنبشی است که در درون آن قدرت دخالت گری، اثرگذاری، چاره پردازی و رشد و آگاهی همه کارگران در گرو دخالتگری آزاد و خلاق و برابر و آگاه هر کارگر باشد.

کمونیسم لغو کار مزدی و روایت آگاهی طبقاتی

رویکرد لغو کار مزدی، های و هوی چگونگی انتقال آگاهی به توده‌های کارگر راه نمی‌اندازد. این هیاهو را ناشی از بیشترین بیگانگی با آگاهی طبقاتی پرولتاریا و آگاه سازی توده‌های کارگر می‌داند. راه اندازی این جنجال‌ها کار احزاب و محافل و افرادی است که خود را شارع یا مروج و مبلغ یک شریعت می‌پندارند. اینان هستند که توده کارگر را موجوداتی لایعقلون، لایتدبرون به حساب می‌آورند. فاقد شعور و قدرت تشخیص تلقی می‌کنند. آگاهی کمونیستی را هستی آگاه کارگران نمی‌بینند، این آگاهی را گردش خون و خورد و خوراک جنبش کارگری به حساب نمی‌آورند. مبارزه ضد سرمایه‌داری را امر طبیعی و درونی طبقه کارگر نمی‌شناسند. رویکرد لغو کار مزدی، آگاهی طبقاتی و کار آگاهگرانه کمونیستی را کاملا متفاوت با این ها، می‌بیند. آگاهی طبقاتی برای انسان‌ها و لاجرم برای کارگران مقوله ای بیرون از مبارزه و هستی اجتماعی آن‌ها نیست. این زندگی است که آگاهی را می‌سازد، عکس آن واقعیت ندارد. آگاهی کمونیستی یک سر عاریتی برای تنه توده‌های کارگر نیست. سرچشمه واقعی این آگاهی، زمین زندگی و مبارزه طبقه کارگر است. مارکس نیز بنمایه شناخت خود از سرمایه داری، روایت ماتریالیستی خود از تاریخ تکامل جوامع انسانی یا بدیل خود برای جامعه فراسوی بردگی مزدی را از تکمیل نظرات علمای پیشین اقتصاد و فلسفه و مصلحان سوسیالیست سلف به دست نیاورد. او همه اینها را نقد کرد و جوهر این نقد یا آلیاژ این

سلاح را از قعر جامعه موجود، شرایط تاریخی حاضر، با رجوع به مبارزه طبقاتی جاری درون این جامعه، از دل شرایط کار و استثمار و زندگی و پیکار طبقه کارگر بیرون آورد. آگاهی طبقاتی پرولتاریا «سوسیالیسم علمی» انگلس نیست، چیزی به نام «مارکسیسم - لنینیسم» هم نیست. مشتی اندیشه، باور، انتقاد و نفی و ایجاب نمی‌باشد، ایدئولوژی نیست و برخلاف تصور برخی‌ها فقط نقد ایدئولوژی هم نیست. **هستی** آگاه طبقه پرچمدار محو بردگی مزدی، پرچمدار انحلال طبقات و جامعه طبقاتی، پرچمدار رهائی بشر از هر قید و قدرت بالای سر خود است.

آگاهی بورژوازی تبخیر چرخه تولید سرمایه، منشور منافع، انتظارات و اهداف طبقه استثمارگر است. طبقه ای که هست و نیست بشریت را فدای مصالح و خواسته‌های بشرستیز خود می‌سازد. با این حال بورژوازی مدعی نمایندگی منافع، مصالح و انتظارات همه انسان‌ها است و بر همین اساس، این آگاهی نماد تمام عیار وارونه پردازی، تحریف و دروغ بافی است. آگاهی طبقه کارگر ضد این است. پرولتاریا طبقه ای است که رنج دامنگیرش نه یک رنج ویژه و ناحقی مستولی بر او، نه یک ناحقی خاص که ناحقی و رنجی همگانی است. مقامش نه تاریخی که انسانی است. شرط رهائی وی رهائی بشریت است. بر همین پایه، آگاهی او بیان عین واقعیت و فاقد هر گونه جعل و وارونه سرایی است. آگاهی پرولتاریا جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری و برای الغاء کار مزدی است. این آگاهی فقط در وجود این جنبش، در قدرتی که علیه سرمایه اعمال می‌کند، در تحلیل ها، چاره گری ها، راه حل یابی ها، مطالبات، سازماندهی ها، نقدها، سرنگونی طلبی ها، راهبردها، تاکتیک ها، شورش‌ها و کل آنچه که تار و پود کارزار جاری او علیه موجودیت سرمایه و علیه تمامی مظاهر هستی سرمایه‌داری است خود را متجلی می‌سازد. آگاهی پرولتاریا فاصله میان سرمایه ستیزی خودپوی او و کمونیسم لغو کار مزدی را پر می‌سازد و در خارج از وجود این جنبش جعلی است. آموزش‌های مارکس نیز زمانی که سلاح جنگ طبقه کارگر علیه بنیاد نظام بردگی مزدی می‌شود نقش آگاهی این طبقه را احراز

می‌کند. در غیر این صورت، نه کمونیسم مارکس است و نه نشانی از آگاهی پرولتاریا خواهد داشت. طبقه کارگر نیازمند آمدن رسولان آگاهی بخش نیست. همه حرف آنست که آگاهان، چاره گران و فعالان درونی جنبش کارگری مشعلدار شناخت و شعور و آگاهی ضد بردگی مزدی در این جنبش باشند. پروسه کار و محصول کار و تولید اجتماعی توده هم زنجیر را با رجوع به نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیش روی توده وسیع هم زنجیر پهن کنند. بر ارتباط اندرونی و ارگانیک نظم سیاسی، حقوقی، مدنی، دولت، دموکراسی، قانون و تمامی فراساختارهای اجتماعی موجود با رابطه تولید اضافه ارزش چراغ اندازند و حاصل همه اینها را شعور و شناخت و آگاهی توده همزنجیر کنند. کل این کارها را در سیر حوادث روز جنبش کارگری پی گیرند. راه حلهای رفرمیستی را نقد نمایند و با راه حلهای ضد سرمایه‌داری جایگزین سازند. نیروی مؤثر سازمانیابی شورائی کارگران باشند و توده کارگر را به سوی اتکاء به قدرت مستقل طبقاتی ضد سرمایه‌داری سوق دهند. حرف هایم را به پایان می‌برم. یک بار دیگر تکرار می‌کنم که با حزب آفرینی و ساختن سندیکا و تشکیل اتحادیه، نه فقط هیچ کمکی به مبارزه طبقاتی پرولتاریا نمی‌گردد که بالعکس، کوبنده ترین ضربات بر پیکر این مبارزه وارد می‌شود. تاریخا چنین شده است. کمونیسم بورژوایی، از جمله لنینیسم و احزاب لنینی چنین کرده اند. کمونیسم جنبشی در عمق هستی اجتماعی طبقه کارگر و در قعر وجود جنبش کارگری است. رویکردی در درون این جنبش است. نطفه کمونیسم مارکسی اینجا است و جنبش شورایی سراسری ضد بردگی مزدی با شعور و شناخت مارکسی تنها بستر واقعی بالندگی و میدان‌داری این کمونیسم است. سخن را خاتمه می‌دهم. از فرصتی که به من دادید، بسیار صمیمانه تشکر می‌کنم.

«مارکس پژوهی» بین المللی! و مقاله [«سرمایه» در ایران] دسامبر ۲۰۱۶

عده ای از «مارکس پژوهان»! و «مارکس شناسان»! سرشناس دانشگاهی اعلام داشته‌اند که در صد و پنجاهمین سالگرد انتشار جلد اول کاپیتال مارکس، کتابی منتشر می‌سازند و در این کتاب به بررسی ویراست های متفاوت مجلدات مختلف کاپیتال در سراسر جهان، ماجرای انتشار این مجلدات، دامنه استقبال از آن‌ها و سایر مسائل مربوط به این حوزه خواهند پرداخت. اینکه مارکس، چگونه، چه زمانی و طی کدام پروسه از اسارت مارکس پژوهان عالیجاه و صاحب نام آزاد خواهد شد و به قلب پیکار توده‌های کارگر بدون هیچ نام دنیا علیه سرمایه باز خواهد گشت، پرسشی است که پاسخ آن را فقط جنبش کارگری جهانی خواهد داد، اما پیش از آن هم باید حرفی زد و کاری کرد. «حسن مرتضوی» مترجم آثار مارکس، از جمله جلدهای اول و دوم کتاب «کاپیتال» در همراهی و همکاری با «مارکس پژوهان»، بنا به توصیه آنان و به عنوان پژوهشگر حوزه ایران این جماعت، مقاله ای نگاشته است. این مقاله در سایت «نقد اقتصاد سیاسی» زیر نام [«سرمایه» در ایران] منتشر گردیده است. منظور از «سرمایه» کتاب کاپیتال است و هدف مقاله توضیح حد و حدود و چگونگی مواجهه ای است که در جامعه ایران، در دوره‌های مختلف از سوی نیروها و محافل سیاسی متفاوت با آثار مارکس و به طور اخص کتاب سرمایه صورت گرفته است. برجسته ترین شاخص بحث مرتضوی در این مقاله و همزمان بارزترین وجه اشتراک و همگنی کار وی با «مارکس پژوهان» سرشناس، یا اساسا حرفه نسبتا پررونق «مارکس پژوهی» بین المللی، نگاه آنان به کالبدشکافی مارکس از شیوه تولید سرمایه‌داری و تاریخ و مبارزه طبقاتی، به عنوان یک اندیشه، مکتب، ایدئولوژی و آیین است. نوعی نگرش که با بنمایه شناخت و شعور مارکسی مبارزه طبقاتی در ضدیت ریشه ای قرار دارد. به نوشته مرتضوی نگاه کنیم.

۱. نویسنده «سرمایه در ایران» سخن خویش را با این پاراگراف آغاز می‌کند. «تاریخ ورود اندیشه‌های سوسیالیستی و مارکسیستی به ایران که تقریباً صد سال از آن می گذرد، ویژگی های منحصر به فردی دارد. ورود این اندیشه‌ها به سبک و سیاق خود نه بازتاب و واکنش به تکوین سرمایه‌داری مدرن در ایران بود، نه بیان گذاری خودجوش از نظام‌های فکری فرسوده و تحلیل رفته پیش از خود به نظامی منسجم برای پاسخ به روح زمانه اش، و نه مظهر دیدگاه طبقه‌کارگری بالیده و متشکل. ورود این اندیشه‌ها به ایران، آن هم در هیئتی پیشرفته تقریباً مصادف است با رشد خاستگاههای اولیه سرمایه داری و مناسبات کالایی مدرن در ایران از طریق روندی پیچیده از هم‌زیستی مناسبات پیشاسرمایه داری، سرمایه داری انحصاری و نفوذ امپریالیستی روسیه‌تزاری و بریتانیا؛ کم و بیش مقارن با پی ریزی نخستین شالوده‌های صنعت و اقتصاد مدرن در دوران حکومت رضا شاه؛ و بی شک مصادف با نخستین جرقه‌های اندیشه‌های مدرن که در شکل و سیمای جنبش و انقلاب مشروطیت پا به عرصه وجود گذاشت.»

آناتومی رادیکال مارکس از تاریخ جوامع انسانی و به طور مشخص سرمایه و جامعه سرمایه داری، آنچه او پیرامون مبارزه طبقاتی گفته است و کل کارهای دیگری که کرده است، همه و همه در زیج رصد دوست عزیزمان مرتضوی یک دستگاه اندیشه، یک منظومه تئوریک و در مجموع یک ایدئولوژی است!! پیداست که ایشان خود را از پیروان سخت کوش همین «ایدئولوژی»!!! می‌داند و در همین راستا تلاش دارد تا از طریق ترجمه آثار مارکس به میزان وسع و توان خود، حداقل جمعیت فارسی زبان دنیا را متوجه اهمیت مکتب و شریعتی به نام «مارکسیسم» سازد!!. من تمامی مساعی خود را به کار می‌گیرم که به هیچ تعبیر و تفسیری از هیچ فرمولبندی به کار رفته از سوی ایشان دست نزنم. تصورم این است که نص صریح مقاله بهترین شاهد درستی استنباط من از نظرات وی در این قلمرو معین است اگر او جز این می‌اندیشد، بدون هیچ اصراری آماده پس گرفتن برداشت‌های خویش هستم. عجالتاً جملات و عبارات بسیار واضح و

بدون هیچ ابهام مقاله را مبنای داوری می‌گیرم و بحث را دنبال می‌کنم. مقاله مرتضوی تا همین جا و در حد همین پاراگراف نخست، حاوی انبوه وارونه بافی‌ها و برهوت آفرینی‌ها است.

تاریخ زندگی بشر تاریخ اندیشه‌ها و اعتقادات نیست. **اندیشه‌ها هیچ تاریخی ندارند** و گفتگو در باره آنها به اعتبار نفس فکر، باور، زنجیره ای از اصول و مفاهیم بودن یا نوع این ها، بسیار بی معنی، متافیزیکی، ارتجاعی و عمیقاً گمراه کننده است. آنچه واقعی، تعیین کننده و قابل کندوکاو است نه اندیشه‌ها و ایدئولوژی ها، که بالعکس، انسانهای اندیشنده و دارای عقیده، فکر و نظر می‌باشد. انسان‌های زمینی و کاملاً واقعی که از یک دوره معین تاریخی به بعد، در روند کار و تولید معیشت خویش و همزمان و همگن با آن، تولید افکار و مفاهیم و باورهای خود، با پشت سر نهادن اشکال اولیه تقسیم کار و زندگی همبائی اولیه و زیر فشار شرایط عینی زیست اجتماعی خود، به طبقات تقسیم شده اند. هیچ اندیشه و ایدئولوژی ناب ماوراء این انسانهای تقسیم شده به طبقات مختلف و متضاد اجتماعی وجود خارجی ندارد. زمانی که بر کالبدشکافی ریشه ای مارکس از تاریخ، جامعه، شیوه تولید سرمایه داری، طبقات و مبارزه طبقاتی نام «مارکسیسم» و « اندیشه‌های سوسیالیستی» حک می‌کنیم، مقدم بر هر چیز بنیاد روایت ماتریالیستی و مارکسی تاریخ را یکراست به ورطه بدترین باژگونه پردازی‌ها و تحریف‌ها فرو می‌بریم. کاری که مقاله «سرمایه در ایران» در همان عبارت نخست خود با فراغ بال انجام داده است. به این سخن مارکس دقت کنیم.

«... درست برخلاف فلسفه آلمانی که از آسمان به زمین فرود می‌آید، اینجا مسأله بر سر بالا رفتن از زمین به آسمان است. به عبارت دیگر، برای رسیدن به انسان‌های با گوشت و پوست واقعی، نقطه عزیمت، آنچه انسان‌ها می‌گویند، خیال می‌کنند، تصور می‌نمایند و نیز آنچه در باره انسان ها، روایت می‌گردد، فکر می‌شود، تخیل می‌شود، تصور می‌شود، نیست. بلکه نقطه عزیمت عبارت از انسان‌های فعال واقعی و نشان دادن

تکامل واکنش‌ها و بازتاب‌های ایدئولوژیک آنها بر اساس جریان واقعی زندگی آنان خواهد بود» (ایدئولوژی آلمانی)

مارکس سپس در همین جا، ادامه می‌دهد. «اخلاق، مذهب، متافیزیک و باقی وجوه ایدئولوژی و نیز اشکال آگاهی متناظر با آنها، دیگر صورت ظاهر استقلال خود را از دست می‌دهند، این‌ها تاریخی ندارند، تکاملی ندارند، بلکه انسان ها، انسان هائی که تولید مادی و مراود مادی خویش را توسعه می‌دهند، همراه با آن دنیای واقعی خود و نیز تفکر خود و محصولات این تفکر را نیز تغییر می‌دهند....»

مارکس مبدع هیچ آیین فکری و بنیانگذار هیچ ایدئولوژی و شریعتی نیست. او در مقام یک انسان اندیشنده، از یک طبقه اجتماعی معین در یک دوره تاریخی مشخص، با بالاترین میزان ممکن ژرفکاوی، **تحلیل و روایت خاص این** طبقه از تاریخ تکامل جوامع انسانی، سرمایه، سرمایه‌داری و کل مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی را با بیانی اندیشوار تسلیم توده‌های این طبقه و کل بشریت نموده است. آنچه مارکس گفته و پیش کشیده است بر خلاف تصور مرتضوی و خیل کثیر «مارکس پژوهان» صاحب نام بین المللی، نه یک ایدئولوژی پایه گذاری شده از سوی وی که منشور مبارزه و مانیفست جنگ طبقه کارگر جهانی علیه بربریت بردگی مزدی و علیه هر شکل استثمار طبقاتی یا وجود هر نوع جامعه متشکل از طبقات است. وقتی حرف‌های مارکس «مارکسیسم» می‌شود!! زمانی که کالبدشکافی او از تاریخ یا سرمایه و شیوه تولید و مناسبات سرمایه‌داری به یک نحله فکری، به «اندیشه‌های سوسیالیستی»!!، تبدیل می‌گردد، آنگاه دقیقاً دچار همان مصیبتی می‌شود که از زمان خود وی تا امروز بر سرش آوار گردیده است. اینکه چه کسانی و کدام نیروهای اجتماعی چنین می‌کنند؟ پاسخ بسیار شفاف است. این گروهها و افراد یا جریانات می‌توانند ابوابجمعی هر طبقه ای باشند، آنها می‌توانند نمایندگان فکری چیره دست لایه‌های مختلفی از طبقه بورژوازی باشند، می‌توانند در زمره فعالان سینه چاک و نظریه پرداز جنبش کارگری جهانی به حساب

آیند، می‌توانند صدرنشینان ارگانهای فرماندهی احزاب پرچمدار کمونیسم و رهائی بشر باشند، ممکن است، انگلس ها، سران انترناسیونال دوم، لنین ها، بلندپایگان دیگر «مارکسیسم» یا «مارکسیسم – لنینیسم» و صدها آیین این گونه دیگر باشند، در همه این حالت ها، اما یک چیز غیرقابل تردید است. مستقل از اینکه شناسنامه تعلق طبقاتی و فعالیت‌های سیاسی این افراد چه حکایت کند، به هر حال نه با سر مارکسی و نه با درایت و آگاهی پرولتاریای سرمایه ستیز که حتماً با شعور و شناخت این یا آن اپوزیسیون طبقه سرمایه دار سخن می‌رانند. مسأله را کمی بیشتر توضیح دهیم.

رسم و منوال کار بورژوازی بسان همه طبقات اجتماعی پیشین آنست که مصالح، افق‌ها و انتظارات خود را منافع، مطالبات و آرمان‌های کل انسان‌ها وانمود کند. در همین راستا نیازمند آنست که افکار خود را لباس ایده‌های عقلانی دارای مقبولیت و اعتبار عام بپوشاند. چرا بورژوازی این کار را می‌کند؟ به این دلیل روشن که از این طریق هر نوع مخالفت با نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی پاسدار منافع خود را، زیر بیرق دفاع از مصالح همگان!! در هم می‌کوبد. بورژوازی این مصالح یا منافع را از پایه‌های مادی، طبقاتی، اجتماعی و تاریخی خود جدا می‌سازد، آن‌ها را به دار مفاهیم، مقوله ها، مکتب ها، قراردادها، ارزش ها، اصول و مبانی عام و جهانشمول آویزان می‌نماید. برای آنها نام آزادی‌های سیاسی، حقوق بشر، شریعت الهی، رفاه همگانی، نظم زندگی انسان، جمهوری، دموکراسی، انتخابات آزاد، لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسم و انواع اسامی دیگر جعل می‌کند. تقدس و استیلای این مفاهیم یا افکار و اعتقادات را بخش تعیین کننده و قابل توجهی از پشتوانه حاکمیت و تسلط طبقاتی خود می‌سازد. این شیوه کار و سنت متعارف بورژوازی به طور کلی است. تمامی اپوزیسیون‌های بورژوازی نیز دقیقاً چنین می‌کنند و در این گذر، حتی از رقبا و شرکای حاکم خویش هم پیشی می‌گیرند. اما کار به همین جا ختم نمی‌گردد. رفرمیسم درون جنبش کارگری، چپ یا راست، میلیتانت یا مسالمت جو نیز تاریخاً چنین کرده است. بسته بندی گمراه کننده نقد

مارکسی اقتصاد سیاسی یا روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ، در قالب الفاظی مانند «مارکسیسم»، «اندیشه‌های سوسیالیستی»، «کمونیسم علمی»، «علم مبارزه طبقاتی» و نوع این کلیشه‌های مکتبی و ایدئولوژیک دقیقاً کاری است که توسط اپوزیسیون‌های مختلف بورژوازی و به همان اندازه یا خیلی بیشتر، توسط طیف گسترده رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری بین المللی و بالاخره با دست ائتلافی از همه این نیروها، جامه عمل پوشیده است. در تمامی این موارد جدا سازی کالبدشکافی رادیکال مارکسی سرمایه‌داری از بنیان‌های واقعی طبقاتی آن، از شرایط واقعی زندگی و کار و استثمار و بی حقوقی و فرودستی و پیکار توده‌های کارگر علیه سرمایه، خالی ساختن کامل این کالبدشکافی از ماهیت و محتوای واقعی طبقاتی، جنبشی و سرمایه ستیز خود، آویختن آن به « مارکسیسم »، « اندیشه‌های سوسیالیستی»، «علم مبارزه طبقاتی» و عناوینی که بالاتر گفتیم، کل هدف را تعیین می‌کرده است. کاری که دقیقاً نیاز این طبقات، نیروها و رویکردها بوده است. کل آنچه مارکس به عنوان یک کارگر آگاه، اندیشنده و اندیشمند انجام داد قرار بود چراغ راه و سلاح دست توده کارگر در جنگ علیه همه اشکال ابراز وجود سرمایه و شیرازه موجودیت سرمایه‌داری گردد. بنا بود، مغز، شعور و شناخت انسانهای اسیر پروسه فروش نیروی کار و مجبور به کارزار ریشه ای علیه سرمایه، علیه سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی، در قعر همین پروسه پیکار و در سیر رخدادهای لحظه، لحظه این جنگ سرنوشت ساز شود. آموزش‌های مبارزه طبقاتی مارکس و بیشتر از همه آنها متون نقد اقتصاد سیاسی وی برای این بود که طبقه کارگر جهانی آن را شعور جنبش جاری خود کند، با این جنبش دارای این شعور رابطه خرید و فروش نیروی کار را، رابطه جدائی خویش از کار و محصول کار را، رابطه انفصال فاجعه بار خود از پویه تعیین سرنوشت کار و زندگی خود را، رابطه شیئ شدن خویش و شخصیت یافتن کالا یا سرمایه حاصل کارش را، رابطه انحلال خود در ماشین، رابطه عروج حاصل کار خود در هیأت سرمایه به عرش قدرت قاهره خدائی را، و رابطه سقوط

بی انتهای خود به حضیض ذلت و تباهی را در هم کوبد، با این شعور و آگاهی، قانون و حقوق و مدنیت و اخلاق و سیاست و دولت و آموزش و فرهنگ مستولی، همه و همه را قلعه‌های قدرت و زرادخانه‌های قهر سرمایه یا زنجیرهای آهنین قدرت سرمایه بر دست و پای خود تلقی کند. با این شعور و بینش و شناخت آنچه را سرمایه آزادی می‌خواند. سلب مطلق نازل ترین سطح آزادی انسانی خویش بیند، آنچه را بورژوازی حق می‌پندارد، ناحقی مطلق خود خواند، آنچه را طبقه سرمایه دار دموکراسی نام می‌نهد، نظم بشرستیز جهنم گند و خون و دهشت سرمایه و قفل شوم آهنین اسارت خود بیند، آنچه را سرمایه حق رأی جار می‌زند، تیرباران توحش بار حق رأی آزاد انسانی خود به حساب آرد و آنچه بورژوازی امنیت و نظم زندگی آدم‌ها می‌خواند، بمباران شیرازه هر نوع آسایش و آرامش طبقه خود ارزیابی بنماید. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی باید شعور توده وسیع توده کارگر برای بازشناسی آگاهانه موقعیت خود و طبقه خود در سیطره وجود سرمایه و سلاح کارساز وی برای مبارزه سازمان یافته شورائی علیه کل این رابطه و علیه هستی سرمایه می‌گردید.

«مارکسیسم» شدن، «اندیشه سوسیالیستی» گردیدن و لباس «سوسیالیسم علمی» پوشاندن بر کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری یا روایت مارکس از تاریخ تکامل جوامع انسانی، مسخ و وارونه پردازی بنمایه آموزش‌های مذکور به مثابه سلول‌های پویای شعور و شناخت پرولتاریا در مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری است. این کار، تبدیل تمامی این آموزه‌ها و آموزشها به یک نحله فکری دستمایه طبقه بورژوازی برای سوق دادن جنبش کارگری به انواع برهوت‌ها و بی راهه‌ها است. کاری که بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری دست در دست هم در تمامی طول قرن بیستم انجام داده‌اند و اینک نیز هر روز بیش از روز پیش انجام می‌دهند. وقتی حرفهای مارکس « مارکسیسم شد» آنگاه دیگر نه شعور جاری توده کارگر در پهنه کارزار طبقاتی که فقط یک مکتب، یک دستگاه اندیشه و یک ایدئولوژی است و تنها کاربردش آن خواهد بود که هر نماینده

فرصت طلب و شیاد بورژوازی تعبیر این جمله و آن جمله را بساط کسب و کار و شهرت طلبی و امت آفرینی ارتجاعی خود سازد. زمانی که نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ «مارکسیسم» شد!! دیگر نه مشعل راه و سلاح پیکار پرولتاریا علیه سرمایه که دکان پررونق «مارکس پژوهان» صاحب جاه بود.

۲. مرتضوی در همان پاراگراف نخست اضافه می‌کند که ورود آنچه وی «اندیشه‌های سوسیالیستی» می‌نامد به ایران «ویژگی‌های منحصر به فردی دارد» این «اندیشه ها» نه واکنش به تکوین سرمایه‌داری مدرن در ایران بوده است.!!! نه گذار خودجوش از نظام‌های فکری فرسوده و تحلیل رفته پیش از خود به یک نظام منسجم متناسب با روح زمانه را نمایندگی می‌کرده است و نه مظهر دیدگاه یک طبقه کارگر بالیده و متشکل را منعکس می‌ساخته است...

این حرف‌ها از همه لحاظ غیرواقعی و گمراه کننده است. آنچه این جملات در همه تار و پود خود بانگ می‌زنند این است که دوستمان چیزی را که به زعم ایشان «مارکسیسم» یا « اندیشه‌های سوسیالیستی» است یک کالا مثل همه کالاهای دیگر بازار سرمایه داری، منتهی کالائی از جنس فکر و ایده و باور می‌پندارد. کالائی که تجار وارد کننده آن آدم‌های فاقد عقل معاش بوده اند. بازار را نمی‌شناخته اند. چند و چون مرغوبیت یا عدم مرغوبیت این امتعه را آنسان که لازم است نمی‌دانسته اند، از بازاریابی هیچ شناخت درستی نداشته اند. خیلی فله ای و لایعقل مشتی جنس خوب را وارد یک برهوت کرده و آن را ضایع ساخته اند!!! به دوست نویسنده باید گفت همه این پندارها بی پایه است. آنچه که به گفته وی «وارد» ایران شد، به تنها چیزی که هیچ شباهتی نداشت شعور، شناخت و آموزش مارکسی مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری پرولتاریا بود و به آنچه که عمیقاً و وسیعاً ربط پیدا می‌کرد، دقیقاً همان مواردی است که دوستمان منکر ارتباط آن‌ها است. «کمونیسم» و « سوسیالیسم» «وارد شده» مورد استناد مقاله [«سرمایه» در ایران]، یک بسته بندی معین از همان «مارکسیسم» مورد تأکید، تصریح، قبول و

محل رجوع نویسنده بود. نسخه یا الگوی خاصی که در سطح جهانی «لنینیسم» و «مارکسیسم لنینیسم» نام گرفت. واقعیت این است که سالها پیش از آن تاریخ، روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ تکامل جوامع انسانی، دنیای عظیم کالبدشکافی سرمایه ستیز وی از شیوه تولید و مناسبات سرمایه‌داری یا نقد او بر اقتصاد سیاسی و کل راهبردهای کارگری ضد سرمایه‌داری وی، توسط محافل مختلف بورژوازی و بیشتر از همه توسط رفرمیسم درون جنبش کارگری جهانی مسخ و لباس ایدئولوژی «مارکسیسم» تن کرده بود. هر جماعت و بخشی از این طیف گسترده، هر شکلی که منافع، مصالح، رؤیاها و انتظارات آنها اقتضا می‌کرد آن را تعبیر و بسته بندی می‌نمودند. سران انترناسیونال دوم و دار و دسته همجوار کائوتسکی، در گستره شرایط روز اروپای غربی و البته بر متن وضعیت جاری دنیای سرمایه داری، آن را دستمایه معماری رفرمیسم مسالمت جوی سوسیال دموکراسی کردند. چیزی که در اوایل مقبول، شالوده کار و شیرازه باور «مارکسیست های» روسی نیز بود. کمی این طرف تر گرایشی از این «مارکسیست ها»، به بیان دیگر، رفرمیسم سرمایه سالار اما میلیتانت حاشیه جنبش کارگری روسیه این الگو و روایت را چاره کار و میثاق حل مشکلات خود نیافت. این طیف خواستار انکشاف هر چه سریع تر و وسیع تر سرمایه‌داری در کشور خود بود. استقرار و استیلای جامع الاطراف سرمایه‌داری با مالکیت دولتی کل سرمایه اجتماعی را سوسیالیسم می‌خواند. بورژوازی بزرگ روس و رژیم تزار را مانع سر راه این تحول و حصول آن دورنما می‌دید. در همین راستا انجام «انقلاب بورژوا دموکراتیک»، تسخیر قدرت سیاسی توسط یک حزب نیرومند و حل مسأله ارضی را راههای نیل به هدف خویش می‌یافت. حزبی که خود را حزب پرولتاریا بنامد، کارگران و دهقانان را پشت سر خود به صف نماید، کل قدرت پیکار این طبقات را دستمایه رسیدن خویش به قدرت و حاکمیت سازد و سرمایه‌داری دولتی دلخواهش را زیر بیرق سرخ سوسیالیسم و کمونیسم مستقر گرداند. این رویکرد برای طی این مسیر و حصول آن دورنما قدم به

قدم، برنامه داشت، نسخه پیچی می‌کرد و تمامی این برنامه نویسی‌ها و نسخه پیچی‌ها را خالص ترین و سره ترین «مارکسیسم» روزگار می‌پنداشت. بحث ترفند و توطئه و این حرف‌ها هم در میان نبود. در توصیف هستی اجتماعی پرولتاریا روایتی و البته روایتی عاریتی از اکابر انترناسیونال دوم داشت. روایتی که دقیقاً به سیاق نویسنده مقاله [«سرمایه» در ایران]، کمونیسم را مشتی «اندیشه» و طبیعتاً اندیشه‌های افاضل طبقات دارا با «سه منبع و سه جزء» معروف می‌دید، جنبش کارگری را فاقد نطفه شناخت سوسیالیسم به حساب می‌آورد. در همین راستا «حزب انقلابیون حرفه ای» صاحب «اندیشه‌های سوسیالیستی» و بالای سر کارگران را پیش می‌کشید. بر انکشاف شکل اروپائی و نه « یونکری» سرمایه‌داری پای می‌فشرد. تئوری انقلاب بورژوا دموکراتیک تدوین می‌کرد. تا چشم کار کند و عقل مجال پرواز دهد در خلوص سوسیالیستی!! بدون هیچ چون و چرای مالکیت سرمایه اجتماعی توسط دولت، در عظمت سیستم تایلور، یکتارئیسی و اطاعت پادگانی هزاران کارگر از یک رئیس، در کرامت رتق و فتق و مدیریت و اداره کل جامعه و نظم اقتصادی و سیاسی کل کشور توسط یک ارگان حزبی ۱۹ نفری و یک بوروی سیاسی ۶ نفری یا صدها مسأله این نوعی به عنوان ساز و برگ‌ها و راهکارهای استقرار تام و تمام سوسیالیسم، سخن می‌راند.

«مارکسیسم» فوق در « کشور شوراها» بالید و شاخ و برگ کشید و آماده جهانی شدن گردید!! درست در شرایطی که اتفاقاً بخش معینی از بورژوازی در بیشتر مناطق جهان و از جمله در جامعه ایران به همین «مارکسیسم» که دیگر حالا «مارکسیسم لنینیسم» شده بود نیاز بسیار حیاتی داشت. در ایران از سال‌ها قبل، شیوه تولید سرمایه‌داری پروسه انکشاف و گسترش خود را آغاز کرده و پیش می‌راند. این پروسه، اما شرایط تاریخی و بین المللی خاصی را در مقابل خود می‌دید. شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری، دوره ای که صدور سرمایه کشورهای پیشرفته به اقصی نقاط دنیا عامل بسیار تعیین کننده ای را در شکل گیری و گسترش سرمایه‌داری در این قسمت دنیا تشکیل

می‌داد. در متن این شرایط لایه‌های مختلف بورژوازی در وسیع ترین بخش جهان بر سر یک دو راهی مهم قرار داشتند. آیا شریک سرمایه‌های غربی شوند و از این طریق آرمان سرمایه‌داری شدن جامعه خود را محقق سازند، یا بالعکس الگوی لنین و لنینیست‌ها را چراغ راه خود کنند. هر دو مسیر، به استقرار سرمایه‌داری منتهی می‌گردید. اما یکی نوع غربی و دیگری در شکل و شمایل اردوگاهی که صد البته بیرق پرشکوه سوسیالیسم را هم بر بلندی خود داشت و از همه تریبون‌های نیرومندش صدای «کمونیسم» و رهائی بشر به گوش می‌رسید!!! هر کدام این دو گزینه‌های متفاوت برای دو بخش بورژوازی ایران پایه‌های مادی و اجتماعی سرکش داشتند. بورژوازی بزرگ ایران تکلیف خود را از همه لحاظ روشن می‌دید. برای این بخش نه فقط مسخره که خط قرمز حیات و ممات بود اگر راه شمال و «کشور شوراها» را پیش گیرد!!! باید به گفته « تقی زاده» از ناخن پا تا موی سر یکسره غربی می‌شد. این لایه در تمامی سرمایه‌ها و ثروت‌های خود شریک تراست‌های سترگ امپریالیستی بود. در قدرت سیاسی روز نه فقط سهیم بود که نقش سفینه بان را بازی می‌کرد و کل این نقش را مدیون اتحاد، همدستی و شراکت با دولت‌های غربی بود. این بخش بورژوازی همه حساب و کتاب‌های خود را شفاف می‌یافت و راه خود را می‌رفت. از نیروهای ماوراء ارتجاعی پان اسلامیستی درون طبقه نوپای سرمایه دار چشم می‌پوشیم. زیرا پیچ و خم مسیر کار اینان نیازمند اشاره چندانی نیست. به سراغ لایه‌های متوسط و پائین دیگر این طبقه می‌رویم. طیف بسیار وسیعی از این بخش بورژوازی ایران و دنیا تمامی آرمان و انتظار و راه حل و راهبرد و راهکار و مسیر انکشاف کاپیتالیستی جامعه خویش را به الگوی «لنینی» سرمایه‌داری موسوم به سوسیالیسم!! به نسخه پیچی‌های معجزه گر کمینترن!!، به اردوگاه شوروی، به دستور العمل‌های مطاع صادره از حزب کمونیست «کشور شوراها»!! و به نقش آفرینی‌های افتخارآمیز ارتش سرخ آویزان می‌ساخت.

در هر حزبی و هر تشکیلاتی که هر کجای دنیا شکل گیرد، ممکن است عده ای کارگر هم به درون آن راه یابند، یا به طور معمول، برای ویترین نشینی انتخاب گردند. کل احزاب سوسیال دموکرات دنیا و همه «احزاب کمونیست» اردوگاهی و غیر اردوگاهی سده بیستم مالامال از کارگر بودند. کل این احزاب نیز اگر در دولت بودند، نیروی مسلط یا شریک ساختار قدرت سیاسی سرمایه را تشکیل می‌دادند و اگر در اپوزیسیون به سر می‌بردند برای احراز همین نقش تلاش می‌کردند. همه و همه بدون هیچ استثنا در حال انجام یا خواهان احراز ایفای نقش برای برنامه ریزی، سیاستگذاری، اجرا و اعمال سبعانه نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و حقوقی و اجتماعی سرمایه‌داری بر توده‌های کارگر بودند. این چیزی نیست که نیازمند توضیح باشد. آنچه در ایران زیر نام «حزب کمونیست» تشکیل شد نیز مستقل از تمامی جناح بندی‌ها و اختلافات درونی آن بدون هیچ کم و زیاد از همین قماش و همین جنس بوده است. صدر و ذیل حرف ها، راهبردها و چاره جوئی‌های آنها در تعیین علائم و تهیه تابلوهای راهنمائی سر راه انکشاف کاپیالیستی جامعه خلاصه می‌شد و پیداست نهایتاً همان علامت‌ها و چراغ سبزها و چراغ زرد و قرمزهائی انتخاب می‌گردید که لنین، کمینترن و حزب کمونیست شوروی توصیه می‌نمودند و صحه می‌گذاشتند. اینکه جریان مسلط حزب چه فجایعی به بار آورد و چه گمراهه‌ها و برهوت‌های جهنم گونه ای پیش روی توده‌های کارگر قرار داد، موضوعی نیست که در اینجا جای گفتن آن باشد. دل بستن به رضاخان جلاد، به عنوان «چهره پرغرور بورژوازی ملی»!!! و پرچمدار انکشاف مترقیانه و ملی سرمایه داری!!!، به صف نمودن توده کارگر و دهقان روز جامعه در پشت سر کوچک خان، نماینده مرتجع پان اسلامیست بورژوازی زیر علم و کتل «استعمار ستیزی» و جدال با دولت انگلیس، خارج ساختن توده کارگر از مدار مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری و تقلا برای تبدیل آنها به پیاده نظام امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی اقشاری از طبقه سرمایه دار، جار و جنجال گمراه کننده انقلاب بورژوادموکراتیک با صف بندی کارگران، دهقانان،

«بورژوازی ملی» و «ملاکان لیبرال» یا فراوان بی راهه‌های فاجعه آفرین دیگر که همه آنها مطابق توصیه حزب کمونیست شوروی، لنین و کمینترن صورت گرفت و تنها هدف آنها استحکام پایه‌های قدرت یک قطب سرمایه جهانی در مقابل قطب دیگر بود. مسائل و رخدادهائی که فقط اوراقی از کارنامه حزب کمونیست را تشکیل می‌دهند. این حرف که گویا در حزب جناحی رادیکال وجود داشته است که رویکردی مغایر با جهتگیری‌های بالا را نمایندگی می‌نموده است نیز، به رغم اینکه بارقه ای از واقعیت دارد اما با باژگونه پردازی زیادی آمیخته است. روشن است که یک فراکسیون اقلیت و نه اکثریت و مسلط (آنچنان که شما آورده اید) در حزب وجود داشت. سلطان زاده رادیکال ترین چهره این فراکسیون و حتی رادیکال ترین چهره چناح چپ کمینترن و در مواردی منتقد رادیکال برخی نظرات لنین بود اما او نیز به هیچ وجه رویکرد مارکسی و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را نمایندگی نمی‌نمود. سلطان زاده به رغم رجوع گسترده به آثار مارکس، در جاهای مختلف و از جمله در کالبدشکافی پروسه انکشاف کاپیتالیستی آن روز ایران، از پای بندی واقعی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی فرو می‌ماند و زیر فشار همین کاستی ها، حتی در جریان افشاء ارتجاع جنایتکار رضاخانی به مسائلی می‌آویخت که بعدها هیزم معرکه بخشی از بورژوازی شد. جای این بحث نیز مسلما در اینجا نیست. اما من در جای دیگری به اندازه لازم به آن پرداخته ام. (جلد اول تاریخ جنبش کارگری ایران)

به اصل بحث و همان پاراگراف اول [«سرمایه» در ایران] باز می‌گردم. آنچه دوستمان « اندیشه‌های سوسیالیستی»!! یا «مارکسیسم»!! و نوع اینها در ایران می‌نامد، بر خلاف استنباط و تصورات وی، **در قد و قواره و مضمون و پیام و جهتگیری خاص مورد نظر ایشان**، اولاً هیچ ویژگی منحصر به فردی در این منطقه جغرافیائی معین نداشت. پدیده ای در همه جای دنیا و به ویژه بخش بسیالر وسیعی از آن بود. ثانیاً، این « اندیشه ها»!! دقیقاً راهبرد، الگو، نسخه، ساز و برگ و همه چیز بخشی از بورژوازی ایران زیر نام

چپ برای پاسخ به نوعی انکشاف و طی پروسه تسلط یابی تولید سرمایه‌داری در ایران بوده است. اگر این بخش بورژوازی زیر بیرق کمونیسم و سوسیالیسم فضای فکر و مبارزه کارگران را از حرف‌های «رفیق لنین، رفیق استالین و بعدها رفیق مائو» و امثالهم پر می‌ساخت، اما کاپیتال و متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس را دور می‌ریخت، دقیقاً از همین جا ناشی می‌شد. آنها مشکلی برای یافتن کاپیتال نداشتند. آثار مارکس موضوعیتی در دل مشغله‌های سیاسی روز آنان پیدا نمی‌نمود. مارکس برایشان تا آنجا موضوعیت داشت که «مارکسیسم» باشد و تقدس بخش ایدئولوژی «مارکسیسم لنینیسم» شود. این «مارکسیسم»، « مارکسیسم لنینیسم» یا این « اندیشه‌های سوسیالیستی» در همین رابطه، برای همین بخش بورژوازی نقش یک «نظام فکری مدرن و منسجم» را بازی می‌کرد. درست همان گونه که انتظار دوستمان مرتضوی از «مارکسیسم» مورد اعتقادش هم همین است و از این اندازه فراتر نمی‌رود. مشکل ریشه ای مقاله وی آنست که کل شعور، شناخت و آموزشهای مارکسی مبارزه طبقاتی را یک مسلک، شریعت، ایدئولوژی و آیین می‌پندارد. شریعتی که هر کس می‌تواند به آن ایمان آرد، پیرو آن گردد. «مارکسیست» و « کمونیست» شود و خود را امت مارکس و «مارکسیسم» نامد. در این دستگاه اندیشه یا در زیج رصد نویسنده مقاله[«سرمایه » در ایران] هر که سواد بیشتری دارد، هر که جد و جهد و دانش پژوهی افزون تر دارد، هر کسی که بر زبان‌های آلمانی و انگلیسی تسلط ژرف تری دارد، هر که قدرت تفحص و توان پژوهش گری وی بالاتر است، طبعاً حرف‌های مارکس را هم بهتر و دقیق تر می‌فهمد!! سنجیده تر به کار می‌بندد!!، آگاهانه تر تبلیغ و ترویج می‌نماید!! و در اشاعه و رواج آن نقش فعال تر و آگاهانه تر ایفاء می‌کند!! همان گونه که یک کشیش مؤمن هر چه انجیل را عمیق تر خواند در نشر تعالیم مسیح خدمات گرانبهاتر و شایسته تری انجام می‌دهد!!! وقتی صدر و ذیل کل کارهای مارکس «اندیشه سوسیالیستی» و «مارکسیسم» شد چاره دیگری سوای این پندارها باقی نمی‌ماند. در همین جا بر این

نکته تأکید و باز هم تأکید کنم که آنچه مارکس وارد جنبش کارگری جهانی ساخت و کلاً کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی قطعاً نه خاص کارگران دنیا که مانیفستی خطاب به کل بشریت بوده است و می‌باشد. در این جای هیچ تردیدی نیست. اما این بشریت اگر بناست پای بند شناخت و شعور و درک و دریافت‌های مارکسی مبارزه طبقاتی باشد فقط یک راه دارد. اینکه فعال اثرگذار، آگاه و میدان دار پیشبرد پیکار توده‌های کارگر دنیا علیه سرمایه، علیه شالوده وجود سرمایه‌داری با شعور و شناخت سرمایه ستیز مارکسی باشد. با راه اندازی دکه‌های پر زرق و برق « مارکس پژوهی» دانشگاهی نمی‌توان خود را وصله و پینه این کارزار ساخت.

تا آینجا کل بحث ما در باره پاراگراف نخست مقاله دوستمان بود، در مابقی صفحات و قسمت ها، ایشان بر پایه همین شناخت خود از آنچه « مارکسیسم» می‌نامد، به جستجوی خانه به خانه و کوی به کوی علاقه‌ها یا بی علاقگی ها، توجه یا بی توجهی، مطالعه نمودن یا بی مبالاتی در مطالعه و مورد استفاده قرار گرفتن یا نگرفتن کتاب کاپیتال و سایر آثار مارکس در طول قرن بیستم و قبل و بعد آن در جامعه ایران و در میان نیروهای سیاسی طیف چپ می‌پردازد!! کاری که جزء سنت « مارکس پژوهی» و موضوع توصیه مارکس پژوهان شهیر دنیا به نویسنده مقاله است. اینکه در فلان سال، شخصی با نام حسنی، به چند نفر، فصل کالا از کتاب سرمایه را درس می‌داده است. در چند سال بعدتر هم آدم دیگری به نام حسینی، قصد داشته است جلد دوم را در یک محفل چند نفری آموزش دهد اما مشکل پیدا کرده است. نفر سومی در آلمان آهنگ این کار کرده بود ولی مورد استقبال قرار نگرفت!! و این کل گزارش پژوهشی و آگاه گرانه ای است که رفیق تهیه کننده مقاله از سرنوشت کتاب «سرمایه» مارکس در جامعه ما تسلیم خوانندگان نموده اند!!. کاش کلمه ای هم گفته می‌شد که این مارکس خوانان، مارکس آموزان، مارکس پژوهان، مارکس شناسان و شیفتگان تدریس کاپیتال مارکس، با آنچه مارکس تحویل جنبش کارگری جهانی داده بود چه کردند و چه خاکی

بر سر توده‌های کارگر دنیا آوردند. چنین نگاهی به مارکس و کارها و حرف‌ها و کالبدشکافی او از تاریخ و جامعه و شیوه تولید سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی بدون هیچ تعارف و با همه احترامی که برای نویسنده مقاله قائل هستم، به هر حال رقت بار است. ابتدا تا انتهای این نوشته فریاد می‌زند که دوست ما خواندن و نخواندن یا در بهترین حالت یادگیری و عدم یادگیری کتاب سرمایه از سوی عده ای آدم را ملاک اثرگذاری و شاخص بنیادی وسعت اجتماعی شدن و جنبشی گردیدن آثار مارکس می‌بیند!! در همین راستا از دیکتاتوری ناله می کند که سد راه گسترش اثرگذاری آموزش‌های مارکس و اثرپذیری نیروها از به قول خودشان « مارکسیسم» بوده است. ایشان بسیار خوب می‌دانند که در سراسر اروپای شمالی و غربی، همه آثار مارکس به زبان‌های رسمی هر کشور به اندازه کافی در کتابفروشی‌ها موجود است و هیچ کارگری برای خرید و خواندن این آثار با هیچ بگیر و ببند پلیسی هم مواجه نیست. بعلاوه برخی از این کتابها، به ویژه کاپیتال در شمار قابل توجهی از دانشگاههای این ممالک در زمره واحدهای درسی است و تدریس می‌شود. دیکتاتوری هار سرمایه قطعاً مصیبتی عظیم و فاجعه ای بسیار سهمگین برای جنبش کارگری است اما آنچه کاپیتال یا هر کتاب دیگر مارکس را از غوطه وری در این جنبش، از تبدیل شدن به جریان شناخت و شعور و آگاهی کارگران دور ساخته است، فقط دیکتاتوری نیست. فقط دولت‌ها و احزاب تشکیل دهنده قدرت سیاسی سرمایه نیز نیستند. لنینیست ها، تمامی احزاب کمینترن، اردوگاه شوروی سابق، کل احزاب اردوگاهی، مائوئیست ها، تروتسکیست ها، جمعیت عظیم مارکس شناسان و مارکس پژوهان، نیز همه و همه همین کار را کرده اند. مقاله دوستمان مرتضوی نیز همین کار را می‌کند. اگر کسی بپرسد که آیا می‌توان بیش از این حد، نقد مارکسی سرمایه داری، روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ و کل شعور، شناخت و آموزش مارکسی مبارزه طبقاتی ضد بردگی مزدی را تبدیل به یک شریعت منجمد و متحجر نمود، بسیار سخت است که پاسخ مثبت داد. ترجمه کاپیتال یا هر اثر دیگر مارکس

کاری بسیار عظیم و پر ارج است. به سهم خویش همه تلاش‌های حسن مرتضوی در این گذر را ستایش می‌کنم. تشکیل کلاس درس و یاددادن کاپیتال هم بسیار مهم است. او این کار را هم انجام می‌دهد، اما یک چیز از همه این‌ها مهم تر است. آن قدر مهم که بدون آن، تدریس کتاب سرمایه می‌تواند به ضد خود تبدیل گردد. همه آثار مارکس و بسیار بیشتر از همه آنها کل متون نقد اقتصاد سیاسی وی، شعور و آگاهی و بصیرت و دانش طبقاتی و چراغ راه و سلاح جنگ پرولتاریا علیه سرمایه‌داری است. کاربرد و کارائی و موارد مصرف آن صرفاً جنبش رادیکال سرمایه ستیز توده‌های کارگر جهان و همراهان و همدلان واقعی این جنبش است. نوشته‌های مارکس تنها در شعور و شناخت و قدرت تحلیل و چاره گری و راهبرد جوئی و تدبیر و راه حل نمائی این جنبش و آحاد و فعالین آنست که شفافیت، ماهیت، عظمت و نقش تاریخی خود را عیان می‌سازد. مارکس خود همه اینها را با این بنمایه و در راستای تحقق این هدف تهیه و منتشر ساخته است.

هر نوع مصرف و به کارگیری دیگر این آموزش‌ها و کالبدشکافی‌ها و شناخت‌ها صرفاً مسخ نمودن و متحجر ساختن و تباه کردن آنست. کاری که دهه‌های متمادی به وسیله احزاب و اساتید عالی جاه و دانشوران طبقات بالا بیش از حد انجام گرفته است و هر روز انجام می‌گیرد. اینکه « کاپیتال» باید خوانده شود یک حرف بسیار اساسی و حیاتی است و اینکه کاپیتال چگونه، با کدام منظر طبقاتی، در پاسخ به کدام معضل ها، یا معضلات کدام طبقه اجتماعی، از کدامین زیج رصد طبقاتی، با چه انتظارات و اهدافی، با چه نوع نگاه به جامعه و جهان و انسان و تاریخ و بالاخره با چگونه کاربردی مورد مطالعه قرار گیرد موضوع بسیار ریشه ای دیگری است که «مارکسیسم» پردازان و «مارکسیست ها»!! بر روی آن پرده می‌اندازند. اگر مجرد خواندن کاپیتال چاره کار بود. آنگاه کائوتسکی که به گفته لنین مغزش آرشیو آثار مارکس را می‌مانست می‌باید از همه سرمایه ستیزتر می‌شد و بیشتر از هر کسی همه حرف‌های مارکس را می‌فهمید!!

اما ضد آن شد. اگر مجرد خواندن کاپیتال معجزه می‌کرد. لنین باید مارکس دوم پرولتاریا می‌شد که نشد. اگر نفس خواندن کاپیتال،آدم‌ها را فعال جنبش سرمایه ستیز کارگری می‌کرد، حتی ایرج اسکندری هم باید سهمی در این کار می‌برد! که ضد آن شد. بنمایه نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و شناخت مارکس از تاریخ و جامعه و مبارزه طبقاتی تنها در سیر رخدادهای جاری جنبش کارگری جهانی علیه سرمایه، علیه همه مظاهر هستی سرمایه و علیه شالوده وجود سرمایه‌داری است که قد می‌افرازد. در سایر جاها، بیشتر غیرواقعی، تحریف شده و ساز و برگ فریبکاری احزاب و دار و دسته‌های مختلف بورژوازی است.

بابک احمدی، درس آموزی از انقلاب اکتبر!! و نقد مارکس!! اکتبر ۲۰۱۷

هر سال با فرا رسیدن اکتبر، بازار مارکس پژوهی، کالبدشکافی تجربه شوروی و نسخه پیچی‌های نوین برای رهایی بشر داغ می‌گردد. امسال، صدمین سالگرد انقلاب اکتبر بر حدت و شدت این داغی افزود. آدم‌های زیادی در چهار گوشه دنیا بحث در باره اکتبر، بلشویسم، «مارکسیسم»!! و نظرات مارکس را موضوع سخنوری، اندیشه فروشی و ادای دین ولایت و ناجی گری خویش ساختند. بابک احمدی نیز یکی از این افراد بود. ترجیع بند کلام احمدی از آغاز تا پایان یک چیز است. بلشویک‌ها دموکرات نبودند، لنین به دموکراسی وقعی نگذاشت، مارکس هم اهمیت و اعتبار دموکراسی را نمی‌فهمید!!. انقلاب اکتبر شکست خورد زیرا رهبران، بانیان و عاملانش مرزبانان متعهدی برای دموکراسی نبودند!!. این انقلاب فاجعه بار آورد زیرا کمونیسم روسی با دموکراسی سر ستیز داشت!!، انقلاب اکتبر باید درس عبرت گردد و این درس سوای درک اعجاز و قدرت ساحره دموکراسی هیچ چیز دیگر نیست!!، آیندگان باید باور خود به سوسیالیسم را پاس دارند اما فقط نوعی از سوسیالیسم که محصول زاد و ولد دموکراسی باشد ! ! !

به نکته، نکته حرفهای بابک احمدی خواهیم پرداخت، از دادخواست او علیه دیکتاتوری گرایی مارکس و نظریه مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌کنیم. « «دیکتاتوری پرولتاریا دومین ایده خطرناکی بود که بلشویک‌ها به آن دامن زدند، ریشه اش در خود مارکس است. این مفهوم را کارل مارکس ساخت و هرگز نمی‌شود فهمید که معنای دقیقش چیست. اگر پرولتاریا اکثریت است، چه نیازی به دیکتاتوری است. بعلاوه دیکتاتوری اکثریت نیز مذموم است. آزادی و شأن انسانی و دموکراسی یعنی اقلیت حق داشته باشد. دموکراسی فقط حکومت نیست، بلکه حق اقلیت برای رسیدن به قدرت و اجرا کردن برنامه هایش است. دیکتاتوری پرولتاریا مفهومی منحط و نادرست است....»

ترجیع بند کلام احمدی این است که ریشه مشکل در مارکس بود، کل مصیبت‌های قرن بیستم از بطن بی مهری بلشویسم به دموکراسی سر بیرون آورد، همه از دموکراسی گریزی و دیکتاتوری نشأت گرفت و ریشه دیکتاتوری هم در گفته‌ها و نظرات و راهبردهای مارکس بود. او بود که گفتگوی دیکتاتوری پرولتاریا را پیش کشید و با این کار خود جواز اعمال دیکتاتوری را در اختیار کمونیست‌ها و جنبش‌های کارگری جهان نهاد!!! این حرف احمدی سالیان متمادی است که در سراسر دنیا توسط دولتهای سرمایه‌داری و نمایندگان سیاسی، فکری، فیلسوف سرمایه مطرح می‌شود و کل تریبون‌های غول پیکر بورژوازی آن را تکرار و تبلیغ می‌کنند. یک چیز صریح و عریان است. بابک احمدی و کل این تریبون ها، تمامی بربریت ها، حمام خون ها، جنایت‌ها و شرارت‌های بورژوازی یا احزاب اردوگاهی بورژوازی را به حساب پرولتاریا و به عنوان دیکتاتوری طبقه کارگر جار می‌زنند!!. اما ببینیم که واقعیت چیست و ماجرا از چه قرار است. خیلی‌ها در مواجهه با هجوم سراسری ماشین‌های تحمیق و شستشوی مغزی سرمایه برای کشیدن مارکس بر صلیب اتهام جانبداری از دیکتاتوری!! و تحقیر دموکراسی دست به کار ورق زدن لغتنامه‌ها و دایره المعارف‌ها شده‌اند تا به جستجوی ریشه‌های واقعی این واژه پردازند، تا نشان دهند که معنای دیکتاتوری به هیچ وجه فشار و اختناق و استبداد و آزادی کشی و زندان نیست!!. گروهی معنای رایج و کاربرد جاری این لفظ در دوره‌های مختلف تاریخی از روم باستان تا عصر حاضر را می‌کاوند. عده ای سوگند پشت سر سوگند ردیف می‌کنند که مارکس و کمونیست‌های واقعی ارج گذاران وفادار دموکراسی بوده و هستند. دیکتاتوری پرولتاریا هم به خلوص کامل دموکراتیک آراسته است!! کسانی نیز دفاعیه‌های مفصل آکنده از مباحث بسیار عمیق!! ایدئولوژیک و فلسفی تنظیم نموده یا می‌نمایند تا ثابت کنند که پرولتاریا اصلا اهل دیکتاتوری نیست!! در همین جا باید اعتراف کنم که نویسنده این سطور نیز در گذشته ها، کم یا بیش برخی از همین کارها را انجام داده است. واقعیت این است که هیچ شکل این

توضیحات، توجیهات و دفاعیه پردازی‌ها هیچ ربطی به مبارزه طبقاتی ندارد و لاجرم هیچ چیز را هم در باره معنا و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا یا مراد مارکس از این دیکتاتوری روشن نمی‌سازد. هیچ چیز بی معنی تر از این نیست که برای درک موضوعات و مفاهیم مربوط به مبارزه طبقاتی راه ورق زدن دانشنامه‌ها و فرهنگ‌های لغات را پیش گیریم. زبان کارزار طبقاتی را واقعیت جنگ جاری طبقات و تضادهای سرکش و سلسله جنبان درون پایه‌های مادی این جنگ می‌سازد و می‌نویسد. در اینجا همه واژه‌ها و اصطلاحات بار خود را از قعر هستی طبقاتی و تضادهای خروشان غیرقابل حل میان نیروهای اجتماعی متضاد و متخاصم و در حال جنگ می‌گیرند. برای درک معنای دیکتاتوری پرولتاریای مورد نظر مارکس باید به اینجا و نه دانشنامه‌ها رجوع نمود. رابطه میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، اساسا و ماهیتاً بر ضرورت اعمال دیکتاتوری و تأکید می‌کنم، بر اجتناب ناپذیری دیکتاتوری استوار است. مبارزه طبقاتی جاری میان این دو طبقه در سرشت خود، اعمال دیکتاتوری بر همدیگر است. بحث بر سر اثبات دیکتاتوری یک طبقه و نفی آن در مورد دیگری نیست. همه حرف‌ها بر سر بنمایه، هدف، شیوه و به صورت ویژه نتیجه‌ها و آثار اجتماعی و انسانی و تاریخی هر کدام این دیکتاتوری‌ها است. کسانی که این را تعمق نمی‌کنند، آنان که این واقعیت را نمی‌فهمند، آنها که در مقابل تهاجم بورژوازی برای نشاندن مارکس و پرولتاریا بر کرسی اتهام دیکتاتوری به دفاع ابتذال آمیز از دموکراسی می‌پردازند اساسا معنای مبارزه طبقاتی را درک نمی‌کنند. همه آنها بر خلاف ادعاهای غلیظ خود پیرامون پای بندی به جدال بنیادی میان طبقات عملا بر طبل سازش طبقاتی می‌کوبند. برای فهم اجتناب ناپذیری دیکتاتوری در مناسبات میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری باید مقدم بر هر چیز سرشت این مناسبات را بکاویم.

رابطه سرمایه، رابطه خرید و فروش نیروی کار در ذات خود رابطه قهر، دیکتاتوری، جنایت، سبعیت و بربریت طبقه سرمایه دار علیه طبقه فروشنده نیروی کار است. بابک

احمدی‌ها و طیف وسیع شیفتگان سینه چاک دموکراسی، در بهترین حالت، وقتی که حتی علم و کتل فریب آزادی دوستی!! یا ستیز با خفقان و استبداد و قهر راه می‌اندازند!!، کل دیکتاتوری را در بگیر و ببند، زندان، شکنجه یا تعطیل چند روزنامه و جلوگیری از تظاهرات این یا آن حزب بورژوازی توسط شرکای حاکم آنها خلاصه می‌کنند!!! طول و عرض اعتراض آنها به دیکتاتوری نیز همین اندازه است. اما رابطه سرمایه از بنیاد و در سرشت خود رابطه اعمال قهر و دیکتاتوری و به زنجیر کشیدن و به صلیب آویختن و به قداره بستن توده‌های کارگر در کلیه پهنه‌های زندگی و تمامی حوزه‌های حیات اجتماعی است. این فقط دولت‌های فاشیست، نازیست، توتالیتر دینی یا نژادپرست بورژوازی نیستند که با توده‌های کارگر چنین می‌کنند، پرشکوه ترین، زلال ترین، تکامل یافته ترین و متعالی ترین دموکراسی‌ها هم دقیقا همین کار را انجام می‌دهد. طبیعت سرمایه این است. هستی سرمایه در گرو آنست که کارگر به طور کامل از کار خود جدا باشد، برای ارتزاق خود سوای نیروی کارش به صورت یک کالا هیچ چیز دیگر نداشته باشد، بنیاد کل دیکتاتوری‌ها اینجا است. اگر نفس این کار، نفس جدایی کارگر از کار و محصول کارش، نفس اجبار او به فروش نیروی کار به مثابه یک کالا وحشیانه ترین، ضد انسانی ترین و جنایت آمیزترین نوع دیکتاتوری و قهر نیست پس چیست؟؟!! ماجرا اما از اینجا فقط آغاز می‌گردد. کارگر زیر فشار قهر و دیکتاتوری سبعیت آمیز سرمایه باید خورد و خوراک و پوشاک و جای خواب و دارو و درمان خویش را با مزد حاصل از فروش نیروی کار خود تعیین کند. میزان این مزد را یعنی سیری یا گرسنگی، داشتن لباس یا برهنگی، یافتن سرپناه یا مردن از سرما، داشتن دارو یا مرگ از بیماری کارگر و فرزندانش را سرمایه و بازار سرمایه‌داری تعیین می‌کند. اگر این، رعب انگیزترین دیکتاتوری‌ها نیست پس چیست؟ کارگر فقط به شرطی قادر به تهیه غذای خود و خانواده اش می‌گردد که نیروی کارش به فروش رسد اما در مورد اینکه بتواند یا نتواند این کار را انجام دهد صرفا سرمایه داران و طبقه سرمایه دار و در یک کلام سرمایه است

که تصمیم می‌گیرد. آیا، این وحشیانه ترین دیکتاتوری‌ها نیست؟ کارگر تمامی عمر و توده‌های کارگر نسل بعد از نسل شب و روز کار می‌کنند. اما حاصل کار و تولید آنها یکراست سرمایه‌های غول پیکر و کهکشان آسای سرمایه داران می‌شود، آیا این مخوف ترین نوع دیکتاتوری نیست؟ سرمایه با پمپاژ لحظه به لحظه افکار، باورها، فرهنگ، ایدئولوژی، اخلاق، عادات، حقوق، مدنیت و همه سمومات پاسدار بقای خود به فضای اندیشه و آموزش توده‌های کارگر، با سیستم آموزشی خود و با همه ساز و کارهای دیگر، برای چگونه اندیشیدن، به چه باور داشتن و تمامی چند و چون شعور و شناخت کارگران نسخه می‌نویسد و بساط مهندسی پهن می‌کند. آیا این دهشتناک ترین دیکتاتوری‌ها نیست؟ این رشته سر دراز دارد. دیکتاتوری سرمایه علیه طبقه کارگر در گلوله باران اعتصاب ها، حمام خون اعتراض ها، در زندانی ساختن معترضان، در جلوگیری از وقوع مبارزات و راه پیمایی‌ها قابل توصیف نیست. آنان که فقط به این‌ها می‌پردازند، آگاهانه برای استتار دیکتاتوری جنایت آمیز سرشتی سرمایه به هر فریب کاری و جنایتی دست می‌زنند. دیکتاتوری و قهر بورژوازی در سلول، سلول نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی و فرهنگی جامعه سرمایه‌داری بر طبقه کارگر تحمیل می‌شود.

در مقابل دیکتاتوری سرمایه به معنا و مفهوم عینی و زمینی که گفته شد طبقه کارگر نیز سوای اعمال هر چه وسیع تر، آگاهانه تر، مؤثرتر و ژرف تر دیکتاتوری هیچ راه دیگری ندارد. دیکتاتوری پرولتاریا به این معنی اصلا مسأله ای مربوط به روزهای بعد از سرنگونی قدرت سیاسی بورژوازی نیست. بالعکس امر حیاتی مبارزه طبقاتی کارگران در تمامی پیچ و خم‌ها و فراز و فرودهای این کارزار است. نفی دیکتاتوری در اینجا سوای جایگزینی صریح و عریان مبارزه طبقاتی با سازش طبقاتی هیچ معنای دیگری ندارد. کارگر در تمامی میدان‌ها و عرصه‌ها که بالاتر نام بردیم باید دیکتاتوری و قهر عمیقا انسانی، رادیکال، انقلابی و رهایی آفرین خویش را علیه دیکتاتوری و قهر ضد انسانی،

ارتجاعی، منحط و وحشت آفرین سرمایه‌داری به کار گیرد. در غیر این صورت چیزی به نام مبارزه طبقاتی وجود نخواهد داشت و وجود پیدا نخواهد کرد. سرمایه داران با تمامی قدرت قهر اقتصادی، پلیسی، نظامی، فرهنگی، ایدئولوژیک، سیاسی، مدنی خود و با توسل به کل زرادخانه‌های قهر و سرکوب و دیکتاتوری طبقاتی خود می‌کوشند تا بهای نیروی کار کارگران را در نازل ترین سطح نگه دارند، توده کارگر برای داشتن خورد و خوراک خود مجبور به پیکار، مجبور به اعتصاب و مجبور به از کار انداختن چرخه تولید سرمایه است. این دقیقا اعمال دیکتاتوری است. پرولتاریا در اینجا باید و حتما باید اعمال قدرت کند، باید دیکتاتوری بورژوازی را با دیکتاتوری خود در هم شکند. دیکتاتوری طبقه سرمایه دار پاسدار رابطه گرسنه سازی و پرتاب انسان‌های کارگر به ورطه فقر و فلاکت و بیماری و بی داروئی و بی آموزشی و همه اشکال سیه روزی است. پرولتاریا با قدرت روز خود و به میزان این قدرت لاشه شوم این دیکتاتوری را به عقب می‌راند، اعتصاب می‌کند، اعمال قدرت می‌نماید، مجاری تولید اضافه ارزش و سرمایه را مسدود می‌سازد، این دیکتاتوری درست در نقطه متضاد اولی، دیکتاتوری ضد گرسنه ساختن انسان ها، ضد فقر و نداری و بی بهداشتی و آوارگی و کارتن خوابی و در گور خوابیدن آدم‌ها است. دیکتاتوری نخست تا مغز استخوان ارتجاعی، انسان ستیزانه، پلید و منحط است. دیکتاتوری دوم رهائی بخش، در اوج تعالی انسانی، شرافتمندانه و بسیار مقدس است. طبقه سرمایه دار با مشاهده یک ریال کاهش نرخ سود خود فوج، فوج و هزار، هزار کارگران را راهی برهوت گرسنگی و مرگ ناشی از نداری می‌سازد. پرولتاریا در مقابل این جنایت مقاومت می‌کند، قدرت خود را وارد میدان می‌نماید، این قدرت را مشروط به اینکه در گورستان رفرمیسم و اتحادیه گرایی و سندیکا سازی و مبارزه قانونی دفن نکرده باشد، علیه تصمیم صاحبان سرمایه اعمال می‌کند، چرخ تولید سرمایه را متوقف می‌سازد، دیکتاتوری را با دیکتاتوری پاسخ می‌گوید. جنس این دیکتاتوری‌ها حامل بنیادی ترین ضدیت‌ها است. نقش اولی قتل عام خورد و خوراک و آزادی‌ها و

حقوق انسان‌ها و سوزاندن آدم‌ها در کوره‌های فقر و آوارگی است. دومی بالعکس تضمین کننده حیات و بقا و شرف و حیثیت شریف ترین انسانها است. پرولتاریا خواستار متحد نمودن و متشکل ساختن قدرت پیکار ضد سرمایه‌داری خود است. بورژوازی در مقابل این خواست طبقه کارگر یا توپخانه‌های عظیم نظامی خویش را راه می‌اندازد، یا ارتش ارتجاعی اتحادیه آفرینی و سندیکا سازی را به سراغ توده‌های کارگر می‌فرستد، پرولتاریا برای دفع این خطرآفرینی‌های سرمایه مجبور به اعمال دیکتاتوری است. او دست به کار برپایی شوراهای ضد سرمایه‌داری می‌شود و از درون این شوراها قدرت خود را هر چه وسیع تر علیه سرمایه داران و دولت آن‌ها به کار می‌گیرد. هر دو سوی ماجرا در حال اعمال دیکتاتوری هستند، یکی این دیکتاتوری را برای حمام خون هر چه آزادی و حقوق انسانی است می‌خواهد، دیگری آن را سلاح دفع و رفع این حمام خون می‌بیند. کل روابط میان دو طبقه اساسی جامعه سرمایه‌داری این گونه است. بورژوازی هر کجا سخن از آزادی و حق می‌گوید کشتار واقعی آزادی‌ها و حقوق انسانی کارگران را دیکته و اعمال می‌کند. کارگر بودن را، برده مزدی بودن را عین آزادی، حق و کمال اختیار آدم‌ها می‌بینند، پرولتاریا روایت خود را از حق و آزادی دارد. رهائی از شر کار مزدی را حیاتی ترین شرط آزادی و حق بدیهی و انسانی خود می‌داند. طبقه سرمایه دار وجود سرمایه‌داری را با وحشیانه ترین دیکتاتوری‌ها بر توده‌های کارگر تحمیل می‌کند و کارگران برای خلاصی از این جهنم سوای به کارگیری قدرت متشکل شورایی ضد سرمایه‌داری خود و اعمال آن بر سرمایه راه دیگری ندارد. کل این مناسبات پهنه آرایش قوای طبقاتی، جنگ طبقاتی، اعمال قدرت طبقاتی و لاجرم دیکتاتوری طبقاتی در مقابل همدیگر است. سرنگونی دولت بورژوازی و انقلاب تنها لحظه ای از این فرایند است. پرولتاریا سرنگونی ماشین دولتی سرمایه را دستور کار می‌کند تا موجودیت تاریخی سرمایه‌داری را در هم پیچد، تا برنامه ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید و لغو کار مزدی را جایگزین وضع موجود کند. این کار با مقاومت سرتاسری و تا پای

جان کل بورژوازی مواجه خواهد بود. پیداست که توده‌های کارگر نیز سوای اعمال قدرت، اعمال دیکتاتوری ضد کار مزدی، شورش علیه دیکتاتوری خواستار بقای کار مزدی چاره ای نخواهند داشت. دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری علیه وجود مناسبات سرمایه داری، علیه مقاومت مالکان سرمایه برای حفظ مالکیت خویش، علیه تمامی اشکال تلاش سرمایه داران برای پاسداری از رابطه خرید و فروش نیروی کار است. طبقه کارگر هیچ نوع دیکتاتوری علیه هیچ انسانی به جرم اینکه سرمایه دار بوده است، به جرم اینکه خواستار بقای سرمایه‌داری است، به جرم اینکه دولتمرد سرمایه بوده است، به جرم تقدیس مالکیت خصوصی، به جرم تبلیغ و ترویج و اشاعه افکار مدافع سرمایه داری، به جرم برپایی تظاهرات و راهپیمایی در حمایت از مناسبات کار مزدی، به جرم پای بندی شدید ایدئولوژیک، سیاسی و مرامی به قداست سرمایه‌داری و به هیچ جرم مشابه دیگر اعمال نمی‌کند. در هیچ کدام این عرصه ها، نه فقط به هیچ دیکتاتوری روی نمی‌نهد که هیچ کدام آن‌ها را اساسا جرم نمی‌داند و مصداق لفظ جرم نمی‌پندارد. دیکتاتوری پرولتاریا نظم انسانی جامعه ای است که شالوده آن بر دخالت گری گسترده، سراسری، آزاد، آگاه، اثرگذار، خلاق و نافذ کلیه آحاد اهالی در کلیه مسائل مربوط به کار و تولید و زندگی اجتماعی، در چه تولید شود و چه تولید نشود، به چه میزان تولید گردد و سرنوشت این تولید چه باشد، استوار است. این دیکتاتوری پدید می‌آید تا به نیازهای گسترش، تثبیت، تعمیق، شکوفایی و تحقق هر چه کامل تر این دخالت گری‌های آزاد انسانی در همه این پهنه‌ها پاسخ گوید. تا نظم جاری جامعه ای باشد که سنگ بنای آن پیوند زدن رشد آزاد کل انسان‌ها به رشد آزاد هر انسان است. مضحک ترین و مبتذل ترین سخن این خواهد بود که عده ای پندارند چنین جامعه و چنین نظمی را می‌توان با زندان، خفقان، دستگیری و اعدام سرمایه داران به وجود آورد و حاکم ساخت. شعور آنها که دست به این فریب کاری‌ها می‌زنند، شعور بابک احمدی ها، توان دریافت تضاد ژرف ماهیتی میان دیکتاتوری طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار را

ندارد. معنای واقعی دیکتاتوری پرولتاریا در شناخت و شعور مارکس و همه فعالان کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر آنست که در بالا گفتیم. برای فهم دقیق واقعیت این پدیده در نگاه مارکس باید به تحلیل ها، داوری‌ها و نظرات او در باره «کمون پاریس» رجوع نمود. کمون جلوه مستعجل اما بسیار خیره کننده ای از درخشش دیکتاتوری پرولتاریا بر کرانه‌های زندگی بشر بود. کمون ماشین دولتی سرمایه را در هم شکست و تصمیم گیری در امور اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اهالی را به « یک نیروی اجرایی و عمل کننده یعنی اجرایی و قانونگذار» متشکل از نمایندگان توده وسیع کارگر سپرد. کمون بساط ماشین دولتی بالای سر جامعه و کارگران را جمع کرد، بر جدایی سیاست گذاری از تولید، جدائی قانون گذاری از فعالیت روزمره برای تولید مایحتاج معیشتی و رفاهی مهر باطل کوبید. برنامه ریزی و رتق و فتق امور اجتماعی را کاری در کنار همه کارهای روزمره اعلام نمود. سهم عناصر دخیل در این فعالیت‌ها و مأموریت‌ها را بر اساس میانگین سهم سایر توده‌های کارگر تعیین کرد. کمون تصریح نمود که کل نمایندگان مأمور اجرای این امور در هر لحظه و هر زمان با تصمیم جمعی توده کارگر قابل عزل فوری هستند. ارتش و پلیس رسمی را از میان برداشت، تمامی امتیازات را لغو کرد. در کنار انحلال کل نیروهای سرکوب فیزیکی، ماشین سرکوب فکری سرمایه، دستگاه کلیسا و کشیشان را دور ریخت و پرداخت هر ریال حاصل کار توده‌های کارگر به آنان را ممنوع ساخت. ورود تمامی آحاد اهالی به مؤسسات آموزشی را به طور کامل رایگان نمود. « نه تنها آموزش را در دسترس همگان قرار داد، که علم را نیز از قید زنجیرهای اسارت پیشداوری‌های طبقاتی و قدرت حکومتی آزاد ساخت» همه هیأت‌های دادرسی، حقوقی و قاضیان را به صف کارگران عادی راند و آنها را در برابر توده کارگر پاسخگو کرد. کمون حکومت مستقیم توده‌های تولید کننده شد. برای اولین بار زنان را به صورت فعال و اثرگذار و نافذ در کنار مردان وارد حوزه تصمیم گیری، سیاست گذاری و رتق و فتق امور نمود. کموناردها همه این کارها را ظرف چند هفته انجام دادند و در

مقابل چشمان خیره استثمار شوندگان و فرودستان دنیا افق تازه ای برای چگونه زندگی کردن باز ساختند. کمون پاریس رخساره تابناک شکل حاکمیت و به قدرت رسیدن توده‌های کارگر بود. مارکس بارها تصریح کرد که شیوه استقرار حاکمیت و اعمال قدرت کارگران را از کموناردها آموخت. آنچه کارگران پاریس در روزهای حیات کمون انجام دادند، به طور قطع دیکتاتوری علیه اساس سرمایه‌داری بود، اما آنها این دیکتاتوری را علیه هیچ انسانی به جرم اینکه سرمایه دار بوده است اعمال نکردند. « راز حقیقی کمون این بود. این اساسا حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زائیده نبرد طبقاتی تولید کننده بر ضد طبقات بهره مند از تملک، کمون شکل سیاسی سرانجام به دست آمده ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه توسط آن ممکن و محقق می‌شد» بابک احمدی با بی شرمی خاص یک نماینده فریب کار ارتجاع بورژوازی از « منحط بودن دیکتاتوری پرولتاریا» می‌گوید، او دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری همه احزاب چپ نمای طبقه سرمایه دار، دیکتاتوری بورژوازی اردوگاهی را با شناعت تمام دیکتاتوری پرولتاریا می‌خواند!!! آنچه را ارتجاع بورژوازی زیر نام چپ، کارگر و کمونیسم علیه طبقه کارگر دنیا اعمال کرده است، الگوی مارکسی دیکتاتوری پرولتاریا القاء می‌کند تا از این طریق رسم خدمت گذاری به آستان سرمایه به جا آرد و برای ماندگاری نظام بردگی مزدی ایفای نقش کند.

جلوه‌های ظهور و نطفه بندی دیکتاتوری پرولتاریای در منظر مارکس را تا جایی که به روزهای پس از سقوط قدرت سیاسی بورژوازی مربوط است می‌توان در لا به لای اقدامات و کارهای خیره کننده انسانی کموناردها دید. سخن مارکس در باره دیکتاتوری پرولتاریا را باید در تعریف او از خود پرولتاریا فهمید. «طبقه ای با قید و بندهای اساسی که اضمحلال همه طبقات است. عرصه ای که به علت رنج همگانی اش از خصلت همگانی برخوردار است، که طالب حق ویژه ای نیست زیرا ناحقی که بر او روا می‌شود نه یک ناحقی ویژه بلکه ناحقی عمومی است. عرصه ای از جامعه که دیگر نمی‌تواند خواهان

عنوانی تاریخی باشد مگر اینکه این عنوان، عنوانی انسانی باشد... و بالاخره عرصه ای که نمی‌تواند خود را رها کند مگر اینکه خود را و در نتیجه سایر عرصه‌های جامعه را رها کند. در یک کلام عرصه ای که ضایع شدن کامل انسانیت است و در نتیجه تنها می‌تواند با احیاء کامل انسانیت خود را احیاء کند. این انحلال جامعه به مثابه یک طبقه، ویژه پرولتاریا است» بابک احمدی هزاران بار این عبارات مارکس را خوانده است اما هیچ گاه و در هیچ لحظه ای به فکرش که فکر ارتجاع بورژوازی است خطور ننموده است که طبقه ای با این هستی اجتماعی، دیکتاتوری را برای چه می‌خواهد و معنای دیکتاتوری او چه می‌تواند باشد. طبقه ای که رهایی او از شر استثمار و دیکتاتوری و بی حقوقی، در گرو محو وجود طبقات، در گرو امحاء هر گونه ناحقی و بی حقوقی، در گرو محو کامل دولت و هر قدرت بالای سر انسانها، در گرو رها ساختن کامل کل بشریت، در گرو محو کامل جدائی انسانها از کار و محصول کار خود، در گرو پایان دادن به هر میزان جدائی هر انسان از پویه تعیین سرنوشت زندگی خویش است، چنین طبقه ای دیکتاتوری را برای چه می‌خواهد؟ اگر این دیکتاتوری ساز و کار برپایی جامعه ای با این شاخص‌ها است چه کسانی از آن وحشت دارند؟ جواب روشن است. این فقط بابک احمدی‌ها و کل ارتجاع درنده بورژوازی است که قلبشان از کینه و نفرت نسبت به مارکس، پرولتاریا و نقش و قدرت و میدان‌داری کارگران مالامال است.

به سراغ بخش دیگری از بحث بابک احمدی برویم. به آنچه که او آن را داروی همه دردهای بی درمان، نقطه شروع، رجوع و ختم هر جنبش خواستار بهبود زندگی بشر یا کلید تمامی قفل‌های بسته تاریخ نامیده است!! به دموکراسی پردازیم. دموکراسی چیست؟ آنچه با این نام شناخته شده و مستقل از این یا آن تعبیر، مستقل از صور ساخته رؤیاها، لباس واقعیت پوشیده است، چگونه توصیف می‌شود و با کدام مؤلفه‌ها قابل تعریف و تشریح است. دموکراسی در دوردست ترین ستیغ تعالی خود شکلی و فقط شکلی از برنامه ریزی نظم سیاسی، حقوقی، مدنی، ایدئولوژیک و اخلاقی نظام

بردگی مزدی است. دموکراسی پاسدار فریبکار، چند چهره و افسونگر این نظام است. بنیاد آن بر حق رأی «آزاد» از همه لحاظ دروغین شهروندان استوار است. شهروندانی که اکثریت غالب آنها فروشنده نیروی کارند و سوای این کالا هیچ وسیله، ساز و کار یا تضمینی برای هیچ روز بقای عمر خود ندارند. پیام دموکراسی به توده‌های کارگر دنیا که در شرایط روز قریب ۷۵ درصد سکنه کره زمین را تشکیل می‌دهند آنست که پای صندوق‌های رأی آیید و در کمال «آزادی» نمایندگان «بر حق» و «شایسته» خود را «انتخاب» کنید!!. آزادی در اینجا هم تحریف و هم بمباران آزادی واقعی کارگر، مسخ و محو بنیاد آزاد بودن واقعی انسان است. در قلمرو یا زیر بیرق این «آزادی»!! کارگر مجبور است که تمامی امکان ایفای نقش، کل ظرفیت دخالت گری و همه قدرت تأثیر گذاری خود در تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی اجتماعی خود را به سرمایه واگذار کند، کل این آزادی‌ها و حقوق را بسیار «آزادانه»، «برحق» و با کمال میل و رضا!! تسلیم طبقه سرمایه دار نماید. او با رأی بسیار «آزاد»!! خود احزاب یا افرادی را بر اریکه قدرت و سیاستگذاری و تصمیم گیری و برنامه ریزی می‌نشاند و خود بسیار «راضی»!! و «آزاد»!! به رابطه خرید و فروش نیروی کار، رابطه تولید اضافه ارزش، رابطه جدائی خود از کار خویش، رابطه سقوط کامل خود از هر نوع دخالت گری و اعمال اراده بر پویه تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی باز می‌گردد. کارگر در جریان وقوع انتخابات بسیار « آزاد» و دموکراتیک «نمایندگان» خود را انتخاب می‌کند و نمایندگان وی از همان لحظه «انتخاب» با اتکاء به آراء حاصل از «انتخابات» دموکراتیک شروع به ایفای نقش و ادای دین می‌نمایند اما نقش و رسالت و موضوع نمایندگی آنها چیست؟ پاسخ بسیار روشن تر است. حتی بابک احمدی هم آن را خوب می‌داند، هر چند که رسالت و اهتمام طبقاتی او انداختن پرده بر این جواب بسیار عیان است. « نمایندگان منتخب» محصول انتخابات «آزاد» و دموکراتیک باید نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی، دیپلوماتیک، پلیسی، امنیتی و همه چیز چرخه تولید و ارزش افزایی سرمایه اجتماعی

کشور را برنامه ریزی کنند و پاسدار آهنین عزم اعمال این نظم ضد انسانی بر شرایط کار و استثمار و زندگی توده‌های کارگر باشند. همان توده هایی که با فراخوان دموکراسی و با دخیل بستن به امام زاده فریب دموکراسی پای صندوق‌های رأی رفته‌اند و خیلی « آزاد» و دموکراتیک «نمایندگان «راستین» خویش را انتخاب کرده اند!!! پرسش بعدی این است که تأثیر و موضوعیت کار این نمایندگان «منتخب» در زندگی انتخاب کنندگان کارگر چه خواهد بود. جواب این سؤال از اولی هم روشن تر است و کارگران دنیا نسل بعد از نسل، واقعیت آن را با گوشت و پوست و استخوان، به اندازه کافی لمس کرده اند. کل گرسنگی، فقر، آوارگی، جنگ، بی داروئی و بی درمانی، بی آموزشی، کارتن خوابی، فلاکت، ستم، اعتیاد، فحشاء، قتل عام‌ها و بربریت‌های مولود وجود سرمایه‌داری را بر زندگی خود و هم زنجیران بار بینند. معنای دموکراسی این است و دموکراسی در رفیع ترین قله توسعه و تکامل و زلالیت «انسانی» خود سوای این هیچ چیز دیگر نیست. سایر ستون‌های دموکراسی را آزادی مطبوعات و بیان، حق تشکیل حزب و سندیکا و انجمن و اتحادیه، حق برگزاری تظاهرات خیابانی و اجتماعات اعتراضی، حق اعتصاب و دست کشیدن از کار تشکیل می‌دهد. کلیه این حقوق و آزادی‌ها بنیاد وجود و مشروعیت خود را از سلب ریشه ای و هویتی آزادی‌ها و حقوق واقعی توده‌های کارگر و استثمار شونده و فرودست می‌گیرند. کارگران «حق دارند» و «آزادند» که حزب تأسیس نمایند و اتحادیه بر پای دارند، اما فقط برای اینکه نمایندگان خود را راهی پارلمان سازند، برای اینکه با سرمایه داران بر سر حدود بهای نیروی کار، بر سر پای بندی بی قید و شرط به برده مزدی بودن، بر سر چگونگی تداوم این بردگی ذلت بار، بر سر شیوه و شکل امرار معاش در سیطره حاکمیت سرمایه، بر سر نوع این مسائل وارد گفتگو گردند. آن‌ها حق دارند و کاملا آزاد هستند!! که متشکل شوند، صرفا به این خاطر و با این شرط که تشکل خویش را محل کفن و دفن کامل هر میزان قدرت ضد سرمایه‌داری خود سازند. حق دارند و آزاد هستند که حزب بسازند و اتحادیه به وجود آورند اما فقط در این راستا که

کل قدرت طبقاتی آنها به قانون سرمایه، قانون ارزش، قانون تولید اضافه ارزش، قانون حاکمیت و جاودانگی سرمایه، قانون جدایی کامل کارگر از کار و محصول کار و پویه تعیین سرنوشت زندگی خود قفل و زنجیر شود. دموکراسی این است و در کل تاریخ سرمایه داری، در هر نقطه جهان که مستقر شده است و مقام نظم سرمایه را احراز کرده است فقط چنین بوده است. حتما گفته خواهد شد که بالاخره در برخی ممالک موسوم به جوامع دموکراتیک و به طور مثال چند کشور اروپای شمالی و غربی کارگران به برخی امکانات رفاهی و سطح معینی از خورد و خوراک و پوشاک و مسکن و بهداشت و آموزش و درمان دست یافته اند. دستاوردهایی که در ممالک زیر مهمیز دیکتاتوری‌های عریان بورژوازی نصیب کارگران نگردیده است. این حرف واقعیت دارد اما واقعیتی که مالامال از وارونه پردازی، دروغ، تحمیق و شستشوی مغزی انسان‌ها است. من در این مورد به مناسبت‌های مختلف مطالبی را گفته یا نوشته ام. در اینجا به هیچ وجه قصد تکرار آن‌ها را ندارم. فقط به یادآوری چند نکته کوتاه بسنده می‌کنم.

۱. آنچه کارگران چند کشور اروپایی در طول قرن بیستم در قیاس با توده‌های کارگر سایر جاهای دنیا کسب کرده‌اند هیچ ربطی به بود و نبود دموکراسی در این جوامع نداشته است. درست همان گونه که هر نوع انتساب و ارجاع آنها به رشد غول آسای صنعتی این بخش جهان سوای فریب و تحمیق هیچ چیز دیگر نیست. ماجرا بالعکس است. هم سطح معین رفاه اجتماعی و هم آزادی‌ها و حق و حقوق مدنی رایج در این کشورها در دوره مورد گفتگو، محصول مستقیم تعرضات، سرکشی‌ها و فتوحات جنبش کارگری، محصول «گشت و گذار شبح کمونیسم» در بالای سر بورژوازی اروپا در قرن نوزدهم، محصول خیزش عظیم تاریخی و تاریخ ساز کموناردها، دستاورد سترگ انترناسیونال سازی طبقه کارگر، نتیجه قهری نقش آفرینی‌های کارگران فرانسه در انقلاب ژوئن، محصول همه اینها و بالاخره حاصل رعب و وحشت بسیار خرد کننده دیرپایی بود که جنبش کارگری روسیه به رغم فشار فاجعه بار راه

حل‌های سرمایه سالار لنینی بر گرده طبقه سرمایه دار جهانی بار کرده بود. نه فقط برای نمایندگان ارتجاع بورژوازی از جنس بابک احمدی که حتی برای اکثریت قریب به اتفاق فعالین امروز جنبش کارگری جهانی نیز دشوار است که وحشت و دهشت غیرقابل توصیف بورژوازی فرانسه در روزهای پرشکوه میدان‌داری کموناردها، یا طول و عرض هراس و یأس دولتهای سرمایه‌داری دنیا در زمان وقوع انقلاب اکتبر نسبت به بقای بردگی مزدی را به حساب آورند. بورژوازی اروپا زیر فشار سنگین این وحشت‌ها چاره کار را عقب نشینی در مقابل جنبش کارگری دید. نوعی عقب نشینی که قبول سطح معینی از معیشت و رفاه کارگران چند کشور اروپایی غرامت قهری آن بود. نکته دیگری هم در همین جا نیازمند گفتن است. سرمایه داران اروپا در شرایطی به این عقب نشینی تن دادند که سوای استثمار بربرمنشانه و سبعانه طبقه کارگر کشورهایشان رودهای خروشان اضافه ارزش‌های حاصل استثمار کارگران دنیا نیز به حوزه ارزش افزائی سرمایه‌های آنان سرریز می‌شد.

۲. طبقه کارگر اروپا غرامت میدان‌داری کموناردها، انترناسیونال اول، سایر فتوحات قرن نوزدهمی خود، غرامت تاخت و تاز ضد سرمایه‌داری توده کارگر روسیه را گرفت و متعاقب آن در نهایت گمراهی و تسلیم پذیری به امام زاده دموکراسی دخیل بست. قدرت پیکار طبقاتی خود را در قبرستان رفرمیسم و راهبردهای سوسیال دموکراسی دفن کرد. غرامت مبارزه طبقاتی کموناردها و نسل پیش خود را گرفت و طومار مبارزه طبقاتی خود را در هم بست. حادثه سیاهی که روند تاریخ را دستخوش تغییر نمود، به بقای سرمایه‌داری مجال و به طبقه سرمایه دار جهانی امکان داد تا کل سبعیت‌ها و بربریت‌های ذاتی نظام بردگی مزدی را در طول قرن بیستم و سال‌های مدید بعد از آن بر سر توده‌های کارگر کل جهان آوار سازد. بابک احمدی حق دارد

که این گونه مداح و ثناخوان دموکراسی باشد. دخیل بندی پرولتاریای اروپا به دموکراسی، برای طبقه ایشان حبل المتین هستی و کلید ساحره قفل بقا بوده است.

۳. جنبش کارگری اروپا با بستن دخیل به دموکراسی، دفن قدرت طبقاتی خود در برهوت آفرینی‌های سوسیال دموکراسی و رفرمیسم اتحادیه ای، تمامی توان خود برای حراست از همان غرامت‌ها را هم از دست داد. بورژوازی با وقوع هر بحران، با مشاهده هر میزان کاهش نرخ سود خود رعب انگیزترین تهاجمات را علیه زندگی کارگران سازمان داد و هر روز سازمان می‌دهد. سوئد مظهر تکامل یافته ترین شکل دموکراسی مورد منقبت بابک احمدی است. طبقه کارگر همین جامعه در طول ۲۵ سال اخیر بیش از یک سوم مدارس خود را از دست داده است!!. خورد و خوراک، پوشاک و مسکن او به کرات سلاخی شده است. دارو، درمان، رفاه و آنچه روزی به یمن دهشت بورژوازی از کمون پاریس‌ها و برپایی انترناسیونال اول‌ها به دست آورده بود، اینک در نهایت زبونی از دست داده است و در حال از دست دادن است.

۴. آنچه در بالا پیرامون دموکراسی گفتیم، واقعیت این شکل نظم سیاسی و حکومتی، در متعالی ترین حالت خود، در پیشرفته ترین و تکامل یافته ترین دموکراسی‌ها است. تکلیف دموکراسی بابک احمدی بسیار روشن است و همگان آن را می‌دانند. احمدی مداح و ستایش گر دموکراسی اسلامی حسن روحانی، محمد خاتمی و اصلاح طلبان حکومتی است. او ثناگوی نوعی از دموکراسی وحشت و دهشت دینی بورژوازی است که امامان و قافله سالاران اصلاح طلبش شریک مستقیم و صاحب نقش کشتار وحشیانه هفت هزار انسان در طول دو روز در سال ۶۷ و کل کشتارهای دولت اسلامی سرمایه اند. او ستایش گر بی شرم آن دموکراسی است که نظریه پردازان و بانیانش، در زمره پیش قراولان واقعی بنیانگذاری یکی از درنده ترین، جنایتکارترین و بشرستزترین رژیم‌های تاریخ سرمایه‌داری هستند. بابک احمدی بارها حتی حسن

روحانی را به خاطر پاسداری از حریم دموکراسی مورد ستایش قرار داده است!!!. در سناریوهای مضحک انتخاباتی به دفاع از یک بخش درنده بورژوازی در مقابل بخش درنده دیگر برخاسته است و در این راستا به تمامی فریب کاری ها و شیاد منشی‌ها دست یازیده است. بابک احمدی مدیحه سرای دفاع روحانی از حقوق زنان!!! است و با بیشترین شناعت و بی شرمی این جرثومه شوم آپارتاید جنسی، زن ستیزی و زن کشی را قهرمان ضد تبعیضات جنسی نامیده است، روایت وی از حقوق زن و برابری جنسی روایت مراجع دینی اصلاح طلب بورژوازی است.

ماجرای دموکراسی از جمله دموکراسی نسخه پیچی بابک احمدی را در همین جا رها کنیم و به سراغ بحث‌های تخصصی!! ایشان در پهنه بازشناسی انقلاب اکتبر، مسائل مختلف مربوط به آن و کجراهه آفرینی‌های نیروهای سیاسی، اجتماعی مستولی بر رخدادهای آن دوره رویم. احمدی می‌گوید:

« سه انحراف از بدو تسخیر قدرت توسط بلشویک‌ها پدید آمد و نابودش کرد. سه ایده و رویکرد عملی استوار بر این، به واقع گسست از اندیشه‌های رادیکال قرن ۱۹ و فکرهای مارکس بود و در نهایت نتیجه ای تراژیک به بار آورد، زیرا امیدها و آرزوهای زیادی بر باد رفت و نسل هایی در این راه در زندان شکنجه و اعدام شدند»

بابک احمدی سپس به شرح این سه انحراف مهلک می‌پردازد .جایگزینی نقش توده‌ها با رهبران در کار آزاد سازی طبقه کارگر، دیکتاتوری پرولتاریا و بالاخره سوسیالیسم در یک کشور موضوعاتی هستند که سه ضلع مثلث انحراف را از دید وی می‌سازند. او از مسأله « آزادی طبقه کارگر به دست کیست» و چگونه باید صورت گیرد، شروع می‌نماید، به مشاجرات میان لنین و منشویکها بر سر مسأله ای به نام «سانترالیسم دموکراتیک» رجوع می‌کند .**حرف‌های لنین در باره «اهمیت انتقال تجربه‌های پیکار از سلول‌های حزبی به رهبری»، «نقش ویژه رهبران در تبدیل این تجارب**

به راهبرد»، «اساسی بودن نقش حزب در موزون سازی ناموزونی‌های طبقه» ! ! را مورد تأیید قرار می‌دهد. نتیجه می‌گیرد که **تمامی این‌ها خوب و درست بودند اما وقتی به شرایط سازمان دهی رسیدند، نادرست شدند و اصل آزادی طبقه کارگر به دست خود طبقه را زیر سؤال بردند**. ! ! !

« این ایده درست است، انطباق آن به شرایط سازماندهی خطرناک بود. بالاخره می‌توانست تصمیماتی بگیرد که اساسا بر پائین استوار نباشد. خطر بزرگتر این بود که حزب نقش بسیار بزرگی پیدا می‌کرد، زیرا خود را معرف پیشروترین بخش طبقه می‌دانست و بر این باور بود که بخش‌های دیگر باید خود را به یاری حزب بکشند. اما ایراد اصلی این جا پیدا شد که چه کسی معرف این پیشرفته ترین بخش حزب است؟ لنین می‌گفت خودش و بلشویک‌ها یعنی کسانی که اکثریت را در کنگره ۱۹۰۳ در لندن و بروکسل آوردند و کلمه بلشویک نیز در روسی یعنی اکثریت اما ایده خطرناکی را دنبال می‌کرد. برخی احزاب پیشروند و صدای پیشگامان طبقه اند» !!!

احمدی در ادامه، به صورت ضمنی اشاره می‌کند که جناحهای مختلف حزب سوسیال دموکرات روسیه اهمیت تکالیف و اهداف بورژوائی انقلاب ۱۹۰۵ را بسیار خوب درک کردند!! ایراد کار در این گذر نیز فقط بی مهری لنین به اعجاز دموکراسی و تقلیل نقش توده‌ها بود!!. این نکته گفتنی است که گوینده این حرف‌ها در گذشته‌های دور، در سال‌های رونق دیکتاتوری ستیزی و «ضد امپریالیسم» ناسیونالیستی کنفدراسیونی، مرید تروتسکی بوده است، اما امروز در شرایط کسادی آن بازار و رواج دموکراسی خواهی، بر مراد سابق خود نیز خرده می‌گیرد که ناروا به یک «فرض سست» آویخت و خواستار جایگزینی نقش بورژوازی با طبقه کارگر در پیشبرد تکالیف انقلاب دموکراتیک شد ! ! !

«انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه صد سال بعد منجر به یک جمهوری پایدار شد. هیچ انقلاب بورژوا دموکراتیکی نیست که تمام تکالیفش بلافاصله برآورده شود. روسیه نیز چنین بود. بنا بر این نمی‌توان از آن نتیجه گرفت که برآوردن این تکالیف به عهده طبقه دیگری یعنی طبقه کارگر است که باید قدرت سیاسی را بگیرد. وقتی ۱۹۱۷ انقلاب روسیه به ثمر رسید قدرت سیاسی در دست بلشویک‌ها بود که حالا تروتسکی نیز به آنها پیوسته بود، اما تکلیف حل نشد...» ضلع دوم مثلث انحراف بلشویسم، لنین و انقلاب اکتبر در محاسبات بابک احمدی ایده «مخوف» دیکتاتوری پرولتاریا است!!! و بالاخره سومین ضلع مثلث او ایده برقراری «سوسیالیسم در یک کشور» است. ایده ظاهرا مهلک و مخربی که در کنار دو ایده دیگر، بلشویک‌ها و لنینیست‌ها را وا داشت تا دست به جنایت زنند، حمام خون راه اندازند، دموکراسی را قتل عام کنند، تاریخ را تباه سازند و روزگار بشریت را سیاه نمایند!!! بابک احمدی به دنبال بازشناسی ماجرای اکتبر و نقش بلشویسم، بار دیگر به مارکس بر می‌گردد. این بار کار را تمام کند. مارکس را به جرم تقلیل ابهت و اهمیت دموکراسی و به جرم طرح دیکتاتوری پرولتاریا، بر صلیب «نقد» خود آونگ می‌کند!! « وظیفه ما این است که نه از دیدگاه ارتجاعی و لیبرالی و نه از دیدگاه مدافع سرمایه‌داری و دیدگاه منافع آدم‌های دزد و چپاول گر، بلکه از دیدگاه منافع توده‌ها بار دیگر این تجربه را بازخوانی کنیم. اگر قرار است جامعه ای بهتر، انسانی و جامعه ای با آزادی برای همه مردم بسازیم باید درس بگیریم. بلشویکها دموکراسی را نفهمیدند. مارکس هم نمی‌فهمید و معتقد بود که مزخرفات و مهملات پارلمانتاریستی ذهن توده‌ها را عقب انداخته است»

این‌ها حرف‌های بابک احمدی در پهنه بازکاوی انقلاب اکتبر و نقش نیروهای اجتماعی و طبقاتی دخیل در آن است. اگر بنا شود میان آشفته گویان و تناقض بافان دنیا مسابقه ای بر گزار شود، بعید است که فردی قادر به گرفتن سبقت از گوینده مطالب بالا باشد. منظور من از آشفته فکری در اینجا مطلقا بنمایه ارتجاعی و عمیقا سرمایه سالار درک

ایشان از گفته‌های مارکس یا شناخت او از نقش بلشویک‌ها و حوادث پیش و پس انقلاب اکتبر نیست. در باره بنمایه طبقاتی تحلیل‌ها و نقدهای وی توضیح خواهم داد. واژه آشفته گوئی را در رابطه با کوه تناقضات آوار در حرفهایش، در همین سخنرانی کوتاه به کار می‌برم. ایشان راستی، راستی باور دارد که ریشه کل آنچه در روسیه سال‌های ۱۹۰۰ تا وقوع انقلاب اکتبر رخ داد، ریشه شکست انقلاب و حوادث بعد از آن، ریشه استیلای کمونیسم اردوگاهی بر بخش عظیم جنبش کارگری جهانی، ریشه کل فاجعه‌های ناشی از شکست اکتبر در طول قرن بیستم و بعد آن، ریشه تمامی اینها فقط در یک چیز بوده است. در بی اعتنایی لنین به دموکراسی و اینکه او، یاران و جانشینانش به حق رأی آزاد و دموکراتیک توده ها، وقع لازم را نگذاشتند!! صدر و ذیل ریشه بینی‌ها و ریشه یابی‌های احمدی این است!!. لنین حقیقت را در جیب خود می‌دید، به جای همه تصمیم می‌گرفت، دموکراسی را پاس نمی‌داشت، خودش را کمونیست و مابقی را بورژوازی می‌خواند و همین صفات مذموم و خلقیات نادرست منشأ و موجد تمامی فاجعه‌ها گردید!!!! بعید به نظر می‌رسد که هیچ نیازی بحث پیرامون ابتذال و متافیزیکی بودن این نوع «تحلیل ها» باشد. اما آوار تناقضات موجود در این به اصطلاح «تحلیل» به این حد محدود نیست. احمدی در همین سخنرانی دو ضلع مهم مثلث ابداعی خود پیرامون انحرافات بلشویکها را فاصله گیری از نظرات مارکس و راهبردهای مارکسی مبارزه می‌داند، سرسختی لنین در تحمیل ایده سانترالیسم دموکراتیک و بسط آن به مسأله تشکیلات را پشت کردن به سخن مارکس در باره نقش طبقه کارگر در رها سازی خود می‌یابد. ایده «سوسیالیسم در یک کشور» را هم طبیعتا نقض نظرات مارکس می‌پندارد. با همه اینها و به رغم تأکید بر افتراق میان بلشویک‌ها و گفته‌های مارکس در مورد نقش طبقه کارگر، به رغم دعوی باور!! به فرار مارکس از قبول تقدم رأی نخبگان حزبی بر نقش کارگران درگیر پیکار، به رغم همه این ها، فقط چند سطر این طرف تر ریشه تمامی فاجعه‌ها را در وجود مارکس می‌یابد!!! کاربرد لفظ دیکتاتوری پرولتاریا

توسط مارکس را سرچشمه واقعی همه رخدادهای شوم قرن بیستم می‌نامد!!!. بحث تناقضات را تمام کنیم و به حلقه‌های اصلی « تحلیل های» بابک احمدی، به بنمایه طبقاتی عمیقا ارتجاعی تحلیل‌های او نظر اندازیم.

شالوده نقد احمدی بر بلشویسم، بر آنچه در روسیه ۱۹۰۲ به بعد رخ داد، بر راهبردهای لنینی مبارزه طبقاتی، بر قدرت سیاسی میراث دار انقلاب اکتبر، بر کمونیسم بورژوایی اردوگاهی، بر همه این‌ها فقط یک چیز است. اینکه دموکراسی دچار کم و کسر بوده است!!! نقد دموکراتیک «لنینیسم» و قدرت سیاسی محصول اکتبر از همان روزهای انقلاب و حتی سال‌ها پیش از وقوع آن، در نقاط مختلف دنیا و بیش از همه در اروپا شروع به شکل گیری و بالیدن کرد. هیچ کدام این منتقدین از رزالوکزامبورگ و پانه کوک و شرودر و کرش گرفته تا پل متیک و هنری سیمون تا اخلاف امروزی آنها از نگاهی مارکسی و سرمایه ستیز به بررسی گمراهه‌های فاجعه بار مستولی بر جنبش کارگری روسیه و روند وقوع انقلاب اکتبر نپرداختند، همگی از زیج دموکراسی به رصد رخدادها روی نمودند اما بی انصافی بسیار دهشتناکی خواهد بود اگر نقدها، کالبدشکافی‌ها و حرف‌های افراد بالا را از جنس نقد امثال بابک احمدی به حساب آریم!!! خیل کثیر منتقدین مذکور تا نقد رادیکال مارکسی و سرمایه ستیز بلشویسم، لنین و رخدادهای قبل و بعد انقلاب اکتبر پیش نرفتند، اما آنها عموما انسانهای رادیکال، منادی قهر علیه سرمایه‌داری و پای بند آرمان رهائی بشر از شر این نظام بودند. نقد آنها زیر فشار آمیزه‌های باور به امام زاده بی اعجاز دموکراسی، توان کمک به هموار سازی بهتر راه پیکار طبقاتی توده‌های کارگر را کسب نکرد، اما آنان در جستجوی یافتن این راه بودند و برای این کار می‌کوشیدند. در مورد بابک احمدی و همگنان همه چیز معکوس است. نقد احمدی بر لنین نه تنها هیچ شباهتی به هیچ میزان نقد سرمایه ستیز طبقه کارگر ندارد که فقط بازتاب وحشت و هراس ارتجاع بورژوازی از هر اندازه اعمال قدرت طبقه کارگر علیه پویه خودگستری، استقرار و بقای سرمایه‌داری است. برای درک بنمایه

ارتجاعی انتقادات، تحلیل‌ها و اندیشه پردازی‌های ایشان باید دید که اولا رویکرد لنینی مبارزه طبقاتی عملاً و به طور واقعی چه بود و چه بر سر جنبش کارگری آورد، ثانیا بابک احمدی چه شناختی از «لنینیسم» دارد و از کدامین منظر به نقد آن می‌پردازد. نگاه بسیار کوتاهی به جنبش کارگری روسیه و نقش لنین و بلشویک‌ها در این جنبش، در شروع قرن بیستم بنمائیم.

طبقه کارگر روسیه سال ها، پیش از آن تاریخ پروسه پیکار خود علیه استثمار سرمایه داری، علیه سبعیت و ستم و جنایت صاحبان سرمایه و علیه استبداد مطلقه تزار را آغاز کرده بود. کارگران در همه شهرهای بزرگ و کوچک در حال مبارزه و اعتراض بودند، بانی و باعث گرسنگی ها، بدبختی و نکبت خود را هم فشار استثمار و بربریت سرمایه داران می‌دیدند و البته به حکم هستی اجتماعی و موقعیت معین طبقاتی خود، بیشتر از همه اقشار و طبقات دیگر تازیانه‌های مرگبار استبداد، خفقان، فقدان آزادیهای سیاسی یا کل محرومیت‌های سیاسی و اجتماعی را تحمل می‌کردند. توده‌های کارگر تنها دغدغه ای که نداشتند و تنها کاستی و کمبودی که احساس نمی‌کردند، رشد این گونه یا آن گونه، اروپایی یا یونکری، «کمتر موزون یا بیشتر متوازن»!! کند یا پرشتاب سرمایه‌داری بود!. آنها به هیچ کدام این مسائل نمی‌اندیشیدند و هیچ حساسیتی نداشتند به این دلیل بسیار ساده و روشن که از سرمایه سوای گرسنگی و نداری، بیماری و بدبختی و فلاکت هیچ چیز دیگری ندیده و هیچ نصیب دیگری نبرده بودند. وضع کارگران این گونه بود، اما طبقه کارگر تنها نیروی درگیر کارزار در پهنه فعل و انفعالات جاری درون جامعه را تعیین نمی‌نمود. روسیه سرزمین بسیار وسیعی بود که از کرانه‌های غربی اقیانوس آرام شروع و تا مرز غربی فنلاند امروز ادامه می‌یافت. کل این مناطق پهناور به رغم همه تفاوت‌ها و تمایزات اقتصادی، فرهنگی، قومی، اجتماعی از فشار نظام فئودال رنج می‌کشید. سرمایه‌داری در سراسر این سرزمین گسترده روند انکشاف می‌پیمود و بورژوازی روس برای پیشبرد این پروسه، برای وادار ساختن رژیم فئودال به گشایش راه

توسعه هر چه عظیم تر و سریع تر انباشت سرمایه، برای بسط هر چه بیشتر رابطه خرید و فروش نیروی کار، برای برداشتن سدها، موانع و معضلات فئودالی سر راه این انکشاف، در یک کلام برای توسعه هر چه گسترده تر و شتابان تر سرمایه‌داری به هر تلاش، چاره گری و مبارزه ای روی می‌آورد. در اینجا یادآوری یک مؤلفه مهم تاریخی ضرورت دارد. در روزهای مورد گفتگوی ما حدود ۵۰ سال از تاریخ صدور مانیفست کمونیسم، ۴۰ سال از زمان تأسیس انترناسیونال اول و سی و چند سال از رخداد عظیم و پرشکوه کمون پاریس می‌گذشت. در طول این مدت جنبش کارگری در نقاطی از دنیا به ویژه اروپا با حاصل جمع پیروزی‌ها و شکست‌های خود، کل بورژوازی جهانی را به گونه ای غیرقابل گریز، مسحور قدرت جا به جا سازی، نقش بازی و معادله آفرینی خود ساخته بود. طبقه سرمایه دار جهانی دیگر خوب و از ژرفنای هستی خود خروش قهر توده عظیم فروشنده نیروی کار را درک می‌کرد. این صدا تمامی استخوان و گوشت و خونش را به لرزه می‌انداخت و تحت هیچ شرایطی هیچ راهی برای چشم پوشی بر نقش این طبقه در معادلات جاری اجتماعی، تاریخی و جهانی نمی‌دید. این واقعیتی بود که هستی سرمایه داران را به درد می‌آورد اما واکنش تاکتیکی یا حتی استراتژیک لایه‌ها و بخش‌های مختلف بورژوازی در مقابل این واقعیت، نمی‌توانست یکسان باشد. کل طبقه طبیعتاً در یک چیز وحدت بنیادی داشت. این که سرمایه‌داری باید به تمام و کمال از خطر جنبش کارگری در امان ماند، هیچ خدشه ای، از هیچ نوع نباید بر هستی تاریخی این نظام وارد گردد اما حتی این وحدت ریشه ای و ذاتی هم تعارض و تمایز میان رویکردهای مختلف بورژوازی را دچار تقلیل و فنا نمی‌ساخت. تکلیف بخش‌های فوقانی و مستولی طبقه سرمایه دار از همه لحاظ روشن بود. سرکوب فیزیکی و فکری، حمام خون و در هم کوبیدن بی قید و شرط جنبش کارگری، تنها نسخه ای بود که توسط این لایه‌ها و جناحها پیچیده می‌شد. رویکردها و قشرهای دیگر این طبقه، اما دورنماها و نقشه‌های دیگری را پیش روی خود می‌دیدند. این قشرها و گرایشات با بخش فوق اختلافاتی

داشتند. سهم آنها در مالکیت سرمایه‌ها حقیر به نظر می‌آمد، بدترین شرایط تولیدی را برای پیش ریز سرمایه‌های خود به دست می‌آوردند و کمترین سودها را تصاحب می‌کردند، در قدرت سیاسی سهمی نداشتند، از این بدتر همه جا فشار دیکتاتوری و خفقان و قهر رقبا یا رژیم‌های حاکم پاسدار منافع رقیبان را هم تحمل می‌نمودند. مشکل در همین حد محدود نمی‌ماند، گروهها و جمعیت‌های وسیعی از همین بخش بورژوازی هنوز در یک موقعیت برزخی میان شرکای طبقاتی خود و توده‌های کارگر به سر می‌بردند. چشم انداز دستیابی آنها به سهام دلخواه مالکیت و قدرت و سود سرمایه چندان روشن نبود، هیچ تضمینی برای مشارکت مؤثر آنها در پویه برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و مدنی و حقوقی و فرهنگی سرمایه وجود نداشت. از همه این‌ها بدتر، شاید همه چیز برایشان معکوس می‌شد و راهی بازار فروش نیروی کار می‌گردیدند.

این بخش بورژوازی خود را در چنین وضعی می‌دید و درست از زیج همین موقعیت، همین تنگناها، همین مشکلات و چالش ها، طبقه کارگر و جنبش کارگری را هم رصد می‌کرد. نمایندگان فکری و سیاسی و اقتصاددان و فیلسوف این لایه ها، در ممالک مختلف اروپایی، در بیشتر مراکز علمی و دانشگاهی دو قاره امریکا و اروپا، در پیچ و خم حوادث جاری جهان به اندازه کافی حضور داشتند، بسیار بیشتر و چه بسا میلیون‌ها بار افزون تر از توده کارگر، حرف‌های مارکس را شنیده و در لا به لای آثار او چرخ خورده بودند. درست همان گونه که بدبختانه و میلیون‌ها بار بدبختانه بابک احمدی‌های اهل تحریف و وارونه سازی حرف‌های مارکس، میلیون‌ها بار بیش از هر کارگر فعال جنبش خود و نیازمند آشنایی با نقد مارکسی سرمایه داری، امکان چرخیدن در میان سطر، سطر گفته‌های مارکس را دارند. باید آن شرایط را، دنیای آن روز را، صدر و ذیل واقعیت سرمایه‌داری در آن تاریخ را، فراز و فرود مبارزه طبقاتی جاری در آن زمان را، موقعیت جنبش کارگری ایام در کشورهای مختلف را، همه این‌ها را با نگاهی مارکسی کاوید تا روشن شود که چه حوادثی می‌توانست به وقوع پیوندد و وقوع آنها چه فاجعه‌های بزرگی

می‌توانست بار آرد. ایدئولوگ ها، فیلسوفان، اقتصاد خوانده ها، افاضل و دانشگاه دیده ها، سیاستمداران و رهبران این بخش بورژوازی هم گفته‌های مارکس را در آرشیو مغز خود به اندازه کافی ذخیره داشتند و هم قدرت طوفان جنبش کارگری را خوب درک می‌کردند و به حساب می‌آوردند. این سخن مارکس را هم به خاطر آریم که اندیشه‌ها زندگی و جنبش‌ها را نمی‌سازند، بالعکس زندگی است که افکار، جهت گیری‌ها و خیزش‌ها را می‌سازد، محتوا می‌بخشد، چکش می‌زند و صاف کاری می‌کند. بحث مطلقا بر سر توطئه و دسیسه پردازی نیست. هر نوع تلقی توطئه گری از آنچه رخ می‌داد و در شرف وقوع بود شمشیر کشیدن بر روی تبیین رادیکال ماتریالیستی و مارکسی تاریخ است. شرایط تاریخی مورد گفتگوی ما فریاد بلند همان سخن بالای مارکس شد. متفکران، درس خوانده ها، دانشوران و دانش آموخته‌های لایه‌های پایینی بورژوازی در پاسخ به ندای ملتهب و در حال جوش و خروش طبقاتی خود، بدون اینکه هیچ بحث دسیسه پردازی در میان باشد، به گونه ای بسیار طبیعی راه زندگی و مبارزه خود را در این یافتند که گفته‌های مارکس را «مارکسیسم» و طوفان جنبش کارگری را ساز و کار راه اندازی آسیاب‌های تسویه حساب میان خود و رقبا و شرکای نیرومند طبقاتی سازند. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، آناتومی ژرف و رادیکال مارکسی سرمایه‌داری و کالبدشکافی انقلابی مارکس از تاریخ تکامل جوامع انسانی را که چراغ راه پیکار ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر بودند، مذهبی برای دخیل بستن کارگران دنیا به این و آن شکل حاکمیت بردگی مزدی بنمایند. جنجال مارکسیسم، «مارکسیسم» راه اندازند، بیرق «مارکسیسم» افرازند و زیر این بیرق یغما رفته، بدترین محموله‌ها را جا به جا نمایند. طبقه کارگر کشورها را یا به دار آرایش و پیرایش و دموکراتیک کردن و « انسانی نمودن»!! نظام گند و خون سرمایه‌داری آویزند یا عمله و اکره هموار سازی راه انکشاف و استیلای سرمایه‌داری بر اساس منشور، نسخه پیچی و مصوبات کنگره حزبی خود کنند. آنها بسیار مسلط و ماهر این کار را انجام دادند. رسالت ایفای نقش نخست را

احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی به دوش گرفتند و وظیفه دوم را بلشویک ها، لنینیست‌ها و احزاب لنینی و اردوگاهی تقبل کردند!! حزب سوسیال دموکرات روسیه در سال ۱۹۰۲ میلادی دقیقا از ژرفنای نقش بازی، اندیشه ورزی، ابتکار و سیاست پردازی‌های این بخش بورژوازی سر بیرون آورد. رهبران هر دو نیروی اصلی تشکیل دهنده حزب سوای چگونگی رشد سرمایه داری، شیوه برداشتن سدها و موانع سر راه انکشاف سرمایه داری، توسعه کم هزینه تر و بدون درد سر سرمایه داری، راههای تسخیر قدرت سیاسی، الگوی آتی استقرار سرمایه‌داری و شکل و شمایل ماشین دولتی بالای سر کارگران، ساز و کار برنامه ریزی نظم اقتصادی، مدنی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی و عقیدتی سرمایه، سوای اینها دغدغه، مشکل یا چالش دیگری نداشتند. هر چه می‌کردند، هر سیاستی را پیش روی قرار می‌دادند، به هر راهبرد و راهکاری که می‌آویختند، همه و همه در این راستا بود، تحقق این هدف و حل مشکلات طی این مسیر را می‌جستند. روی نهادن به کار در میان توده‌های کارگر، کوبیدن بر طبل پرولتاریا و انقلاب و سوسیالیسم، طرح تشکیل حزب، فریاد مارکسیسم، مارکسیسم، تئوری انقلاب دموکراتیک، همه اختلافات و مشاجرات میان گرایشات در باره این انقلاب، الگوی سوسیالیسم!!، محتوا و جهت «فعالیت‌های آگاه گرانه سوسیالیستی»!! روایت رژیم ستیزی و سرنگونی طلبی، نسخه پیچی مطالبات جاری طبقه کارگر و لیست طولانی مسائل دیگر، همه و همه از همین هدف و راههای حصول آن تبعیت می‌کرد.

شناخت بابک احمدی شناخت ارتجاع بورژوازی است. او قرار نیست هیچ چیزی را از منظر توده‌های کارگر نگاه کند. «لنین دیکتاتور صفت بود، بلشویک‌ها پای بند دموکراسی نبودند، بی مهری به دموکراسی فاجعه زائید و تاریخ قرن بیستم به تباهی افتاد»!! (نقل به مضمون) شعور بورژوازی وقتی که راه خانه تاریخ را می‌گیرد، چیز بیشتری نمی‌یابد، بابک احمدی و هیچ نماینده فکری ارتجاع بورژوازی هیچ رغبتی به دیدن رابطه اندام‌وار، تنگاتنگ، اندرونی و ماهوی میان تمامی چاره پردازی ها، سیاست

ها، راهکارها و استراتژی هر دو رویکرد درون حزب سوسیال دموکرات روسیه با دغدغه و مشغله تعیین سرنوشت انکشاف و استقرار و استیلای سرمایه‌داری در این جامعه ندارند. آنها فقط عزادار کسر و کمبود دموکراسی هستند، به صفحه، صفحه آثار لنین نگاه کنیم، پاسخ به نیازهای توسعه و تسلط سرمایه داری، تبدیل جنبش کارگری به اسب توانای حمل ارابه‌های این انکشاف و استیلا، جوهر دل مشغولی ها، راه حل جویی‌ها و اندیشه‌ها را تعیین می‌کند. باز هم تأکید و با همه توان تأکید می‌کنم که بحث دسیسه در میان نمی‌باشد، این منحط ترین و مبتذل ترین تحلیل است که تصور کنیم لنین از روی توطئه یا عامدانه می‌خواست مخصوصا توده‌های کارگر را قربانی رشد سرمایه‌داری سازد!!! مسلما و بدون هیچ تردید چنین نبود. او با همه وجود شیفته کارگران و خواستار نجات آنها و نجات همه انسان‌ها از تمامی مصیبت‌ها بود. لنین و خیل کثیری از همراهان و همرزمان در این گذر والاترین آدم‌ها بودند، معضل در جای دیگری قرار داشت. جایی که نه بابک احمدی چپ نمای سرمایه سالار، که هیچ بخش حتی با صداقت و انسان دوست چپ خارج از مدار پیکار ضد سرمایه‌داری هم حاضر به تعمق در آن نبوده و نیست. بنیاد مشکل آنجا بود که لنین و لنین‌ها و بلشویک‌ها زیر فشار گرد و غبار و مه آلودگی‌های فرا رسته از اعماق شرایط زندگی، نیازها، چالش ها، جهت گیری‌ها و کشمکش‌های بخش مورد بحث بورژوازی قرار داشتند، آنها حرف‌های مارکس را هم از این منظر می‌کاویدند، در همین راستا راه رهایی، کارگران، مصالح و صوابدیدهای جنبش کارگری، سوسیالیسم، کمونیسم و همه چیز را باژگونه می‌دیدند و پیش می‌کشیدند. لنین در همان سال ۱۹۰۲ دقیقا در نقطه متضاد با بنمایه نگاه و شناخت مارکس و در همدلی و همراهی با سران انترناسیونال دوم خطاب به کارگران اخطار می‌دهد که بنیاد کمونیسم در طبقه آنها، در جنبش آنها، در قعر هستی اجتماعی و طبقاتی آنها نیست!!!. بسیار بی پرده و عریان اعلام می‌دارد که سرچشمه کمونیسم نه در جنبش کارگری که در قدرت اندیشه، اکتشاف و شعور دانشوران بورژوازی است. مارکس سرمایه ستیزی

درون جوش و خودپوی کارگران را نطفه بالنده کمونیسم می‌دید. بسیار قاطع و شفاف تصریح می‌کرد که نطفه کمونیسم در اینجا است و محیط و بستر و فضای رشد، پرورش، بلوغ، قدرت یابی و همه چیز این کمونیسم نیز دقیقاً پروسه کارزار طبقه کارگر علیه اساس هستی سرمایه و علیه تمامی مظاهر و وجوه موجودیت سرمایه‌داری است. لنین به تبعیت از سران انترناسیونال دوم مسأله را از بیخ و بن متضاد می‌یابد. او بر خلاف آنچه بابک احمدی‌ها می‌پندارند، حرف یا نظر حق را در جیب خود نمی‌بیند، با دیدن حق در جیب خود، حرمت دموکراسی را نقض نمی‌کند، او اساس مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری، کارزار طبقاتی توده‌های کارگر را آماج نفی، رفع و تعطیل قرار می‌دهد. نقطه عزیمت وی این نیست که کارگران حتما مطیع اراده اش باشند، مشکلش آنست که توده‌های کارگر راه چالش و تقابل خود با سرمایه‌داری را مطابق نسخه خاص پیچیده شده از جانب وی و بلشویسم انتخاب کنند و در پیش گیرند. حرف‌های بعدی او مسائلی است که در « دو تاکتیک...»، « یک گام به پیش...» و متون مشابه مطرح می‌سازد. «انقلاب روسیه دموکراتیک است، انقلاب دموکراتیک باید سرمایه‌داری را رشد و باز هم رشد دهد، این رشد باید هر چه عمیق تر و گسترده تر صورت گیرد، فکر تجسس راه نجات برای طبقه کارگر در چیزی غیر از ادامه تکامل سرمایه‌داری فکری ارتجاعی است. در روسیه آنقدر که طبقه کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌بیند از سرمایه‌داری نمی‌بیند، انقلاب ما به هیچ وجه لطمه ای به سرمایه‌داری و بورژوازی وارد نمی‌کند و نباید وارد سازد، اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی اولاً بسیار مهم هستند، ثانیا نه فقط باعث اضمحلال سیادت طبقه سرمایه دار نمی‌شوند که بالعکس برای اولین بار همه زمینه‌های لازم برای تکامل وسیع و سریع و اروپایی و نه آسیایی سرمایه‌داری را فراهم می‌کنند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازند»!! سخن لنین با توده‌های کارگر روسیه اینها است. همه بحث بر سر این است که جدال جاری کارگران علیه

سرمایه و سرمایه داران باید مو به مو و در همه تار و پود متضمن هموار سازی هر چه افزون تر راه انکشاف سرمایه داری، توسعه بدون رادع و مانع سرمایه داری، در خدمت استقرار تام و تمام مناسبات بردگی مزدی، عهده دار رساندن سرمایه داران به قدرت به مثابه یک طبقه و نوع این رخدادها باشد. فصل بعدی آموزش‌ها و نسخه پیچی‌های لنین یا بلشویسم دعوت کارگران به تبعیت از حزب است. در اینجا نیز دقیقا بر خلاف آنچه احمدی‌ها می‌پندارند، اساس کار هیچ ربطی به نقض دموکراسی، به اعمال دیکتاتوری، به شیفتگی نسبت به بگیر و ببند، به پایمال سازی حقوق دموکراتیک افراد ندارد. هر کارگر آگاه ضد سرمایه‌داری بسیار خوب می‌داند که پویه کارزار طبقاتی و سرمایه ستیز طبقه کارگر نمی‌تواند به اتحادیه سازی و حزب آفرینی و کمیته بازی دخیل بندد. معنای زمینی، مادی و واقعی این مبارزه، نشان وجود و جاری بودن این پیکار، آنست که سرمایه ستیزی درون جوش کارگران یا همان نطفه کمونیسم مارکسی طبقه کارگر را در پیچ و خم و فراز و فرود، خود، به یک قدرت طبقاتی ضد سرمایه‌داری بالنده و رو به بلوغ در قعر جهنم گند و خود بردگی مزدی ارتقاء دهد. مبارزه طبقاتی بستر پرورش، تغدیه، رشد، شکوفایی، بالندگی آگاهی، استخوان بندی و قدرت یابی کمونیسم به عنوان یک جنبش، یک قدرت تاریخ آفرین ضد سرمایه‌داری و رهایی بخش بشر است. برای آنکه این کمونیسم، این سرمایه ستیزی مراحل مختلف رشد و بلوغ را طی کند باید کل آحاد توده‌های کارگر یا شمار هر چه عظیم تر و کثیرتر آنان در درون کارزار جاری و روزمره طبقاتی به انسانهای آگاه، دخالت گر، اثرگذار، صاحب نقش، برنامه ریز، سیاست گذار و اندیشنده چاره گر تبدیل شوند. هیچ چیز مسخره تر از این نیست که آویختن کارگران به اتحادیه یا قفل شدن قدرت آن‌ها به اراده و افکار و راه حل پردازی‌های صدر نشینان این و آن حزب با نام و بیرق کارگری را ظرف تحقق این هدف و مسیر پیمودن این راه بدانیم!!!. لنین با کوبیدن بر طبل حزب و نقش حزب و اهمیت اقتداء توده کارگر به حزب، قصد بی حرمتی به دموکراسی ندارد، او راه ساختن سرمایه‌داری دولتی، راه

استقرار شکلی از برنامه ریزی نظم سرمایه، راه جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر را به کارگران دیکته می‌کند و نشان می‌دهد.

فصل بعدتر اندیشه پردازی‌های لنین و بلشویک‌ها اتفاقا ارائه الگو و نشان دادن همین شکل از نظام سرمایه‌داری و نوع نظم و برنامه ریزی آن زیر نام کمونیسم بود. هیچ کس به اندازه لنین در القاء مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی به عنوان نماد بارز و مشخص اقتصاد سوسیالیستی!!، در معرفی بسیار صریح دفتر سیاسی و کمیته مرکزی چند نفره یک حزب بالای سر کارگران به عنوان الگوی ناب حاکمیت سوسیالیستی طبقه کارگر!!، در اطلاق صریح و بی پرده کمونیسم به مناسبات بردگی مزدی!!، در معادل قرار دادن بی هیچ قید و شرط برنامه ریزی دولتی سرمایه‌داری با کمونیسم و جامعه رها شده از وجود سرمایه!!، در نسخه پیچی کار مزدی و سیستم تایلور و حاکمیت یکتارئیسی مراکز کار به عنوان ساز و کارهای سوسیالیستی کردن اقتصاد!! پافشاری و سماجت و اندیشه پردازی ننموده است. در مورد روایت لنین از سرمایه داری، تضاد ماهوی این روایت با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و کالبدشکافی سرمایه داری، روایت وی از توسعه امپریالیستی سرمایه داری، از بحران سرمایه داری، ضدیت او با هر میزان سازمان یابی شورایی ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری و فراوان مسائل دیگر هیچ نیازی به هیچ بحثی نمی‌بینم. این‌ها را من در جاهای دیگر مطابق وسع خود توضیح داده ام.

آنچه «لنینیسم» و بلشویسم بر سر طبقه کارگر و جنبش کارگری آوار کرد اینها بود. بابک احمدی زیر فشار اشک‌های جاری ناشی از ماتم برای دموکراسی توان دیدن ما به ازاء واقعی هیچ کلمه از حرف‌های لنین در رابطه با مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر را ندارد. احمدی‌ها در این زمینه البته تنها نیستند، در طول سال‌های اخیر خیلی ها، از جمله حتی افراد مدعی تعلق به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر، زمین و زمان را از گرد و خاک نقد لنین آکنده اند. اما جالب است که آنان نیز در این کمپین «بسیار پرشور» به تنها چیزی که هیچ اشاره ای ندارند همین مسائل بالا است. افراد یا محافل

اخیر، منتقد راهبردهای لنینی مبارزه طبقاتی نیستند، به آنچه که این راه حل‌ها بر سر جنبش کارگری آورد، اینکه راهبردهای مذکور از کدام هستی اجتماعی می‌جوشید و به انتظارات و آرمان‌های کدام طبقه پاسخ می‌داد، کاری ندارند. مشکل آنان بد فهمی‌های فلسفی لنین است. اگر بابک احمدی عزادار ظلم به دموکراسی است این عده برای ستمی که لنین به فلسفه روا داشته است بساط عزا پهن می‌کنند.

پیش از پایان بحث یک نکته دیگر را اشاره کنم. بابک احمدی‌ها می‌توانند برای همیشه ماتم دار ضعف دموکراسی باشند اما توده‌های کارگر دنیا باید بدانند که راه حصول هر میزان آزادی و حقوق انسانی نه در کوبیدن بر طبل دموکراسی که کاملا بالعکس در سپردن آگاهانه و بسیار صریح و قاطع دموکراسی به زباله دان تاریخ است. طبقه کارگر برای دستیابی به هر مقدار آزادی و حقوق انسانی فقط یک راه دارد، اینکه قدرت طبقاتی خود را هر چه آگاه تر، مصمم تر، سازمان یافته تر در تیر نماید و به قلب سرمایه شلیک کند. هر مقدار بهبود در شرایط معیشت، هر اندازه زندگی انسانی تر، هر میزان سلامتی و بهداشت و درمان و آموزش مطلوب تر، هر سطح آزادی و حقوق اجتماعی افزون تر، هر مقدار کاهش خفقان و ستم و بگیر و ببند و بربریت، بستن هر زندان، هر میزان تعالی جسمی و فکری و در یک کلام استیفای هر گونه و هر مقدار حق و حقوق انسانی واقعی را فقط، فقط و باز هم فقط از طریق اعمال قدرت سراسری تر و مؤثرتر و آگاه تر علیه سرمایه می‌توان تضمین کرد و به دست آورد. اگر لنین و لنینیست‌ها شوراها را تعطیل می‌کردند، اگر لنین و بلشویک‌ها به حرف توده‌های کارگر گوش نمی‌دادند، اگر قدرت سیاسی میراث خوار انقلاب اکتبر قتل عام آزادی‌های سیاسی راه می‌انداخت، هیچ کدام این‌ها هیچ ربطی به دموکراسی گریزی آنها نداشت. ریشه کل این‌ها در هستی سرمایه‌داری بود و آنها همه کارهای بالا را به این خاطر انجام می‌دادند که می‌خواستند و مصمم بودند تا از کیان سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری دفاع کنند، تا شروط و قیود ارزش افزایی و سودآوری هر چه نجومی تر سرمایه را بر دوش کارگران بار سازند، تا کل

بار بحران سرمایه‌داری را بر سفره خالی توده‌های کارگر سرشکن نمایند. بابک احمدی قادر به درک این واقعیت‌ها نیست.

انقلاب اکتبر: تجربه ای در راه انقلاب کارگری! اکتبر ۲۰۱۷

«نگاه»: بحث درباره‌ی انقلاب اکتبر، ماهیت، دست‌آوردها و حتا زیان‌های آن بسیار گسترده و متنوع است. در این گفت‌وگوی کوتاه، شاید بی مناسبت نباشد به اختصار از نظر شما پیرامون چرایی و دلایل وقوع انقلاب اکتبر و ماهیت آن شروع کنیم.

انقلاب نقطه‌ای انفجارآلود و سرنوشت‌ساز در یک پویه‌ی طولانی مدت کارزار میان طبقات مختلف اجتماعی و بیش از همه دو طبقه‌ی اساسی جامعه است. بر همین اساس برای بررسی چرایی و دلایل وقوع آن، مقدم بر هر چیز باید شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روند مبارزه‌ی طبقاتی جاری و ساری در شریان حیات جامعه را کاوید. این کار در مورد اکتبر، یا هر انقلاب دیگر، طبیعتا نیازمند بحث‌های گسترده است، اما اقتضای صحبت ما اکتفا به کوتاه‌ترین و عام‌ترین خطوط واقعیت‌ها و رُخدادها می‌باشد. الغای نظام سرواژ، روسیه‌ی دهه‌ی شصت قرن نوزدهم را وارد یک پروسه‌ی بسیار پر شتاب توسعه‌ی سرمایه‌داری کرد. بر روی عبارت **بسیار پر شتاب** تاکید می‌کنم، به این معنی که سرمایه‌داری در این‌جا، در قیاس با برخی جوامع اروپای غربی، تاخیر ظهور داشت. اما وقتی که فرایند انکشاف را آغاز نمود، به صورت نسبی، بسیار سریع‌تر از کشورهای مذکور به پیش تاخت. شمار کارخانه‌ها که در ۱۸۶۶ به سه هزار نمی‌رسید، در ۱۸۹۰ از مرز شش هزار گذشت. واحدهای صنعتی دارای صد کارگر به بالا با این که افزایش خیلی چشم‌گیری نیافتند، اما حدود پنجاه درصد کُل تولیدات صنعتی کشور را به خود اختصاص دادند. طول شبکه‌ی راه‌آهن از چهار هزار کیلومتر به ۲۹ هزار کیلومتر افزایش یافت. حجم محصول اجتماعی بخش صنعت در فاصله‌ی میان ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰ دو برابر شد، تولید آهن در همین مدت سه برابر گردید. در سال ۱۹۰۰، استخراج و تولید نفت روسیه از آمریکای آن روز پیشی گرفت و در سطح جهانی مقام نخست را

احراز کرد. تولید ذغال‌سنگ مرز دو برابر را پشت سر نهاد. تعداد کارخانه‌های تولید ابزار فلزی از ۱۷۰۰ واحد تا ۲۷۰۰ واحد بالا رفت. در روسیه‌ی سال ۱۸۹۲، فقط ۶۴۸ شرکت سهامی وجود داشت. این رقم در سال ۱۹۰۰، یعنی هشت سال بعد، ۱۲۶۹ واحد گزارش گردید. از این مهم‌تر، ارزش تولیدات این تعاونی‌ها تنها در طول دو سال، در فاصله‌ی ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵، از ۶۰ میلیون روبل به ۱۳۰ میلیون روبل جهش نمود. در دوره‌ی میان ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰، فقط جمعیت کارگران شاغل در راه‌آهن به رقمی زیر یک میلیون و ۵۰۰ هزار نفر رسید. الغای نظام سرواژ در همان سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۴، خلع ید بیش از پنجاه میلیون دهقان را به دنبال آورد. بخش قابل توجهی از خلع یدشدگان با عضویت در کمون‌های دهقانی مبتنی بر مالکیت‌های تعاونی به زندگی خود ادامه دادند، اما درصد بسیار چشم‌گیری تنها راه زنده ماندن خود را در فروش نیروی کار و کارگر شدن یافتند.

همه‌ی کسانی که در مورد تاریخ انقلاب روسیه نوشته و گفته‌اند، بر روی شاخص‌های معینی مانند ترکیب دهقانی جمعیت، «عقب‌ماندگی»، «سطح نازل انکشاف سرمایه-داری»، «رشد آسیایی و نه اروپایی سرمایه‌داری»؟! وزن ضعیف جمعیتی طبقه‌ی کارگر در مقایسه با دهقانان یا مولفه‌های مشابه بسیار اصرار و درنگ نموده‌اند، عده‌ای از آن‌ها حتا به گونه عمیقا گم‌راه کننده و ابتذال‌آمیزی این شاخص‌ها را دلیل واقعی شکست انقلاب اکتبر و عواقب این شکست القا کرده‌اند!! لنین از جمله کسانی است که بیش از خیلی‌های دیگر بر اهمیت این عناصر، بر ضرورت توجه به آن‌ها و بر اهمیت بالای نقش آن‌ها در مرحله مرحله کردن انقلاب و تعیین سمت و سو یا وظایف و اهداف این «مرحله‌ها»!! اصرار ورزیده است. بحث به هیچ وجه بر سر نفی تفاوت‌های بارز پویه‌ی توسعه و بلوغ سرمایه‌داری در روسیه با انگلیس یا فرانسه و برخی ممالک غربی نیست. تفاوت‌ها وجود داشته است، اما این تحلیل‌ها و نظریه‌ها یک وارونه‌پردازی مخرب و منحرف کننده را با خود حمل می‌نمایند. آن‌چه سرنوشت مبارزه‌ی طبقاتی درون یک

جامعه را رقم می‌زند، سنگینی و سبکی کفه‌ی جمعیتی کارگران و دهقانان در قیاس با هم‌دیگر نیست. یونکری و آسیایی بودن یا نوع اروپایی و رقابت‌آمیز بودن پروسه‌ی انکشاف سرمایه‌داری هم طوفان عجیبی راه نمی‌اندازد. افزایش افسانه‌ای کارگاه‌های بسیار بزرگ در مقایسه با مراکز کار کوچک یا بالعکس هم، زمین و زمان کارزار جاری درون یک جامعه را «کن فیکون» نمی‌کند. همه‌ی این‌ها قطعا اهمیت دارند، خیلی هم می‌توانند مهم باشند، اما هیچ کدام و حتی حاصل جمع، مضرب یا برآیند هندسی آن‌ها نیست که پیچ و خم فرایند تکوین یا فراز و فرود وقوع انقلاب را تعیین می‌نمایند. در روسیه‌ی آغاز قرن نوزدهم جمعیت دهقانان چندین برابر کارگران بود. کارخانه‌های دارای صد کارگر به بالا نیز کم‌تر از ده درصد کُل مراکز تولید صنعتی را تشکیل می‌دادند. پویه‌ی انکشاف سرمایه‌داری هم در سطحی بسیار وسیع برنامه‌ریزی شده و تحت کنترل نهادهای دولتی قرار داشت. اما آن‌چه در این میان هسته‌ی اصلی کشمکش‌ها، صف-آرایی‌ها و جنگ و جدل‌ها را می‌ساخت، تعیین تکلیف سرمایه‌داری با بقایای نظام فئودال در یک سوی و تعیین سرنوشت خود سرمایه‌داری توسط طبقه‌ی کارگر روسیه در سوی دیگر بود. صریح‌تر بگوییم، سرمایه بود که حرف اول و آخر را می‌زد و توده‌ی کارگر بودند که باید تکلیف خود را با آن‌چه سرمایه انجام می‌داد و با اساس بودن یا نبودن سرمایه‌داری مشخص سازند.

سرمایه‌داری در روسیه مستقل از آسیایی یا اروپایی بودنش بسیار شتابان‌تر از انگلیس و فرانسه و آلمان قرن‌های پیش رشد می‌کرد. هم‌راه با این توسعه‌ی شتاب‌آلود، خیل کثیر دهقانان بی زمین و کم زمین را راهی اردوگاه بردگان مزدی می‌ساخت. هر وجب انکشاف سرمایه‌داری، کوه عظیم هزینه‌ها و فقر و فلاکت‌ها را بر زندگی فلاکت زده‌ی کارگران و دهقانان فقیر آوار می‌ساخت. بورژوازی شریک رژیم حاکم، کُل مشغله‌ی خود را حول این محور متمرکز می‌کرد که چگونه به نیازهای گسترش سرمایه‌داری پاسخ دهد و این نیازها و تضادهای سرکش آن را چگونه بر زندگی توده‌های کارگر و لایه‌های

پایینی دهقانان آوار کند. بورژوازی اپوزیسیون ضمن حمل دغدغه‌ی انکشاف سرمایه-داری، اولا به چگونگی تحمیل هر چه موثرتر راه‌حل‌ها و طرح‌های خود برای به فرجام رساندن این روند می‌اندیشید؛ ثانیا راه‌های بیش‌ترین بهره‌برداری از جنبش کارگری برای تحمیل راه‌حل‌ها، افق‌ها و انتظارات خود بر رقبای حاکم را دنبال می‌نمود. در مقابل کُل بورژوازی، طبقه‌ی کارگر قرار داشت. طبقه‌ای که باید در یک سوی با سرمایه‌داری می‌جنگید و در سوی دیگر به میزان توانایی روزش، نقشه‌های متنوع و بعضا زیبا و افتخارآمیز رویکردهای راست و چپ رفرمیستی را نقش بر آب کند. جامعه‌ی روسیه این شرایط را داشت و لکوموتیو کارزار طبقات اجتماعی از پیچ و خم این شرایط معین تاریخی به جلو می‌تاخت. تعیین کننده‌ی کُل این پیچ و خم‌ها، بورژوازی و پرولتاریا بودند که نقش دو طبقه‌ی اساسی جامعه در دل این وضعیت را بازی می‌کردند. نطفه‌های انقلاب در بطن این شرایط می‌بالید و در هر سطح از بالیدن خود، مهر میدان‌داری‌ها و توانایی‌های این طبقات را بر چهره‌ی خود حک می‌کرد.

کارگران از سال‌ها پیش در پهنه کارزار حضور داشتند، اما جنبش کارگری روسیه، قرن نوزدهم را با فاز تازه‌ای از خیزش‌های وسیع طبقاتی آغاز کرد. راه‌اندازی اعتصاب‌های ممنوعه در سطحی گسترده از شاخص‌های کاملا مهم این ایام شد. در سال ۱۹۰۳، فقط در واحدهای صنعتی آماج بازرسی و کنترل دولت تزار بیش از ۸۷ هزار کارگر در اعتصابات مهمی که «تروتسکی» آن‌ها را «اعتصاب سیاسی» می‌نامید، شرکت نمودند. موج طغیان توده‌های فروشنده نیروی کار، هر روز بخش گسترده‌تری از جامعه را در خود غرق می‌نمود. سرمایه‌داری مدام برده‌ی مزدی می‌آفرید، اما این آفریده‌های داغ لعنت خورده هیچ چیز برای تضمین حیات از سرمایه یا سرمایه‌داران به چنگ نمی-آوردند. هر چه دامنه‌ی پیش‌ریز سرمایه‌ها وسیع‌تر می‌شد، فقر و گرسنگی و بی سرپناهی و بیماری و نبود دارو و درمان هم وسعت افزون‌تر می‌یافت، هم‌زمان، خانه خرابی دهقانان تهی‌دست انفجارآمیزتر و هم‌صدایی آن‌ها با کارگران معترض، تنگاتنگ‌تر و کوبنده‌تر

می‌گردید. کارگران برای پیش‌برد مبارزات جاری راه سازمان‌یابی خود را می‌جستند، راه‌حل ساختن شوراها را پیدا می‌کردند. تظاهرات پر شکوه خیابانی بر پای می‌نمودند. دهقانان به این راه‌پیمایی‌ها می‌پیوستند. همگی دولت تزار را به چالش می‌کشیدند. در شروع سال ۱۹۰۵، همه چیز بر آستانه‌ی وقوع انقلاب انگشت می‌نهاد. کارگران و دهقانان محکوم به استقبال از بردگی مزدی چنین می‌کردند، اما طبقات اجتماعی ناراضی فقط این نیروها نبودند. احزاب نیرومند چپ و راست شیفته‌ی انکشاف سرمایه‌داری نیز موثرترین و فعال‌ترین نقش را در سیر رُخدادهای روز جامعه و مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کردند. این احزاب اتفاقا به تمامی تجارب و راه‌حل‌های طبقاتی برای پیش راندن اوضاع روز و قطار کارزار جاری به سوی افق‌ها و انتظارات خود مسلح بودند. جنبش از هستی اجتماعی استثمار شوندگان کارگر و دهقان فقیر زبانه می‌کشید و دردها و رنج-های آنان را فریاد می‌زد، اما «چه باید کردها»، از کجا باید آغاز کردها، اهداف و تاکتیک-های انقلاب را احزاب بالای سر کارگران می‌نوشتند و القا می‌کردند. انقلاب ۱۹۰۵ با این مولفه‌ها فراگیر شد. در این سال حدود **سه میلیون کارگر** در شهرهای مختلف روسیه، به ویژه در کارخانه‌های مستقر در بخش اروپایی کشور، علیه شرایط رُعب‌انگیز کار و استثمار و زندگی خود وارد جنگ شدند. چرخ تولید را از کار انداختند. ماشین نظم و قدرت سیاسی سرمایه را به چالش کشیدند. کار احزاب از جمله چپ‌ترین آن‌ها کوبیدن بر طبل سرنگونی‌طلبی سرمایه‌مدار و فراطبقاتی در یک سوی و نسخه‌پیچی انکشاف هر چه اروپایی‌تر و عظیم‌تر سرمایه‌داری در سوی دیگر بود. این انقلاب توسط ماشین قهر نظامی و پلیسی تزار در هم کوبیده شد و طبقه‌ی کارگر روسیه تمامی تاوان این شکست را به بدترین وجه ممکن پرداخت کرد.

پیروزی تزار و پس روی موج انقلاب، جنبش کارگری را به عقب راند، اما آن‌چنان که طبیعت این جنبش است، آن را از پای در نیاورد. شمار کارگران شرکت کننده در اعتصابات بزرگی که به زد و خورد با قوای سرکوب تزار انجامید، فقط در همان واحدهای

عظیم تحت بازرسی، در سال نخست بعد از فاجعه شکست، از ۶۵۱ هزار نفر بالاتر رفت. جنبش کارگری با تمامی افت و خیزها و گاه حتا عقب‌نشینی‌های چشم‌گیر به جنگ و ستیز علیه همه‌ی آن‌چه که سرمایه بر سر استثمار شوندگان آوار می‌کرد و علیه خفقان و دیکتاتوری و مصائب ناشی از بقایای نظام کُهن ادامه داد. در سال ۱۹۱۴، وارد فاز جدیدی از تعرض و تاخت و تاز شد. شمار کارگران حاضر در اعتصابات به چندین میلیون نفر رسید. در همین سال، جنگ انسان‌ستیزانه میان قطب‌های قدرت بورژوازی شعله‌ور شد. جنگ، عظیم‌ترین فاجعه‌ها را هم‌راه آورد و در سال‌های اول و دوم موج طغیان جنبش کارگری را به گونه‌ی تکان دهنده‌ای به عقب راند. شرکای تزار از زمین و آسمان با سلاح ناسیونالیسم و «دفاع از میهن» به شست‌وشوی مغزی و سرکوب فکری کارگران پرداختند. غالب احزاب اپوزیسیون اعم از چپ یا راست، هم‌راه یا مخالف رژیم، همین یاوه‌های شرم‌آور را ساز و کار بمباران شعور توده‌های کارگر کردند. در این میان، بلشویک‌ها به رغم همه‌ی جهت‌گیری‌ها و نسخه پردازی‌های سرمایه‌مدارانه‌ی خود، در این مورد معین راه دیگری پیش گرفتند. راهی که راه کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر نبود، اما راه احزاب راست سرمایه‌داری اروپا، روسیه و بین‌الملل دوم نیز نبود. لنین به گونه‌ای میلیتانت و انقلابی بر طبل جایگزینی جنگ ارتجاعی امپریالیستی با جنگ سرنگونی‌طلبانه و ضد رژیم تزار کوبید. این رویکرد با آن که در آغاز عظیم‌ترین شبیخون‌های ارتجاع هار حاکم، مخالفت گسترده احزاب راست اپوزیسیون و حتا اعتراض عده‌ی زیادی از سران حزب بلشویک و هم‌راهان لنین را تحمل کرد، اما بسیار سریع با استقبال نیرومند توده‌های کارگر در وسیع‌ترین مناطق روسیه مواجه شد. جنبش کارگری نه فقط در پهنه‌ی پیکار علیه استثمار سرمایه‌داری، نه فقط در عرصه‌ی کارزار علیه خفقان و دیکتاتوری و نظم سیاسی سرمایه، که در جاروب نمودن سموم خفه کننده و شعورستیز ناسیونالیستی نیز محکم‌ترین و کوبنده‌ترین خیزها را به جلو برداشت. جنگ ابعاد بربریت و جنایت سرمایه علیه کارگران و توده‌ی

تهی‌دست دهقان را تا مرز انفجار بالا برد. روسیه در وجب به وجب خود باتلاق فشار استثمار سرمایه‌داری، فقر و گرسنگی و آوارگی و بیماری مولود وجود سرمایه‌داری و کوره‌های آدم‌سوزی جنگ امپریالیستی شد. رژیم با پیش کشیدن شرایط خاص جنگ، هر شکل اعتصاب، تظاهرات و هر نفس کشیدن اعتراضی توده‌های عاصی را ممنوع اعلام کرد. پلیس همه جا آماده‌ی قتل‌عام ناراضیان گردید. این یورش‌ها، اما نتیجه‌ی معکوس بار آورد. شمار اعتصابات عظیم کارگری رو به اوج رفت. در ماه ژوئن ۱۹۱۵، کارگران نساج چرخ تولید را از کار باز داشتند. پلیس اعتصاب توده‌ی کارگر را گلوله باران کرد. چهار کارگر کشته و تعدادی زخمی شدند. جنبش کارگری، سبعیت پلیس را با گسترش دامنه‌ی پیکار پاسخ داد. در ماه اوت، کارگران کارخانه‌ی ایوانووزنسنسک دست از کار کشیدند. در این‌جا نیز پلیس تزار بساط حمام خون پهن کرد. شانزده کارگر از پای در آمدند و شمار زخمی‌ها از مرز سی گذشت. کشتار ایوانووزنسنسک، خون کارگران منطقه را به جوش آورد. این بار کُل توده‌های کارگر شهر اعلام اعتصاب کردند. جنبش کارگری شتاب‌آمیز راه فراگیری پیمود. کشتارها بر وخامت اوضاع افزود. سال‌گرد راه‌پیمایی خونین کارگران به کاخ زمستانی تزار، این بار در ژانویه‌ی ۱۹۱۶، شکل اعتصابات زنجیروار یافت. در پایان این سال، کثرت خیزش‌ها و تظاهرات و تعطیل کارخانه‌ها توسط کارگران رکورد شکست. با شروع ماه نخست سال ۱۹۱۷، رُخ‌ساره‌های شورش سراسری و قیام برای سرنگونی تزار از همه‌ی کرانه‌های دور و نزدیک شروع به تابیدن کرد. در روز هشتم فوریه، روز بازگشایی دوما، حدود ۱۰۰ هزار کارگر فقط در شهر پتروگراد در حال اعتصاب بودند. کارخانه‌ها یکی پس از دیگری تعطیل شدند، در هفته‌ی آخر فوریه، طبقه‌ی کارگر عملا قیام را آغاز کرد. انقلاب فوریه به وقوع پیوست. رژیم تزار به ورطه‌ی سرنگونی افتاد. در تمامی این فرایند، از آغاز تا پایان، توده‌های کارگر با حمایت استثمارشوندگان دهقان بودند که مبارزه می‌کردند، چرخ تولید را از کار می‌انداختند،

شورش‌های خیابانی را سازمان می‌دادند، دست به قیام می‌زدند و بالاخره انقلاب می‌کردند. اما انقلاب در لحظه‌ی پیروزی خود نه انتظارات کارگران، که سونامی وحشت زایید. بورژوازی بود که بر اریکه‌ی قدرت نشست و آماده‌ی سرکوب جنبش کارگری گردید. این البته فقط یک بخش فاجعه را تعیین می‌نمود. در مورد بخش دیگر باید ولو تیتروار نکاتی را گفت. طبقه‌ی کارگر روسیه با جلب پشتیبانی و همراهی دهقانان فقیر کشور تا سرنگونی سلطنت خاندان رومانف پیش تاخت، اما این طبقه در کُل این دوره موفق به برداشتن هیچ گامی برای ارتقای جنبش جاری خود به یک قدرت سازمان یافته‌ی شورایی ضد سرمایه‌داری نشد. کارگران پشت سر این حزب و آن حزب بالای سر خود راه افتادند، پیچ و خم پیکار روز خود را با رهنمودهای این احزاب منطبق ساختند و قدرت عظیم طبقاتی خود را قدرت احزاب کردند. مبارزه علیه شدت استثمار سرمایه‌داری را به جای آن که سنگر نیرومند تحمیل قدرت خود بر سرمایه و مناسبات بردگی مزدی سازند، خاک‌ریز دموکراسی‌طلبی احزاب طرف‌دار رشد هر چه گسترده‌تر سرمایه‌داری کردند. به جای آن که از درون شوراهای سراسری خود یک قدرت اثرگذار، آگاه و میدان‌دار شوند، پیاده‌نظام احزاب بالای سر خود شدند. به جای سرنگونی‌طلبی سرمایه‌ستیز کارگری، ارتش رژیم‌ستیزی نیروهای مستولی بر جنبش خود و بیرق‌داران جایگزین‌سازی شکلی از نظم سرمایه با شکلی دیگر گردیدند. در روز وقوع انقلاب فوریه، احزاب هر کدام برای خود قدرتی داشتند؛ زیرا که هر کدام بر بخشی از جنبش کارگری فرمان‌دهی می‌کردند. در این میان، کارگران خود طبقه‌ای فاقد هیچ قدرت مستقل شورایی سرمایه‌ستیز بودند و باید باز هم در نقش پیاده‌نظام احزاب به چپ چپ و به راست راست شوند. روزهای بعد از وقوع انقلاب فوریه، روزهای جدال میان بورژوازی حاکم با رفرمیست‌های چپ میلیتانت و رفرمیسم راست در یک سوی و مناقشات حاد میان رفرمیسم چپ و راست صاحب نفوذ در جنبش کارگری روسیه در سوی دیگر شد. بورژوازی حاکم هیچ چشم‌اندازی برای استقرار و بقا در پیش رو نداشت. تداوم جنگ

امپریالیستی، آوار نمودن تمامی عواقب فاجعه‌بار این جنگ جنایت‌کارانه بر زندگی طبقه‌ی کارگر، گسترش بی مهار فقر و فلاکت و آوارگی و بیماری و مرگ و میر ناشی از نداری‌ها و بدبختی‌ها، تنها ارمغان حاکمیت این بخش ارتجاع بورژوازی برای توده‌های کارگر بود. از میان طیف راست و چپ رفرمیسم نیز دومی‌ها یا منشویست‌ها چیزی متفاوت با حاکمان نوپای بورژوازی در چنته نداشتند. در این میان، رفرمیسم چپ میلیتانت حرف‌های زیادی برای تحویل به کارگران و جلب حمایت توهم‌آمیز این طبقه با خود داشت. این‌ها به «کمونیسم» می‌آویختند، از «نابودی سرمایه‌داری» می‌گفتند، وعده‌ی محو طبقات و استثمار و جامعه‌ی طبقاتی می‌دادند. بیرق رهایی انسان بر دوش داشتند. توده‌های کارگر شیفته‌ی این حرف‌ها، این وعده‌ها، و تحقق این آرمان‌های شکوه‌مند انسانی بودند. بلشویک‌ها بر انتظارات و اهدافی انگشت می‌نهادند که طبقه‌ی کارگر حصول آن‌ها را خروش ذاتی هستی اجتماعی خود می‌دید. رفرمیسم چپ میلیتانت زیر لوای همین شعارها، جنبش کارگری فاقد صف مستقل ضد سرمایه‌داری را به سوی خود کشاند. قدرت طبقه‌ی کارگر را قدرت خود کرد. انقلاب اکتبر در چنین شرایطی و زیر فشار این مولفه‌ها به پیروزی دست یافت و بلشویسم به جای رفرمیسم راست بورژوازی، ماشین دولتی سرمایه را تسخیر کرد.

چند نکته در مورد پیامدهای اکتبر بگویم. انقلاب اکتبر با توصیفی که گفته شد، باردار یکی از عظیم‌ترین شکست‌ها برای جنبش کارگری جهانی بود. شکستی که رُخ داد و سهمگین‌ترین فاجعه‌ها را بر کارزار ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر دنیا تحمیل کرد. در شناخت مادی و مارکسی تاریخ جایی برای تقدیرپردازی و صدور حکم حتما این یا آن می‌شد، نیست. حرف اول و آخر را توان پیکار طبقات متضاد و متخاصم اجتماعی می‌زند. جنبش کارگری روسیه به هیچ وجه محکوم به تحمل شکست نبود، درست همان گونه که پیروزی کمونیسم لغو کار مزدی هم نمی‌توانست محتوم به حساب آید. یک چیز روشن است. اگر در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷، طبقه‌ی کارگر خود را به یک

قدرت آگاه و سازمان یافته‌ی شورایی ضد بردگی مزدی ارتقا می‌داد - کاری که می‌توانست انجام گیرد - آن‌گاه اکتبر بدون هیچ شک دروازه‌ی واقعی رهایی جاویدان را بر روی توده‌های کارگر دنیا و بر روی کُل بشریت باز می‌کرد. بدبختانه چنین نشد. جنبش کارگری روسیه این ظرفیت را داشت، اما زیر فشار بی‌راهه پردازی‌های کمونیسم بورژوایی از ایفای نقش لازم باز ماند و انقلاب را به طور کامل باخت. اساس فاجعه، اما به هیچ وجه این نبود. شکست لزوما فاجعه‌زا نیست. در خیلی موارد می‌تواند سنگ‌بنای واقعی عظیم‌ترین پیروزی‌ها گردد. کموناردها هم شکست خوردند، اما پیروزی و شکست آن‌ها، هر دو، به جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا افق، امید و قدرت بخشید. طبقه‌ی کارگر روسیه انقلاب خود را باخت، بدون این که هیچ تحلیل و شناختی از دلایل واقعی این شکست در دست داشته باشد. از این هم فاجعه‌بارتر، او شکست خورد و در اسارت نوعی برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و ایدئولوژیک سرمایه‌داری باقی ماند؛ در حالی که از زمین و آسمان به وی القا می‌شد که گویا نظام بردگی مزدی را راهی گورستان کرده است؛ گویا بر اریکه‌ی قدرت جلوس نموده است؛ گویا کمونیسم وی همان رابطه‌ی انسان‌ستیزانه‌ی فروش نیروی کار، جدایی کامل از کار و تولید و انفصال همه سویه از پویه‌ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش است. فاجعه‌های ناشی از شکست اکتبر به همین جا محدود نماند. جایگزینی کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی با مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی کشورها، نشاندن نقد خلقی و تمام عیار رفرمیستی سرمایه‌داری به جای نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، پیش کشیدن روایت سرمایه‌سرشت شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری، جایگزین کردن مبارزه‌ی طبقاتی ضد بردگی مزدی با امپریالیسم‌ستیزی خلقی، پیچیدن نسخه‌ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک ضد امپریالیستی برای جنبش کارگری، کوبیدن بر طبل صف‌بندی خلق و ضد خلق و تشکیل جبهه‌ی متحد با اقشار بورژوازی، آوار نمودن کُل این برهوت آفرینی‌ها بر سر طبقه‌ی کارگر و به خدمت‌گیری حاصل همه‌ی این‌ها برای دفاع از

موجودیت یک قطب قدرت سرمایه‌ی جهانی در مقابل قطب دیگر، همه و همه از عواقب فاجعه‌آلود این شکست بودند. با همه‌ی این‌ها یک نکته‌ی بسیار مهم و از همه لحاظ حیاتی را نباید از یاد برد. وقتی ما آثار دهشت‌ناک شکست اکتبر را لیست می‌کنیم، بخواهیم یا نخواهیم و صد البته اگر با حداقل صداقت و شعور و شرف انسانی وداع نگفته باشیم، داریم پرونده‌ی عظمت، اهمیت و شکوه کمونیسم مارکسی و جنبش ضد سرمایه-داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر را ورق می‌زنیم. توصیف کُل فاجعه‌های ناشی از شکست اکتبر، در رویه‌ی دیگر خود تشریح و توضیح این واقعیت سترگ تاریخی است که اگر جنبش کارگری روسیه شکست نمی‌خورد، اگر کمونیسم پرولتاریا پیروز می‌شد، چگونه طومار تمامی بندهای استثمار، بی‌حقوقی، ستم‌کشی، اسارت، و طومار وجود طبقات و دولت و جامعه طبقاتی شروع به پاره شدن و نابودی می‌شد. نکته‌ی دیگری نیز در تکمیل همین حرف لازم است. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد، اما حتا در همان سطح، میدان‌داری و ابراز وجود اجتماعی خود بورژوازی را در سراسر جهان به وحشت انداخت. طبقه‌ی سرمایه‌دار جهانی و دولت‌های این طبقه را مجبور به تحمل عقب‌نشینی در مقابل موج پیکار کارگران دنیا کرد. هیچ چیز شنیع‌تر از این نیست که بر روی تاثیر نقش کارزار طبقاتی کارگران روسیه بر عقب‌نشینی کاملا چشم‌گیر بورژوازی کشورهای اروپای شمالی و غربی یا حتا امریکای شمالی در مقابل مبارزات توده‌های کارگر پرده اندازیم. جنبش کارگری روسیه یک کار عظیم دیگر هم کرد. این جنبش در سیاهی‌زار آن روز دنیای سرمایه‌داری و حتی ماقبل سرمایه‌داری، کمونیسم ذاتی اندرونی جنبش کارگری جهانی را در سطحی چشم‌گیر به جوش و خروش در آورد. آنان که دهه‌ی سی خورشیدی جامعه‌ی ایران را به چشم دیده‌اند، می‌توانند به خاطر آرند که در آن روزها حتا استثمارشوندگان سال‌خورده‌ی دورافتاده‌ترین روستاها هم، بدون این که از کمونیسم چیزی بدانند، این سخن را بر زبان می‌آوردند که راه رهایی از این همه فقر، فلاکت، آوارگی و استثمار رفتن به سوی کمونیسم است.

«نگاه»: تا آن‌جا که به نقد انقلاب اکتبر در بین گرایشات سیاسی مختلف به ویژه در جامعه‌ی ایران برمی‌گردد، نظرگاه‌های متفاوتی وجود دارد. بسیاری این انقلاب را مهم‌ترین رُخ‌داد زمان خود می‌دانند که قرن بیستم را شکل داد. و در مقابل هستند جریانات و افرادی که این انقلاب را کودتا می‌نامند. برای مثال محمد مالجو، از اقتصاددانان شناخته شده در ایران و مورد وثوق حتا بسیاری از جریانات «چپ»، در مصاحبه‌ای با رادیو «زمانه» گفته است: «انقلاب اکتبر را به یک معنا بلشویک‌ها به روسیه تحمیل کردند. انقلاب اکتبر اصلا کودتایی بود بر ضد دولت موقت برآمده از انقلاب فوریه...» آیا انقلاب اکتبر کودتا بود؟

توهم‌فروشی‌های «مالجو» **یکی و تاکید می‌کنم فقط یکی** از ضد کارگری‌ترین و راست‌ترین نوع نقدهای رایج به راه‌بردهای لنینی مبارزه‌ی طبقاتی است. نشریه‌ی «نگاه» خوب می‌داند که من یا هر عضو دیگر جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر سالیان زیادی است که سعی کرده‌ایم تا بُن‌مایه و استخوان‌بندی راه-بردهای لنین در عرصه‌های مختلف مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی را تا جایی که شناخت و فکرمان یاری داده است، از عزیمت‌گاهی مارکسی و ضد سرمایه‌داری مورد انتقاد قرار دهیم. بحث به هیچ وجه بر سر دفاع از تحلیل‌ها، جهت‌گیری‌ها و راه‌کارهای لنین یا کُلا بلشویسم نیست. سخن مهم، کالبدشکافی طبقاتی نقدهایی است که بر لنین، جنبش کارگری روسیه و کُل حوادث پیش و پس انقلاب اکتبر صورت گرفته و می‌گیرد. در پاسخ سئوال حاضر نیز بحث من به طور مشخص بررسی بُن‌مایه‌ی طبقاتی همین نقد امثال مالجو است. بنیاد این به اصطلاح نقد، بر تقدس بخشی به نقش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و باور زمخت به رسالت و معجزه‌آفرینی تاریخی بورژوازی استوار است. این جماعت مستقل از این که اعتقادات و باورهای خود را چگونه فرمول‌بندی می‌کنند و بیان می‌دارند، تاریخ تکامل جوامع انسانی را تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، تاریخ کارزار واقعی طبقات اجتماعی علیه هم دیگر نمی‌بینند. بالعکس، به مجرد بسط و توسعه نیروهای

مادی تولید دخیل می‌بندند و نفس انکشاف و بالندگی این نیروها یا در واقع اشیا را سلسله جنبان رُخدادها، انقلابات و دگرگونی‌های مهم تاریخی می‌پندارند. از دید صاحبان این نقد، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بیش‌تر گسترش یابد، هر چه دامنه-ی انباشت سرمایه وسیع‌تر شود، جوامع انسانی بیش‌تر و بیش‌تر به توسعه‌ی دموکراسی، آزادی‌های سیاسی، حقوق مدنی، رفاه اجتماعی، اعتلای فکری و عروج اخلاقی دست می‌یابند!!! در همین راستا و بر برج همین توهم، بساط نظریه‌پردازی پهن می‌کنند که طبقه‌ی کارگر باید تا هر کجا که روزنه‌ای برای توسعه‌ی سرمایه‌داری باقی است، خیال فرا رفتن از این نظام و برپایی جامعه‌ای فارغ از مناسبات بردگی مزدی، دولت، طبقات و استثمار طبقاتی را از سر بیرون سازد!! این‌ها می‌گویند تا زمانی که سرمایه‌داری با توسل به هر راه‌بردی توان ماندن دارد، وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر مبارزه برای دموکراسی و اصلاحات اجتماعی در چهارچوب تمکین به نظم اقتصادی، سیاسی، مدنیت، قانون و حاکمیت سرمایه است. کارگران باید تلاش کنند تا به «حق رای»، «انتخابات آزاد»، «حکومت قانون»، حق اعتصاب و تشکل دست یابند، با بهره‌گیری از همین «حقوق» و «آزادی‌ها» به رشد فرهنگ و بسط آگاهی خود پردازند، تا بالاخره روزی فرا رسد که سرمایه‌داری دیگر بضاعت و ظرفیت و توان تاریخی خود برای ماندگاری را از دست نهد و زمانی که چنین شد، توده‌های کارگر به رهبری یک حزب بالای سر خود و در معیت «طبقه‌ی متوسط» راه تحول سوسیالیستی اقتصاد را پیش گیرد!!

مالجو نظرات خود را طبعا این گونه صریح و سلیس بیان نمی‌کند. اما خونمایه‌ی کلام او چیزی سوای این نیست. او می‌گوید: «الزامات سیاسی تکوین سوسیالیسم را شاید بتوان موقتا با قهر انقلابی تمهید کرد، اما الزامات اقتصادی تکوین سوسیالیسم را هرگز نمی‌توان در بستری فراهم آورد که زاده‌ی انقلاب قهرآمیز و تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت است. ناکارایی حاصله در حوزه‌ی اقتصادی یقینا دیر یا زود موانع سیاسی نوپدیدی برای استقرار سوسیالیسم می‌آفریند. بلشویک‌ها و در راس‌شان لنین به طرزی قهرآمیز

با قوت کوشیدند تیشه به ریشه‌ی موانع سیاسی تکوین سوسیالیسم بزنند. دموکراسی یقینا نخستین قربانی انقلاب قهرآمیزشان بود. اصول اقتصادی سوسیالیسم را نمی‌توان در خاکی نشاند که دموکراسی را در حوزه‌ی سیاسی قربانی کرده است. سوسیالیسم بدون دموکراسی سیاسی اصولا سوسیالیسم نیست. عمل‌کرد بلشویک‌ها در سپهر سیاسی طی حد فاصل انقلاب اکتبر و خروج نسبی لنین از عرصه‌ی سیاست یقینا شرط کافی برای فرارسیدن ناکارایی اقتصادی و نهایتا فروپاشی سیاسی بود.»!!

آن‌چه مالجو بر زبان می‌راند، پیشینه‌ای بسیار طولانی از اواخر قرن نوزدهم تا امروز دارد. کائوتسکی و سایر سخن‌گویان انترناسیونال دوم همین را می‌گفتند. منشویک‌های روس از آغاز و بیش‌تر از همیشه در روزهای پس از انقلاب فوریه، عین همین الفاظ را تکرار می‌نمودند. راستاش در **همین دوره‌ی زمانی معین** نیز غالب نظریه‌پردازان بلشویک هم، سوای شخص لنین (در این مورد توضیح خواهم داد)، مشابه همین باورها را داشتند و حتا به وفور در ارگان‌های رسمی خود از جمله «پراودا» منتشر می‌کردند. ترجیع‌بند نظرات کُل این طیف آن بود که یک دولت بورژوازی «انقلابی» مستقر شود، دولتی که از پشتیبانی انتقادی مارکسیست‌های مومن برخوردار باشد، این رژیم به حیات خود ادامه دهد تا زمانی که سرمایه‌داری تمامی امکانات بالقوه‌ی خود را مستهلک سازد و راه برای انقلاب سوسیالیستی باز گردد!!! این حرف را هم رهبران منشویک شیرازه‌ی راه-حل‌های روز خود می‌کردند، هم کامنف بلشویک در«ایزوستیا» و«پراودا » تبلیغ می-نمود. فراموش نکنیم که حتی تشکیل «قدرت دوگانه» را، نه لنین و نزدیکان وی، که منشویک‌ها و اکثریت نظریه‌پردازان بلشویک پیش می‌کشیدند. این طیف، در این دوره، از کوبیدن بر طبل دفاع‌طلبی ارتجاعی و ادامه‌ی قربانی شدن توده‌های کارگر و دهقان در جبهه‌های جنگ ارتجاعی امپریالیستی نیز دریغ نمی‌ورزید. همه‌ی آن‌ها دقیقا حرف امروز مالجو را می‌زدند. اما دامنه‌ی موضوع از این نیز بسیار فراتر می‌رفت. واقعیت این است که شخص لنین سال‌ها بیش از همه‌ی این جماعت با حداکثر پیگیری این حکم

را تاکید و تبلیغ می‌نمود. او مدام از اهمیت معجزه‌آسای رشد سرمایه‌داری برای جنبش کارگری می‌گفت. اصرار داشت که طبقه‌ی کارگر بیش‌تر از بورژوازی نیازمند این رشد است و از ناکافی بودن آن رنج می‌کشد!!! از گذشته‌های دور که بگذریم، لنین حتا در فاصله‌ی میان انقلاب اکتبر تا زمان مرگ نیز به صورت مستمر از کمبود توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه شکایت داشت و همین را مصیبت حزب برای پیش‌برد پروسه‌ی تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌دید!!! مالجو آن‌قدر شیفته‌ی معجزات و قدرت ساحره‌ی انکشاف هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری است که حتا تغییر شکل نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه را گواه کودتای لنین علیه توسعه‌ی مناسبات بردگی مزدی می‌بیند و خواستار محاکمه‌ی کودتاگران می‌گردد!! آن‌چه آن روز کُل نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم، منشویک‌ها، بلشویک‌ها، و شخص لنین، نمی‌دیدند و امروز هم مالجوها و کُل طیف چپ خارج از مدار پیکار ضد سرمایه‌داری نمی‌بینند، این است که تاریخ را، جنبش را، انقلاب را و سرکوب جنبش و انقلاب را نه مجرد نیروهای مادی تولید، که طبقات موجود با هستی اجتماعی فرا روییده از اعماق شیوه‌ی تولید مسلط رقم می‌زنند. حرف مالجو دایر بر این که گویا لنین، یا اساسا پروسه‌ی وقوع انقلاب اکتبر، حکم کودتا علیه روند طبیعی انکشاف سیاسی روسیه را داشته است، غیرواقعی‌ترین، بی معنی‌ترین و وارونه‌ترین سخن‌پراکنی‌ها است. ماجرا دقیقا متضاد و عکس این بوده است. در تمامی طول فاصله‌ی تاریخی میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ به بعد، حرف اول و آخر منشویک‌ها، بلشویک‌ها، اس ار-ها، بورژوازی لیبرال شریک قدرت تزار، همه و همه چگونه فراهم‌سازی هر چه وسیع‌تر شرایط توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی کاپیتالیستی جامعه بود. کشمکش‌های جاری میان احزاب در فاصله‌ی میان فوریه و اکتبر هم حول همین محور چرخ خورد. بنیاد این کشمکش‌ها، از جمله و به طور مشخص جدال میان لنین و طیف نیروهای راست سوسیالیست، هیچ ربطی به فرارفتن یا نرفتن از سرمایه‌داری نداشت و اساسا این جهت-گیری را اتخاذ ننمود. بالعکس، محور واقعی مناقشات آن شد که آیا مهار برنامه‌ریزی

نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و فرهنگی سرمایه‌داری در دست مالکان خصوصی سرمایه، بازار و نهادهای دولتی منتخب پارلمان بورژوازی باشد یا این که کُل این وظیفه به یک حزب بالای سر طبقه‌ی کارگر واگذار شود و تحول سوسیالیستی جامعه نام گیرد!! در این میان، و در کنار تنور آتشین این جدال‌ها، آنان که چنین نمی‌خواستند و به این مسایل حساسیتی نداشتند، اتفاقا توده‌های وسیع کارگر بودند. کارگران به حکم هستی اجتماعی خود و زیر شلاق قهر استثمار، فقر، بیماری و گرسنگی ناشی از وجود سرمایه‌داری به صورت خودجوش هیچ دلیلی برای نشان دادن عشق تفتان به گسترش هر چه افزون‌تر سرمایه‌داری نمی‌دیدند؛ در حسرت جایگزینی رشد آسیایی این نظام با رشد اروپایی آن نبودند؛ در این خیال به سر نمی‌بردند که گویا بهبود شرایط زندگی روزشان یا راه عبور آنان از جهنم موجود از کویر لوت انکشاف هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری می‌گذرد!! آن‌ها تا جایی که به شرایط کار، دردها، رنج‌ها، انتظارات امیدها و در یک کلام زمین و آسمان زندگی‌شان مربوط می‌شد، مشغله‌هایی متفاوت با احزاب و اپوزیسیون‌ها داشتند. دنبال گرفتن حق قانونی اعتصاب نبودند، با تکیه بر قدرت خود اعتصاب می‌کردند و متناسب با گنجایش، آرایش و سازمان‌یابی روز این قدرت، سرمایه‌داران و رژیم مدافع آن‌ها را مجبور به قبول مطالبات خود می‌ساختند. برای پیش‌برد پویه‌ی کارزار، قوای خود را سازمان می‌دادند. همان جنبش جاری خود، جنبش در حال ستیز با سرمایه و قدرت تزار، را متشکل می‌کردند و بر همین مبنی شورا می‌ساختند؛ زیرا که شورا یگانه ظرف سازگار و همگن با جنبش جاری طبقاتی آنان بود. آن‌چه مشغله‌ی شناخت و شعور طبقاتی آن‌ها نمی‌شد، توسعه‌ی دموکراتیک جامعه، رشد بسیار غول‌آسای سرمایه‌داری، استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و نوع این مسایل بود؛ دل‌نگرانی‌های طوفانی سوسیال دموکراسی راست و چپ که توسط احزاب این طیف از همه سو بر فضای فکر و زندگی و جنبش و روند مبارزه‌ی طبقاتی کارگران سرشکن می‌شد و با استفاده از

آسیب‌پذیری، پاشنه آشیل‌ها و موقعیت نه چندان مقاوم جنبش کارگری، طبقه‌ی کارگر روسیه را در خود غرق می‌نمود.

مالجو به صورت بسیار ناشیانه و تحریف‌آمیزی از کودتای لنین و توسل وی به اعمال دیکتاتوری فردی برای توقف پروسه‌ی انکشاف دموکراسی کاپیتالیستی یا توسعه‌ی رهایی‌آفرین سرمایه‌داری در روزهای پس از وقوع انقلاب فوریه می‌گوید!! او مثل همه‌ی وارونه‌پردازان و افراد ارتش سرکوب فکری کارگران، تا هر کجا که می‌تواند از ریختن اشک برای خسارت‌های وارد شده بر کارزار دموکراسی‌خواهی طبقه‌ی کارگر روسیه هم دریغ نمی‌ورزد. بر این باور است که شوراهای کارگری، مخالف انقلاب اکتبر و نسخه-پیچی‌های لنین یا هم‌راهان او بودند، اما لنین با قساوت خاص خود علیه شوراها شورید، دست به کودتا زد و ارتش، طبقه‌ی کارگر، همه‌ی احزاب حاکم و اپوزیسیون، تمامی دهقانان و کُل جامعه را با یک کودتای عجیب و غریب تاریخی مجبور به قبول انقلاب اکتبر کرد!!! راستش این حرف را تا الان هیچ تریبون امپریالیستی بورژوازی، هیچ اردوگاه سرمایه از فاشیسم تا سوسیال دموکراسی بر زبان نیاورده است، صرفا به این خاطر که احتمال باور آن را در هیچ آدمی‌زاد ساکن کره‌ی خاکی ندیده‌اند. حرف ما، اما چیز دیگری است. ماجرا ضد آن چیزی است که مالجوها می‌گویند. همه‌ی احزاب راست و چپ، از جمله بلشویسم و شخص لنین، خواهان توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری و استقرار حاکمیت سرمایه در شکل‌های متفاوت با نام‌های متضاد بودند. موج مخالف این جهت-گیری‌ها فقط از ژرف‌نای وجود جنبش کارگری و از اعماق هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر می‌جوشید، اما یارای سرکشی لازم را پیدا نمی‌نمود و در طوفان دموکراسی‌طلبی اسلاف مالجوها از غرش باز می‌ایستاد و سرکوب می‌شد. با داشتن این ضعف‌ها و کاستی-ها بر ساحل راه‌حل‌ها و افق پردازی‌های احزاب لنگر می‌انداخت. مشغول شنیدن صدای سرکردگان می‌شد، تا از میان این صداها، آن را که حداقل ظاهر سرمایه‌ستیزی دارد، بر دیگران ترجیح دهد و لبیک گوید. لنین کودتا نکرد و پیش کشیدن این سخن صرفا

نوعی رقصیدن چندش‌بار در بزم عیش صاحبان سرمایه است. **لنین راه بازی با رادیکالیسم سرمایه‌ستیز خودپوی طبقه‌ی کارگر را بسیار ماهرانه تشخیص داد و این نقش را با کیاست، و صد البته با نیات بسیار حسنه، با جسارت کاملا بی نظیر یک انقلابی، با عشق وافر به رهایی بشریت، اما با بینشی آکنده از مه-آلودگی‌های شناخت بورژوایی بازی کرد و به سرانجام رساند.**

کارگران روسیه در کُلیه‌ی این سال‌ها به لنین بیش از هر حزب، رویکرد یا فرد دیگر گوش دادند، نه به این خاطر که او فلسفه‌دانی تیزهوش‌تر، فرزانه‌ای سرشناس تر، قهرمانی نام‌آورتر یا دارای تباری بزرگ‌تر بود، بلکه فقط به این دلیل که در قیاس با سایرین ولو سرمایه‌سالار و رفرمیستی، به هر حال چپ‌تر، رادیکال‌نماتر و کارگرپسندتر سخن می‌راند. روزی که بحث جایگزینی جنگ امپریالیستی با جنگ طبقاتی را مطرح ساخت، «کامنف»ها گفتند: «وقتی ارتش با ارتش روبرو می‌شود، ابلهانه‌ترین سیاست این است که به یکی از آن دو تکلیف کنیم سلاح خود را بر زمین گذارد.»!! اما کارگران خیلی زود گفته‌ی لنین را منشور رویکرد خود نمودند. هنگامی که نوشته‌ی معروف به «تزهای آوریل» را در جلسه‌ی متشکل از منشویک‌ها و بلشویک‌ها و «مستقل»ها خواند، «بوگدانف»ها در میان سخن او دویدند و فریاد زدند: «هذیان، هذیان دیوانه‌وار»، «گولدنبرگ» بلشویک او را پیرو باکونین خواند و مابقی از «مجردبافی» بی معنای او سخن راندند. در این میان، نهایتا، پس از فراز و فرودها، این طبقه‌ی کارگر روس بود که پشت سر تزهای وی صف آراست.

مالجو از مخالفت شوراهای کارگری با راه‌حل‌های لنین و کودتای لنین علیه رای شوراها می‌گوید!! در این ادعای وی، نه هیچ اثری از هیچ میزان شناخت نسبت به شورای کارگری وجود دارد، نه هیچ درک درستی از آن‌چه زیر این نام در روسیه میدان‌داری می‌کرد قابل رویت است، و نه هیچ ردی از بیان واقعی سیر رُخدادها قابل پیگیری است. جای شکی نیست که شوراها را توده‌های کارگر پدید آوردند، اما این شوراها هیچ‌گاه

شوراهای واقعی ضد سرمایه‌داری طبقه‌ی کارگر، شوراهای ظرف قدرت متحد طبقاتی کارگران علیه اساس سرمایه‌داری نشدند. احزاب، این شوراها را سنگر قدرت و حوزه‌ی سربازگیری خود کردند. شوراها تا روزهای آستانه‌ی وقوع انقلاب اکتبر حتا بسیار بیش‌تر از آن که حوزه‌ی نفوذ بلشویک‌ها باشند، زیر قیادت منشویک‌ها قرار داشتند. به بیان دقیق‌تر، شوراها هر چه بودند شوراهای واقعی ضد سرمایه‌داری نبودند و نقش پیاده‌نظام احزاب را بازی می‌نمودند. با این همه، توده‌های کارگر متشکل در این شوراها، به ویژه در شرایط حساس و بر سر تندپیچ‌های مهم تاریخی، همان گونه که پیش‌تر هم گفته شد، در میان راه‌حل‌ها و راه‌بردهای مختلف نیروها، هر راه‌بردی را که غلظت بورژوا-رفرمیستی کم‌تری داشت پشتیبانی می‌کردند. شوراها در حد فاصل میان دو انقلاب فوریه و اکتبر همین کار را نمودند. تا مدت‌ها به منشویک‌ها می‌آویختند و سپس با کارزار گسترده‌ای که لنین و بلشویک‌ها راه انداختند، تمایل بیش‌تری به حرف‌های لنین نشان دادند. بر خلاف آن‌چه مالجو می‌پندارد، لنین اراده‌ی شوراها را در هم نشکست. شوراها زیر فشار توهمات سخت‌جان رفرمیستی القا شده از سوسیال دموکراسی راست و چپ، آماده‌ی جامعه‌گردانی رادیکال ضد سرمایه‌داری و برای الغای کار مزدی نشده بودند. اما رغبت چندانی به دموکراسی‌جویی ارتجاعی منشویک‌های آن روز و مالجوهای امروز هم نداشتند. لنین از همین موقعیت شوراها بیش‌ترین بهره‌برداری را کرد. آن‌ها را پشت سر شعارها و راه‌حل‌پردازی‌های روز خود به صف نمود. سرمایه‌ستیزی ذاتی خودجوش آن‌ها را سلاح مقابله‌ی رفرمیسم میلیتانت خود با ارتجاع راست بورژوازی کرد. این دقیقا ضد وارونه‌گویی‌های مالجوها است.

«نگاه»: کسانی هم هستند که از یک موضع عریان و تهوع‌آور بورژوایی، این انقلاب را تراژدی، فاجعه، غیر دموکراتیک و... می‌دانند. (این‌جا البته از شوخی اینان درباره‌ی «دموکراسی» می‌گذریم!) برای مثال فریدون خاوند، از اقتصاددانانی که شب و روز از رسانه‌هایی چون رادیو «فردا» و... در مذمت

مبارزات کارگری علیه سرمایه و به نفع نظم ستم و استثمار بورژوایی داد سخن می‌دهد، در میزگردی در همین رادیو، «انقلاب اکتبر را پایه‌گذار توتالیتاریسمی می‌داند که در تاریخ بشری فقط نوع دیگری از آن وجود دارد که توسط آلمان نازی به وجود آمد.»

سرمایه در بُن‌مایه‌ی خود یک رابطه‌ی اجتماعی عمیقا انسان‌ستیز است. سرمایه‌داری فقط بشریت را قربانی سود و پویه‌ی خودگستری و بقای خود نمی‌سازد، فقط انسان‌ها را از کار خود جدا نمی‌نماید، فقط آن‌ها را از پروسه‌ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خود منفصل نمی‌سازد، فقط کوه‌ساران عظیم فقر و فلاکت و آوارگی و گرسنگی و ذلت را بر هستی آن‌ها بار نمی‌کند، سرمایه در روند انجام این کارها و به عنوان جزء سرشتی وجود خود، فاجعه‌بارترین بلاها را بر سر شعور و شناخت و احساس و اخلاق و عاطفه‌ی آدم‌ها هم می‌آورد. به شست‌وشوی مغزی بسیار گسترده‌ی آن‌ها می‌پردازد. سرمایه‌دار، فیلسوف، اقتصاددان، سیاست‌مدار و همه‌ی نمایندگان فکری سرمایه‌داری در هستی اجتماعی خود، سرمایه‌ی شخصیت یافته با قیافه و شمایل دروغین آدمی‌زاد هستند. شعور آن‌ها، ساز و کار، راه چاره و سلاح سرمایه برای ذبح توده‌ی کارگر در آستان افزایش سود است. شناخت آنان، دانش اعمال بربریت‌ها علیه بردگان مزدی سرمایه با هدف بالا بردن بدون مهار نرخ اضافه ارزش‌ها است. فریدون خاوند موجودی این گونه است. از منظر وی، سرمایه است که عزت می‌بخشد!! نان می‌دهد!! آزادی می‌آفریند!! رفاه عنایت می‌کند!! نیروی محرکه‌ی تعالی فکری می‌گردد!! صلح به ارمغان می‌آورد، سراسر جهان را سرسبز و خرم می‌گرداند!! همه جا را مالامال از کار و اشتغال می‌کند!! او به سرمایه چنین نظر می‌اندازد و در همین راستا باور دارد که بشر برای بقا و سعادت و رفاه و صلح و شادی باید کُل وجود خود را قربانی توسعه، افزایش و بقای سرمایه کند. خاوند ماشین فکر سرمایه است؛ ماشینی که کارش دقیقا و در همه وجوه، کار سرمایه است. تعریف فریدون خاوند از انسان و حقوق انسانی تعریفی است که از ژرف‌نای پویه‌ی

تولید سود می‌جوشد. از منظر وی، انسان موجودی است که باید سرمایه و سود و باز هم سود تولید کند، خورد و خوراک و پوشاک و سرپناه و آموزش و درمان فقط تا جایی حق اوست که رود خروشان تولید سود را خروشان‌تر سازد. در غیر این صورت، آدم‌ها باید به مرگ تن دهند تا بر ساحت قدس ارزش‌افزایی و قدرت سرمایه غبار غم ننشیند. دانش، شعور، ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی خاوند، فرارسته‌های پویه‌ی تولید سود و پاسخ‌گوی نیازهای تولید بیش‌ترین اضافه ارزش‌ها هستند. به همین دلیل هم ارزش‌ها، شناخت و اخلاقیاتی انسان‌ستیز می‌باشند. روایت او از آزادی، تن دادن انسان به غل و زنجیر بردگی مزدی است. حق در مذهب وی، بی حقوقی بدون مرزی است که سرمایه بر کارگر اعمال می‌کند. او با این هویت از هر چه ضد سرمایه‌داری است، نفرت دارد و طبیعی است که در این راستا «کمونیسم» را مهلک‌ترین مخاطرات تاریخ بیند. او اقتصاددان بورژوازی است. کُل شناخت او از سرمایه، تصویر باژگونه‌ی واقعیت‌ها و لاجرم نه دانش کالبدشکافی تولید سرمایه‌داری، که ساز و کار دور کردن سرمایه از تیررس شناخت و شعور انسانی توده‌های کارگر است. سرمایه‌داران و نمایندگان فکری سرمایه برای برنامه‌ریزی نظم سرمایه‌داری عین هم نمی‌اندیشند. آن‌ها برای این کار الگوهای متفاوت دارند. خاوند عاشق سینه‌چاک سرمایه‌داری، پای‌بند به مالکیت انفرادی سرمایه-ها، رقابت میان بخش‌های مختلف سرمایه در بازار، و ضد هر گونه عقب‌نشینی بورژوازی در مقابل جنبش کارگری است. شیفتگی افراطی وی به این الگوی برنامه‌ریزی و حاکمیت سرمایه در حدی است که مثل همه‌ی سرمایه‌داران و نمایندگان سرمایه، حتا سرمایه‌داری دولتی، از جمله سرمایه‌داری اردوگاهی سابق، را نماد کمونیسم می‌خواند!! او بر همین اساس، کُل آن‌چه را دولت سرمایه‌داری روسیه در سال‌های پس از شکست انقلاب اکتبر انجام داده است، به حساب «کمونیسم» می‌نویسد!! او درک نمی‌کند که کمونیسم، جنبش واقعی توده‌های کارگر برای برپایی جامعه‌ای فارغ از کار مزدی، فارغ از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، فارغ از دولت و طبقات و جامعه‌ی طبقاتی، فارغ

از وجود هر نیروی بالای سر انسان‌ها است؛ جامعه‌ای که در آن کُل آحاد انسان‌ها در نهایت آزادی، آگاهی، شناخت و برابری، کُل پروسه‌ی کار و تولید خود را برنامه‌ریزی می‌کنند و این برنامه‌ریزی را لباس اجرا می‌پوشانند. همه‌ی افراد پیرامون چه تولید کنند و چه تولید نکنند، به صورت خلاق، نافذ و شورایی اعمال اراده می‌نمایند. همه‌ی اهالی با حداکثر آزادی و آگاهی، به صورت برابر، در تعیین سرنوشت کار و تولید و محصول کار اجتماعی خود شریک و دخالت‌گر می‌گردند. کمونیسم این است، اما تصویر فریدون خاوند از «کمونیسم» چیزی از بیخ و بُن متضاد است. او هر نوع نقض حرمت مالکیت انفرادی سرمایه‌ها و برنامه‌ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار توسط یک دولت بالای سر جامعه را «کمونیسم» می‌فهمد!! جنون‌آمیزی عشق وی به بربریت سرمایه‌داری در حدی است که حتا همین میزان جابه‌جایی در نظم برنامه‌ریزی بردگی مزدی را گواه وقوع یک فاجعه‌ی بزرگ انسانی می‌بیند و از آن به نام «کمونیسم» یاد می‌کند.

خاوند در سخن‌وری‌های خود مدعی شده است که کمونیست‌ها، همان کار فاشیست‌ها را انجام داده‌اند!! فراموش نکنیم که «کمونیست»های او همان گردانندگان سرمایه‌داری دولتی اردوگاهی بوده‌اند. آن‌چه در این‌جا بسیار مضحک، ابتذال‌آمیز یا سناریوی جهل است، این است که خاوند به گاه گفتن این حرف اصلا متوجه نیست که دارد با آب و تاب از سبعیت و هولوکاست‌آفرینی اقارب طبقاتی یا محارم اندرونی طبقه‌ی خود سخن می‌گوید. هم فاشیسم طغیان انفجارآمیز بربریت بورژوازی است و هم اردوگاه شوروی سابق نماد بارز و فاحش فاجعه‌آفرینی بورژوازی بود. اما ماجرا به همین حد محدود نیست. هر دو جنگ جنایت‌کارانه‌ی امپریالیستی اول و دوم را سرمایه بر زندگی ساکنان دنیا تحمیل کرد. کوره‌های آدم‌سوزی هیتلر، کوره‌های آدم‌سوزی سرمایه‌داری بود. اردوگاه آشویتس و همه‌ی اردوگاه‌های مشابه این چند قرن را سرمایه‌داری بر پا کرده است. تمامی جنگ‌های انسان‌ستیزانه‌ی این سده‌ها را سرمایه راه انداخته است و کُل

کشتارها و حمام‌خون‌های انجام گرفته در این جنگ‌ها را بورژوازی تدارک دیده است. همین الان چهار میلیارد از هفت میلیارد سکنه‌ی کره‌ی زمین اسیر گرسنگی هستند و این گرسنگی صرفا مولود موجودیت سرمایه‌داری است؛ از این چهار میلیون، در هر دقیقه، شمار زیادی کودک زیر فشار قهر گرسنگی تسلیم مرگ می‌شوند. حدود دو میلیارد سکنه‌ی کره‌ی زمین فاقد دارو و درمان، فاقد آب آشامیدنی سالم، فاقد آموزش و مدرسه و معلم هستند؛ جنایتی که سرمایه بر آن‌ها تحمیل کرده است. تمامی بمباران-های هسته‌ای و شیمیایی تاریخ، کار سرمایه‌داری است. سرمایه است که کُل محیط زندگی بشر و تمامی جان‌داران را در آستانه‌ی افزایش سود قربانی و منهدم کرده است. آب، غذا، پوشاک و همه‌ی تار و پود طبیعت را بیماری‌زا و مرگ‌آور ساخته است. خاوند به هیچ وجه قادر به انکار این واقعیت‌ها نیست، اما او ماشین فکر سرمایه است و باید از سرمایه دفاع کند، باید آن گونه بیاندیشد که سرمایه نیاز دارد. درست به همین خاطر در حالی که کارنامه‌ی جنایت، حمام خون، بربریت، گرسنه‌سازی، محرومیت‌آفرینی، جنگ‌افروزی و آوارگی‌آفرینی طبقه‌ی خویش را ورق می‌زند، می‌کوشد تا آن‌ها را به حساب کمونیسم بنویسد!!

یک نکته‌ی دیگر را هم باید افزود. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد و انقلاب اکتبر را باخت، اما خاوند و همه خاوندهای بورژوازی در سراسر دنیا باید خوب بدانند که اگر در طول قرن بیستم لقمه نانی، سطحی از حقوق اجتماعی یا آزادی‌های سیاسی نصیب این یا آن بخش توده‌های کارگر و فرودست جهان گردید، بدون شک، مُهر میدان‌داری جنبش کارگری روسیه آن ایام، مُهر خیزش کمونارد‌ها در سال‌های پیش از آن، مُهر کارزارهای قهرمانانه ضد سرمایه‌داری کارگران اروپا در سده‌ی نوزدهم را بر بسته‌بندی-های خود حک داشت. بورژوازی اروپا بدون احساس هراس و وحشت از این مبارزات، هیچ گاه، به هیچ میزان و در هیچ سطحی، حاضر به عقب‌نشینی در مقابل خواسته‌های

کارگران این قاره نمی‌گردید. کمونیسم حتی نامش هم همیشه بر اندام طبقه‌ی سرمایه-دار لرزه می‌انداخته است، هم‌چنان که آقای خاوند همین امروز هم مثل بید از این نام بر خود می‌لرزد.

«نگاه»: از مهم‌ترین نقدهایی که پیرامون انقلاب اکتبر صورت گرفته و قدمتی به عُمر خود انقلاب اکتبر دارد، نقد «دموکراتیک» است. نظرات رزا لوکزامبورک، و برخی از چهره‌های گرایش کمونیسم شورایی، در این میان شاخص است. کُپی بدلی این نظرات در ایران، در میان کسانی چون بابک احمدی (سخن‌رانی وی در همایش دو روزه‌ی «صد سال پس از انقلاب ۱۹۱۷» که از سوی انجمن علوم سیاسی ایران برگزار شد) هم وجود دارد که البته ریشه‌ی غیر دموکراتیک بودن انقلاب اکتبر را به مارکس و «نفهمیدن» دموکراسی توسط او نسبت می‌دهد.

من در نوشته‌ی دیگری، کم یا بیش، به این موضوع پرداخته‌ام. نوشته‌ای که در سایت اینترنتی «نگاه» و «سیمای سوسیالیسم» موجود است. به همین خاطر اگر موافق باشید از بازگویی مسایل مطرح شده در آن‌جا خودداری کنم. (مراجعه شود به مقاله‌ی: بابک احمدی، درس‌آموزی از انقلاب اکتبر و نقد مارکس!!)

«نگاه»: شما از جمله کسانی هستید که بین نظرات لنین به عنوان شاخص‌ترین چهره‌ی حزب بلشویک و انقلاب اکتبر و نظرگاه‌های مارکس درباره‌ی کمونیسم و انقلاب پرولتری تفاوت قایل هستید. مهم‌ترین این تفاوت‌ها کدام‌ها هستند؟ و آیا همین تفاوت‌ها دلیل شکست انقلاب اکتبر شدند؟

در مورد این که اگر جنبش کارگری روسیه در فاصله‌ی ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ و بعد، با رویکردی مارکسی، سرمایه‌ستیز و نه لنینی و آویزان به راه‌حل‌های رفرمیستی، پیش می‌تاخت، حتما پیروز می‌شد یا باز هم شکست می‌خورد، هیچ حکم قطعی نمی‌توان

صادر کرد. جنبش کارگری حتا در صورت اتخاذ رادیکال‌ترین و پخته‌ترین راه‌بردهای ضد سرمایه هم ممکن است از پیروزی باز ماند. شکست یا پیروزی یک **انقلاب کارگری** را مجرد درستی، پختگی و سرمایه‌ستیزی راه‌حل‌ها یا جهت‌گیری‌ها تعیین نمی‌کند. وقتی به طور مشخص بحث انقلاب در میان است، حرف آخر را درجه‌ی استحکام، وسعت استخوان‌بندی و میزان سراسری شدن جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر می‌زند. شرط پیروزی حتمی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر آنست که جنبش شورایی واقعا سرمایه‌ستیز این طبقه، در همین جهنم گند و وحشت سرمایه‌داری، موقعیت یک قدرت اثرگذار، تعیین‌کننده و آماده‌ی فرا رفتن از نظام مستولی موجود را احراز کند. اگر واجد این شرط نباشد، احتمال شکست انقلاب به هر حال زیاد است. اما نکته‌ی بسیار اساسی در این رابطه‌ی مشخص نه مجرد پیروزی یا شکست، بلکه چگونگی صف‌آرایی و بُن‌مایه‌ی موقعیتی است که جنبش کارگری با حمل آن در آستانه‌ی شکست یا پیروزی قرار می‌گیرد. قبلا اشاره نمودم که کموناردها هم از حصول پیروزی باز ماندند، اما شکست آن‌ها نه فقط هیچ نوع سرخوردگی، انفعال، سردرگمی و یأس به بار نیاورد، که بالعکس دانش‌گاهی عظیم برای آموزش و تعالی شناخت طبقاتی کارگران دنیا، حتا برای تیزبین‌ترین و ژرف‌نگرترین انسان کمونیست عصر، برای آدمی مثل مارکس، شد. کموناردها در گم‌راهه رفتن‌ها و برهوت پیمودن‌های رفرمیستی شکست نخوردند، در جنگ واقعی علیه سرمایه از پای در آمدند. درس شکست آن‌ها این بود که پرولتاریا برای پیروزی باید سراسری‌تر، متشکل‌تر، شورایی‌تر، آگاه‌تر و افق‌دارتر علیه بردگی مزدی جنگ کند. در مورد اکتبر همه چیز معکوس بود. کارگران روسیه فاجعه‌بارترین شکست را تحمل می‌کردند، اما مجبور بودند که این شکست از همه لحاظ رُعب‌آور را پیروزی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی خود به حساب آرند. از این هم موحش‌تر، باید کُل توده‌های کارگر جهان را هم در این توهمات فرساینده و سرمایه‌پسند غرق سازند. انقلاب اکتبر

فقط شکست جنبش کارگری روس نبود، نقطه عطفی در نمایش باژگونه‌ی کُل واقعیت-های مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی شد. وارثان اکتبر شکلی از نظم تولیدی سرمایه‌داری را به عنوان نماد عالی سوسیالیسم در ذهن کارگران القا کردند، حاکمیت بورژوازی را دیکتاتوری سرمایه‌ستیز پرولتاریا نام نهادند و خورند شعور کارگران ساختند؛ رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار با مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی را امحای بردگی مزدی خواندند و این وارونه‌گویی را تار و پود شناخت توده‌ی کارگر کردند؛ امپریالیسم‌ستیزی خلقی مورد نیاز بقای حاکمیت اردوگاه را لباس کارزار ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر جهان پوشاندند و مسایل دیگری که توضیح آن‌ها نیازمند «مثنوی هفتاد من کاغذ» است.

به سراغ بخش اصلی پرسش برویم. راه‌برد لنینی مبارزه‌ی طبقاتی در همه‌ی مسایل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی توده کارگر با راه‌برد مارکسی تفاوت بنیادی داشت. تلاش می‌کنم تا خطوط کُلی این تمایزات اساسی را هر چه تیتروارتر بیان نمایم.

۱- از روایت کمونیسم شروع کنیم. کمونیسم مارکس منشا خود را در پرولتاریا می‌دید، «طبقه‌ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه‌ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشا آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است.»(«ایدئولوژی آلمانی») کمونیسم لنین سرچشمه‌ی دیگری داشت: «طبقه‌ی کارگر فقط می‌تواند آگاهی تردیونیونی کسب کند و تشکیل اتحادیه دهد»، «سوسیالیسم تئوری فلسفی، تاریخی، اقتصادی نشو و نما یافته در تتبعات نمایندگان طبقات دارا است.»(«چه باید کرد؟») خیلی‌ها این تفاوت را به سطح تمایز در فرمول‌بندی نظرات تنزل می‌دهند!! چیزی که بسیار نادرست است. تعریف لنین از کمونیسم، حدیث بُن‌مایه‌ی طبقاتی همان رویکرد یا پراکسیس کارزاری است که در کُلیه‌ی عرصه‌های تقابل طبقه‌ی کارگر با بورژوازی، جنبش کارگری را از اتخاذ راه‌حل‌های ضد سرمایه‌داری دور نمود و به رفرمیسم میلیتانت کمونیسم‌نمایانه

قفل کرد. این تعریف، بیان اندیش‌وار - و تاکید می‌کنم که فقط بیان اندیش‌وار- همان جهت‌گیری‌های پراکسیسی است که جنبش کارگری را به خود آویزان کرد و پرولتاریا را نیروی مادی برپایی سرمایه‌داری دولتی با بیرق کمونیسم نمود. کمونیسم لنین، کوله‌باری از اندیشه‌های اقتصادی، سیاسی و فلسفی بود. اندیشه‌هایی که از سراچه‌ی شعور و تتبعات دانش‌وران طبقات بالا سرچشمه می‌گرفت و توده‌های کارگر باید برای رهایی خود و برای بهبود زندگی خویش به آن می‌آویختند!! مطابق این روایت، پرولتاریا برای پیش‌برد کارزار جاری خود چاره‌ای نداشت، جز این که به انقلابیون حرفه‌ای دانش-ور و حزب متشکل از این نخبگان انقلابی بیاویزد. کمونیسم لنین، صریح و عریان می-گفت که پرولتاریا در هستی اجتماعی خود طبقه‌ای فاقد ظرفیت و توان لازم برای تبدیل شدن به یک قدرت سازمان‌یافته‌ی ضد سرمایه‌داری و فاقد کفایت ماهوی برای رها ساختن خود از شر وجود بردگی مزدی است. بر همین اساس باید گوش به فرمان حزب شود و از طریق مصیبت‌ها و فاجعه‌های مولود سرمایه‌داری را به چالش بکشد. روایت لنینی کمونیسم سد راه رشد، بالیدن و میدان‌داری پرولتاریا به صورت یک قدرت شورایی سرنوشت‌ساز سرمایه‌ستیز بود و طبقه‌ی کارگر بدون این که به چنین قدرتی تبدیل شود، به هیچ وجه به تدارک لازم برای برچیدن بساط سرمایه‌داری دست نمی‌یابد و تن دادن به شکلی از برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوق رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را سرنوشت خود می‌بیند. کمونیسم مارکس در نقطه‌ی متضاد این تعبیر کمونیسم قرار داشت. هسته‌ی این کمونیسم همان سرمایه‌ستیزی اندرونی و ذاتی جنبش کارگری است. نطفه‌ای که در هستی اجتماعی پرولتاریا جوش و خروش دارد و پروسه‌ی کارزار جاری طبقاتی توده‌های کارگر می‌تواند - و البته فقط می‌تواند - کشت-زار واقعی بالیدن، شکوفایی، سرکشی و قدرت‌یابی آن باشد. مارکس نطفه‌ی کمونیسم را در این‌جا می‌دید و بر این باور بود که پویه‌ی تقابل جاری پرولتاریا با بورژوازی باید در تمامی حوزه‌های زندگی اجتماعی، در پهنه‌ی جدال برای افزایش مزدها، در کارزار

برای بهبود شرایط کار و معیشت، در ستیز برای حصول آزادی‌های سیاسی افزون‌تر، در شورش علیه رژیم حاکم، در تکاپو برای سازمان‌یابی، در تمامی این صحنه‌ها تجلی صف‌آرایی هر چه وسیع‌تر و سراسری‌تر قدرت و اعمال این قدرت بر بورژوازی باشد. نگاهی این گونه به کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی، همه‌ی اشکال این مبارزه را نسبت به خطر غلطیدن در ورطه‌ی رفرمیسم، اتحادیه‌گرایی و سندیکالیسم، قانون‌سالاری، رژیم-ستیزی خارج از مدار پیکار علیه سرمایه و مانند این‌ها هشدار می‌دهد. همه جا بر طبل صف‌بندی قدرت ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر در برابر قدرت سرمایه می‌کوبد و در این راستا، کمونیسم ضد کار مزدی است که می‌بالد، شاخ و برگ می‌کشد و در همین جهنم بردگی مزدی به یک قدرت طبقاتی تعیین‌کننده و سرنوشت‌آفرین مبدل می‌شود.

۲- تضاد هویتی در شناخت تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری. مارکس سرمایه-داری را با کار مزدی و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار توضیح می‌داد و کالبدشکافی می‌کرد. سرمایه را رابطه‌ای اجتماعی می‌دید که در همه‌ی وجوه هستی و در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، در سیاست، حقوق، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و همه چیز، به کار مزدی، قانون ارزش و قانون تولید اضافه ارزش قفل است. حق، آزادی، برابری، قانون و انسانیت بورژوازی را نهادها و مراودات همگن رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و ساز و کارهای تضمین موجودیت و بقای این رابطه می‌دید. مارکس با این روایت از سرمایه، شاخص ماهوی هر میزان تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری یا شکل‌گیری، استخوان‌بندی و بالندگی جامعه‌ی سوسیالیستی را در محو رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، محو کار مزدی و محو قانون ارزش جست‌وجو می‌کرد. او در جا به جای «گروندریسه»، و سایر متون نقد اقتصاد سیاسی، در نقد سوسیالیست‌های فرانسوی و افرادی مانند پرودن، بُن‌مایه‌ی واقعی حرف‌هایش آن بود که از بین بردن سرمایه‌داری بدون از بین بردن قانون ارزش ممکن نیست. او در «کاپیتال» می‌گوید: «و بالاخره بیایید، برای تنوع هم که شده، مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن مجسم کنیم که با

وسایل تولید اشتراکی خود کار می‌کنند و اشکال بس متفاوت قوه‌ی کار خود را با خودآگاهی کامل به صورت قوه‌ی کار اجتماعی واحدی به مصرف می‌رسانند. همه‌ی مختصات کار رابینسون در این‌جا نیز حضور دارند، با این تفاوت که این بار به جای آن که فردی باشند، اجتماعی‌اند. همه‌ی محصولات رابینسون صرفا نتیجه کار فردی خود او و لذا اشیایی بلاواسطه مفید برای شخص او بودند، حال آن که محصول کُل مجمع خیالی ما یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول به صورت وسایل تولید جدید بار دیگر به کار گرفته می‌شود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای مجمع به صورت وسیله‌ی زندگی به مصرف می‌رسانند. پس این بخش باید میان آن‌ها تقسیم شود.»

در این بیان، بنیاد کار جامعه‌ی آتی بر دخالت‌گری آزاد، آگاه، خلاق، نافذ و شورایی کُل تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و تولید، در تعیین چه باید تولید شود و چه تولید نشود و فراورده‌های کار و تولید چگونه به مصرف برسد، استوار است. آن‌چه مارکس بر آن اصرار می‌ورزد، همان چیزی است که کار و تولید انسان‌ها را از شر قانون ارزش و رابطه‌ی تولید اضافه ارزش خلاص می‌سازد. درک مارکس از سوسیالیسم این گونه است و این درک عمیقا و از همه لحاظ با روایت وی از نقش پرولتاریا و کمونیسم طبقه‌ی کارگر، که پیش‌تر گفته شد، هم‌ساز و ارگانیک است. سوسیالیسم لنین، ضد این است. نوعی از برنامه‌ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است که در آن یک دولت بالای سر پرولتاریا، مالکیت کُل سرمایه‌ی اجتماعی را در کف دارد. لنین پروسه‌ی زوال شوراها، سلب دخالت کارگران در اداره‌ی امور جامعه، تمرکز قدرت در ارگان‌های دولتی، مدیریت فردی، سیستم تایلور، جایگزینی شوراهای کارگری با «ونسنخا» و نوع این‌ها را ساز و کارهای برپایی سوسیالیسم خواند. قطعه‌کاری را تمجید کرد و گفت: «آن‌چه باید به کار بست، پرداخت دست‌مزد در برابر کار و بهره‌گیری از جنبه‌های علمی و مترقی سیستم تایلور است.»!! در کنگره‌ی نهم حزب، خطاب به منتقدین «ونسنخا» گفت: «پرولتاریای

پیروزمند مالکیت را لغو نموده و به کُلی معدوم ساخته است.»!! مراد وی از لغو مالکیت، صرفا انتقال تعدادی واحدهای بزرگ صنعتی از مالکیت انفرادی سرمایه‌داران به مالکیت دولتی بود. لنین لغو شکل حقوقی مالکیت سرمایه را سوسیالیسم می‌دید. او در شرایطی از سرنگونی سرمایه‌داران صحبت می‌کرد که کار مزدی به شکل سابق پا برجا بود و استثمار کارگران مسیر تشدید می‌پیمود. در سال ۱۹۱۸، با سماجت زیاد از پروسه‌ی گذار روز روسیه به سوسیالیسم می‌گوید، بر شکل‌های اقتصادی موجود انگشت می‌نهد و در این میان هر بخش اقتصاد را که تحت مالکیت دولت قرار داشت، قلمرو استقرار اقتصاد سوسیالیستی می‌خواند. مارکس آناتومی جامعه‌ی مدنی را در اقتصاد سیاسی می‌کاوید؛ لنین ماهیت زیربنای اقتصادی روسیه پس از اکتبر را در اسم و رسم دولت بالای سر کارگران جست‌وجو می‌کرد!! ترجیع‌بند کلامش آن بود که دولت روز روسیه، مظهر دیکتاتوری پرولتاریا است و مالکیت این دولت بر سرمایه‌ها گواه بارز و صادق سوسیالیستی شدن اقتصاد است!!

۳- مارکس به جنبش کارگری چشم داشت و هر چه می‌اندیشید، می‌گفت و می‌کرد، هموارسازی راه این جنبش برای صف‌آرایی شفاف‌تر، رادیکال‌تر، سراسری‌تر و نیرومندتر علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری بود. لنین رویکردی عمیقا متفاوت داشت. او با ایده‌ی انقلاب دموکراتیک و حفاری تونل انکشاف هر چه گسترده‌تر سرمایه‌داری به میان طبقه-ی کارگر روسیه آمد: «مارکسیست‌ها معتقدند انقلاب روس جنبه‌ی بورژوایی دارد. این یعنی این که آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه‌ی ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه-داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازند.»

در مخیله‌ی مارکس هم نمی‌گنجید که روزی روزگاری زیر نام وی و بیرق کمونیسم، از اهمیت و مبرمیت پرچم‌داری توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط پرولتاریا سخن به میان آید!! اما لنین این کار را کرد و همین جهت‌گیری و راه‌حل‌پردازی وی بسیار سریع تکیه‌گاه تئوریک بورژوازی اردوگاهی برای تعیین استراتژی جنبش کارگری جهانی شد!! بحث انقلاب دموکراتیک با رهبری پرولتاریا اپیدمی شد و کارگران کشورها به جای جنگ علیه سرمایه‌داری، پیاده‌نظام نیروهای ناسیونال چپ متحد اردوگاه شدند. مارکس در سال‌های آخر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، رسالت رهایی انسان را در پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه‌داری او، در پیکار طبقه‌ی کارگر علیه شالوده‌ی هستی بورژوازی می‌دید. و لنین، بیش از نیم قرن بعد، این رسالت را در احیای نقش تاریخی دوره‌های پیشین بورژوازی می‌دید!! او در زمانی که طبقه‌ی کارگر روسیه دروازه‌ی اعتصابات میلیونی علیه سرمایه را می‌کوبید، با صراحت غیرقابل توصیفی هشدار می‌داد که: «فکر تجسس راه نجات برای طبقه‌ی کارگر در چیزی غیر از ادامه‌ی تکامل سرمایه‌داری، فکری ارتجاعی است. در جوامعی مثل روسیه آن‌قدر که طبقه‌ی کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه-داری آسیب می‌بیند، از خود سرمایه‌داری آسیب نمی‌رسد. از این روی، وسیع‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین شکل توسعه‌ی تولید سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه‌ی کارگر است.»

۴- شناخت لنین از سرمایه‌داری بُن‌مایه‌ی مارکسی نداشت. او کالبدشکافی مارکس از تولید سرمایه‌داری را موید نظریات اقتصاددانان کلاسیک در زمینه‌ی انباشت سرمایه و رابطه‌ی رشد ثروت با تکامل نیروهای مولده می‌دید، تا جایی که جوهر نقد ریشه‌ای مارکس بر نظریات اسمیت، ریکاردو و دیگران را نادیده می‌گرفت. بالاتر گفتیم که مارکس سرمایه‌داری را با رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و کار مزدی توضیح می‌داد. لنین، بالعکس، شاخص بنیادی این نظام را در رقابت، آنارشی تولید و فرار از برنامه‌ریزی می‌بیند. او در نقد سیسموندی با آن که می‌کوشد تا از نظریه‌ی مارکسی بحران بهره

گیرد، اما زیر فشار روایت نادرست انترناسیونال دومی خود از سرمایه‌داری، بالاخره ریشه‌ی بحران را نه در تولید، نه در هستی سرمایه، که در آنارشی تولید جست‌وجو می‌کند. بر برقراری پیوند میان گسترش انباشت سرمایه و بهبود شرایط کار و زندگی طبقه‌ی کارگر تاکید می‌ورزید، چیزی که بدعت سران انترناسیونال دوم بود. مارکس، بالعکس، می‌گفت: هر چه سرمایه فربه‌تر شود، کارگر فقیرتر می‌گردد، هر چه کارگران بیش‌تر کار کنند، ژرف‌تر و مهلک‌تر از کار خود جدا می‌گردند. هر چه آنان بر قدرت سرمایه بیافزایند، خود مفلوک‌تر و زبون‌تر می‌شوند. اگر کارگران در دهشت‌زار حاکمیت سرمایه، این‌جا یا آن‌جا بهبودی در زندگی خویش پدید می‌آرند، این بهبود نه ارمغان رشد سرمایه‌داری که فقط حاصل پیکار طبقه‌ی کارگر و اعمال قدرت این طبقه بر پویه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه و قدرت سرمایه‌داران است.

۵- لنین در تحلیل شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری از بُن‌مایه‌ی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی به طور کامل دور شد. در منظر مارکس، سرمایه‌داری تا هر کجا که گسترش می‌یافت و وارد هر فاز از توسعه‌ی تاریخی خود می‌گردید، اساسا سرمایه‌داری بود. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بود که روند شتاب‌آلود تمرکز سرمایه، تعارض میان رقابت و پویه‌ی تمرکز، گسترش این شیوه‌ی تولید، صدور وسیع سرمایه و تقلا برای تبدیل دنیا به حوزه‌ی استثمار نیروی کار ارزان، پیدایش انحصارات عظیم صنعتی و مالی، ظهور و سرکشی و سیادت سرمایه‌ی مالی، تقسیم و بازتقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان قطب‌های عظیم سرمایه و سایر تحولات را به دنبال می‌آورد. همه‌ی این‌ها از بُن‌مایه‌ی سرمایه، از قعر رابطه‌ی تولید اضافه ارزش می‌جوشید. مارکس به لحاظ تاریخی نبود تا بحث امپریالیسم را پیش کشد، اما جلد سوم «کاپیتال» او حاوی کُل مصالح و ملزومات این بررسی و تشریح است. اگر قرار بود شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری با نگاه مارکس کاوش گردد، آن‌گاه این شرایط با شاخص‌هایی مانند «امپریالیسم تنزیل‌خوار»، «سرمایه‌ی انحصاری رباخوار»، «سرمایه‌ی مالی انگل»، «فینانیست‌های زورگو» و نوع

این‌ها توصیف نمی‌شد. مولفه‌هایی که لنین در تشریح سرمایه‌داری قرن بیستم پیش کشید و با تاکید بر آن‌ها، واقعیت سرمایه‌داری را از تیررس شناخت و کارزار طبقاتی توده‌های کارگر خارج کرد. لنین این تحلیل را ساز و کار نظری جایگزین‌سازی مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا با امپریالیسم‌ستیزی خلقی این و آن قشر بورژوازی ساخت: «امپریالیسم تکامل و ادامه‌ی مستقیم خواص بنیادی سرمایه‌داری پدید آمد، ولی سرمایه‌داری فقط در مرحله‌ی معین و بسیار پیش‌رفته‌ی تکامل خود به امپریالیسم بدل شد و این هنگامی بود که جریان تبدیل برخی از خواص بنیادی سرمایه-داری به ضد خود این خواص آغاز گردید و علایم مشخصه‌ی دوران گذار از سرمایه‌داری به صورت‌بندی اجتماعی اقتصادی عالی‌تر شکل گرفت و کاملا نمودار شد. نکته‌ای که در این روند جنبه اساسی دارد، آنست که رقابت آزاد سرمایه‌داری جای خود را به انحصارهای سرمایه‌داری می‌دهد. رقابت آزاد خصیصه‌ی بنیادی سرمایه‌داری و تولید کالایی به طور اعم است. انحصار نقیض مستقیم رقابت آزاد است. رقابت آزاد در برابر چشم ما به انحصار بدل شد.»(لنین، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه-داری»)

مشاهده می‌کنیم که لنین رقابت آزاد را از خواص بنیادی سرمایه‌داری می‌بیند!! مارکس خلاف این را می‌گفت: «آن‌چه رقابت در یک قلمرو تولیدی به وجود می‌آورد، ایجاد یک ارزش بازار و قیمت بازار برابر که از ارزش‌های مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل گردیده است. رقابت سرمایه‌ها در قلمروهای مختلف تولیدی، نخست قیمت تولیدی را به وجود می‌آورد که نرخ سود قلمروهای مختلف را یک‌سان می‌نماید.»(مارکس، «کاپیتال»، جلد سوم) برای مارکس، رقابت نه شاخص هویتی سرمایه، که فقط اهرم تشکیل نرخ سود و توزیع اضافه ارزش‌ها بود. لنین جایگزینی رقابت میان سرمایه‌های کوچک با رقابت سرمایه‌های بزرگ یا غول‌پیکر را که امر طبیعی سرمایه‌داری است، جایگزینی خواص اساسی سرمایه به ضد این خواص تلقی می‌کند!! (لنین، «امپریالیسم

به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، بخشی از همان قول نقل شده قبلی) تحلیل لنینی امپریالیسم، استنتاجات سیاسی خاص خود را داشت. طبقه‌ی کارگر باید به جنگ با مشتی غول مالی تنزل‌بگیر و انحصارگر روی می‌آورد!! بخشی از سرمایه‌ی جهانی نه فقط در جرایم تنزیل‌بگیری و تجاوزکاری شریک نبود، که وارث‌ی دوره رقابت آزاد می‌شد!! بورژوازی صاحب این بخش هم متحد قابل اعتماد پرولتاریا در جنگ با امپریالیسم می‌گردید!! مارکس پایه‌ی هر سیاستی را نیازهای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا می‌دید. نظریه‌ی لنینی امپریالیسم، کُل این مبارزه را در پای جدال معجونی به نام خلق و امپریالیسم، مبارزه‌ی ضد استعماری یا حق تعیین سرنوشت ملی قربانی می‌کرد.

۶- روایت متضاد از دیکتاتوری پرولتاریا. در هر کجا که مارکس به جامعه‌ی فراسوی سرمایه‌داری اشاره‌ای کرده است، بخش مهم این اشاره را به اعمال اراده‌ی آزاد، آگاه و برابر تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و زندگی خود اختصاص داده است. او جامعه-گردانی کموناردها را یک الگوی زیبای دیکتاتوری پرولتاریا دید و بارها بر درس‌آموزی خود از آن‌ها تاکید نمود. کموناردها در سیاهی‌زار آن روز دنیای سرمایه‌داری بساط دولت بالای سر تودهای کارگر را جمع کردند. تمامی نهادهای سرکوب پلیسی سرمایه را از میان برداشتند، شرایط بقای سازمان‌های سرکوب فکری کارگران را آماج تعرض قرار دادند. کمون اتخاذ تصمیم در مسایل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را به «یک نیروی اجرایی و عمل کننده، یعنی اجرایی و قانون‌گذار» سپرد. بر جدایی سیاست‌گذاری از تولید، جدایی قانون‌گذاری از فعالیت‌های تولیدی روزمره مُهر ابطال زد. اعلام کرد که کُل نمایندگان منتخب توده‌های کارگر در هر لحظه با رأی جمعی کارگران قابل عزل هستند. مارکس درباره‌ی کمون نوشت: «راز حقیقی کمون این بود. این اساسا حکومتی بود از آن طبقه‌ی کارگر، زاییده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از تملک، کمون شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه توسط آن ممکن و محقق می‌شد.» (مارکس، «جنگ طبقاتی در فرانسه»)

روایت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا هیچ سنخیتی با آن‌چه مارکس زیر این نام می‌گفت، نداشت: «درباره‌ی اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه‌ی حاضر باید گفت که هر صنعت ماشینی بزرگ، یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده‌ی بلاشرط و کاملا موکدی را ایجاب می‌کند که کار مشترک صدها هزار و ده‌ها هزار نفر را هدایت می‌نماید... ولی موکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تامین نمود، از راه اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر.»!!(لنین، «بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم»)

بنیاد سوسیالیسم بر پایان دادن به جدایی انسان از کار خویش استوار است و برای آن که چنین شود، کارگر باید در همه‌ی امور مربوط به کار و زندگی خود دخالت نافذ، شورایی، برابر و آزاد داشته باشد. با قفل زدن بر شعور و سلب حق دخالت‌گری آدم‌ها یا زنجیر کردن آن‌ها به اراده‌ی یک نیروی مافوق نمی‌توان به سوسیالیسم رسید؟! لنین با صراحت تمام، دیکتاتوری پرولتاریا را این گونه توصیف می‌کند: «گزارش دادن درباره‌ی کار سیاسی کمیته‌ی مرکزی وظیفه‌ای است بس دشوار، هر آینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درک گردد. طی این سال، بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره‌ی هر گونه مساله‌ای که پیش می‌آید و به سیاست مربوط بوده است و عملیات موسسات دولتی و حزبی و کُلیه‌ی سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر می‌گرفته است و هدف‌اش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی کُل مسایل مربوط به سیاست جهانی و داخلی را حل می‌کرده است.»(لنین، «نهمین کنگره‌ی حزب کمونیست»)

او در جای دیگر می‌گوید: «حزب کمونیست مطابق آمار کنگره‌ی حزبی اخیر (آوریل سال ۱۹۲۰)، ۶۱۱ هزار عضو دارد. حزب که کنگره‌ی آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته‌ی مرکزی مرکب از نوزده نفر رهبری می‌شود، ضمنا کارهای جاری در شهر مسکو توسط هیات‌هایی از این هم محدودتر، یعنی توسط به اصطلاح (بوروی

سازمانی) و نیز «پولیت بورو» انجام می‌گیرد، که هر یک مرکب از پنج عضو کمیته‌ی مرکزی هستند و در جلسه‌ی عمومی کمیته‌ی مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارشی کاملا حسابی وجود دارد. هیچ یک از موسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مساله‌ی مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته‌ی مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند.»(لنین، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم»)

این‌ها بخشی و فقط بخشی از تمایزات میان نگاه مارکس و لنین به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بود، اما تفاوت واقعی این دو رویکرد را باید در کارزار سراسری شورایی ضد سرمایه‌داری و برای الغای کار مزدی در یک سوی و جنگ ستیر برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر دید.